

به سرخی لبهای مادر

niceroman.ir

نویسنده: فاطمه بامداد

به نام خدا

نام رمان: به سرخی لبهای یار

اثری دیگر از فاطمه بامداد

با حرص چنگالم رو تو برش بزرگی از کیک شکلاتی فرو کردم و به طرف دهنم بردم و همه
ارو تودهنم گذاشتم طعم شیرینش مثل دنیا بود برام مثل بهشت بالذت مشغول خوردن
کیکم بودم که کیانا گفت

_بسه یلدا ترکیدی بسه

با حرص نگاهش کردم

_چی میگی تو

چشماش رو درشت کرد

_ مثل گاو افتادی به جون هرچی که دم دستت میاد ازوقتی نشستیم توکافه سه تابرش
بزرگ کیک خوردی مگه جاروبرقی ای یکم به خودت فکرکن

نگاهش کردم راست میگفت حق داشت ازوقتی اومده بودیم یه سره داشتم میخوردم

_ خب چیکارکنم توکه منومیشناسی

_ یلدا توخودتم نمیخوای ازاین وضع راحت شی اخه بابا جان اگه دوستداری یکمم تلاش
کن یکم پیاده روی کن به اون شکم وامونده ات یکم استراحت بده بیست وچهارساعته
درحال خوردنی بخدا منم مثل توبخوام بخورم الان باتوفرقی نداشتم

_ خیلی بیشعوری کیانا

_ بخدابخاطرخودت میگم یه لحظه اروم به اون طرف نگاه کرد

به میزسمت چپی اشاره کردکه اروم به همون میزچشم دوختم بادیدن دوتاپسر که
باخنده به من نگاه میکردن بغضم گرفت عصبی ناخونای مانیکورشده بلندم روتوکف
دستم فروکردم

_ به جای بغض کردن به فکریه راه اساسی باش

بابغض ازجام بلندشدم کیفم رو از کنارمیزبرداشتم پول روازداخل کیفم دراوردم و روی
میزگذاشتم به دستام نگاه کردم دستای چاق سفید با انگشتای کوتاه

اروم شروع کردم به قدم برداشتن هرقدمی که برمیداشتم به خاطر وزن زیادم تمام تنم
میلرزید یه وضع خیلی بدی روبه وجودآورده بود نگاه بقیه ازارم میداد دلم میخواست
برگردم جیغ بزوم به چی نگاه میکنید؟؟؟ منم مثل شمام اما فقط لبام روبهم فشردم که
چیزی نگم ازاون کافه لعنتی خارج شدیم به طرف جنسیس مشکیم حرکت کردم که یه
صدای یه پسربچه اروشنیدم که با خنده میگفت

_ مامانی این خانومه چراانقدرچاقه شبیه پاندای کونگ فو کاره

حس کردم اب جوش روسرم ریختن باچشمای پرشده ام باخشم به بچه که کنار مادرش ایستاده بودنگاه کردم که مادرش پوزخندی بهم زد دست بچه اش روگرفت وازکنارم ردشد خواستم صدایش کنم که کیانا باترحم لب زد

ولش کن بچه اس یلدا یه چیزی گفت

با خشم نگاهش کردم و سوئیچ رواجیب مانتودراوردم و درماشین روبازکردم وسوارماشین شدم ومحکم دروکوبیدم همه ی حرصم وسر درماشین خالی کردم کیانانگاهم کردوبا لحنی که سعی میکردارومم کنه لب زد

یلدا جان راه بیوفت

ماشین رو روشن کردم وباعصاب داغون به طرف خونه حرکت کردم کیانارو جلوی خونه اشون پیاده کردم وبدون مکث ازش فاصله گرفتم جلوی کاخ بزرگمون پارک کردم و دستم رو روی بوق گذاشتم ویکسره بوق زدم تا اینکه نگهبان سریع در عمارتمون روبازکرد بدون توجه به نگهبان که بهم سلام کردماشین رو داخل حیاط بزرگمون بردم وپیاده شدم به عمارتمون نگاه کردم یه عمارت بزرگ بادرختایی سربه فلک کشیده و منظره فوق العاده بی توجه به همه ی زیبایی های عمارت پاتندکردم به طرف ورودی خونه به سختی ازچهارتاپله بالارفتم نفس نفس میزدم ازاینکه انقدر ناتوان بودم حرصم میگرفت دلم میخواست سرموبکوبم به دیوارمگه چقدر راه اومده بودم که اینجورنفس نفس میزدم قلبم به شدت تندمیزد وارد خونه شدم یه عمارت بزرگ با نمای فوق العاده دیزاین سفیدسورمه ای

پرده های سلطنتی سفیدسورمه ای مبلای سلطنتی مخمل سلطنتی که توپذیرایی چیده شده بود اشپزخونه مجهز که سمت راست خونه بود و همه وسایل سفید مامان بالبخندازاشپزخونه خارج شد

سلام خوشگلم

تنهاسرم روتکون دادم که به طرفم قدم برداشت بانگرانی دستش روزیرچونه ام زدو گفت

_چیشده یلدا

بابغض توچشماش نگاه کردم

_خسته شدم مامان

_ازچی؟؟؟چیشده اخه

_ازاینکه نمیتونم مثل ادمای دیگه برم خرید برم کافه برم رستوران هرچاکه میرم همه نگاه هازوم میشه رومن همه بهم میخندن همه دستم میندازن بهم میگن بشکه ،پاندای کونگ فو کار بخدا خسته شدم ازبس تحقیرشدم

بی حال روی پارکت نشستم و هق زدم اشکام روگونه ام چکیدن مامان کنارم نشست

_قربونت برم من بقیه غلط میکنن به هیچکس ربطی نداره زندگی تو

باچشمای خیسم نگاهش کردم

_ولی همینا دارن باحرفاشون حرکاتشون مسخره کردناشون نابودم میکنن بخدا دارم داغون میشم مامان

_قربونت اشکات برم من پاشو ،پاشو برولباساتوعوض کن الانه که پدرت وبرادرت بیان برای نهار

باغم به مامان نگاه کردم من چی میگفتم واون چی میگفت انگارنشیدچی گفتم به سختی ازجام بلندشدم وبه طرف اتاقم که سمت راست بود و بعدیه راهرو به اتاق خوابها ختم میشدحرکت کردم اتاق اول برای من بود سریع وارداتاق شدم یه اتاق صدمتری بادیزاین قرمزمشکی تخت دونفره قرمزمشکی کمد و میز ارایش سفید فرش طرح قلب قرمز پنجره بزرگ پرده ی حریرقرمز وسرویس که گوشه اتاق سمت چپ قراردادشت با حرص مانتوی جلو باز سایزبزرگم رو دراوردم وروتخت پرت کردم لباسم روبایه تیشرت مشکی وشلوارازادمشکی عوض کردم جلوی اینه قدی ایستادم و به خودم نگاه کردم یه

دختر چاق با پوست به شدت سفید چشمای درشت سبز جنگلی تیره موژه های بلند و فرابروهای کوتاه و مرتب بینی کوچیک که دوسال پیش عمل

2

کرده بودم گونه های به شدت بزرگ و تپیل و لبای غنچه ای کوچولو صورتی دستم روبه طرف کیلیپسم بردم و بازش کردم موهای بلندم که تا زیر باسنم بود و مواج مشکی قدم ۱۷۰ بود چشمم روباغصه به اینه دوختم انقدر چاق بودم که از هر طرف بدنم گوشت اضافی زده بود بیرون

با صدای مامان که صدام میکردم دست از دید زدن هیکل افتضاحم برداشتم و از اتاق خارج شدم به طرف سالن غذاخوری رفتم با وارد شدنم بابا و یاشار سلام بیجونی کردم و سر جای همیشگیم نشستم که بابا بلبخند نگاهم کرد

چیشده عشق بابا انقدر پیکره

باغم نگاهش کردم خواستم چیزی بگم که مامان سریع لب زد

هیچی یلدا یکم خسته اس همین

باباسری تکون داد و مشغول خوردن غذاش شد من هم فارغ از همین چن لحظه قبل که کلی از این شکل و وضع عصبی و ناراحت بودم شروع کردم به کشیدن برنج توبشقابم یه بشقاب پر برنج جلوی خودم گذاشتم و یه تیکه بزرگ سینه مرغ و خورشت و سیب زمینی کنارش گذاشتم و شروع کردم به خوردن خیلی زود اولین بشقاب غذا تموم شد اما هنوز سیر نشده بودم بشقابم رو باز هم مثل دفعه قبل پر کردم و شروع کردم به خوردن بشقاب دوم هم که تموم شد یه لیوان بزرگ نوشابه ریختم و همه اش رو سر کشیدم پیش دستیم رو پر کردم از سالاد و خیلی زیاد روی سس مایونز ریختم و خوردم بعد خوردن غذا خدمه میزرو جمع کردن و به همراه بابا مامان و یاشار وارد پذیرایی شدیم روی مبل تک نفره نشستم بابا و یاشار مشغول حرف زدن شدن بعد از چند دقیقه از جام بلند شدم و از شون جدا شدم و برگشتم به اتاقم روی تختم دراز کشیدم و چشمم رو بستم و خیلی سریع خوابم برد

با صدای الارم گوشیم چشمام اروم باز کردم گوشیم رواز روتخت برداشتم و جواب دادم

_بله

_یلدا خواب بودی

_اره

_پوووف ،مگه امشب قرار نیست بریم دربند

_میشه بیخیال من بشین خودتون برین

_یعنی چی چراچرت وپرت میگی اصل کاری تویی ،باید بریم درباره کارمون صحبت کنیم

_اخره

_اخره نداره تانیم ساعت دیگه جلوخونه مایی

_باشه

گوشی رو قطع کردم واروم ازتخت پایین اومدم به طرف سرویس رفتم واردحمام شدم
زیردوش اب داغ ایستادم وحسابی خودم روشستم شستن موهای پرپشتم واقعا سخت
بود وکلافه ام کرده بود

بعدبیست دقیقه ازحمام خارج شدم لباسام رو تنم کردم موهای خیسم دورم ریخت به
طرف کمدرفتم درکمدرو بازکردم وبه لباسام نگاه کردم مانتویی که همین هفته پیش
خریده بودم قهوه ای شکلاتی بود و جلو باز رو با تیشرت وشلوارجذب مشکی برداشتم
وپوشیدم مانتوروکه تنم کردم حس کردم برام تنگ شده مخصوصا دور بازوهاش وارفته
به خودم تواینه نگاه کردم این که همین هفته قبل اندازه ام بودحتی یه کوچولوهم برام
گشادبودچرا برام تنگ شده خدای من این خیلی وحشتناکه

با ناراحتی سشوار رو به برق زدم و موهام رو خشک کردم و برس کشیدم همه ارو جمع کردم و باکلیپس پایین سرم جمع کردم شال قهوه ایم رو روی موهام انداختم یه خط چشم گربه ای پشت چشمم کشیدم ورژ قرمز اتیشی مات مایع روبه لبام کشیدم باعطرشکلات شیرینم دوش گرفتم کیف بزرگ چرمم رو سوئیچم رو برداشتم وازاتاق خارج شدم باعجله وقدمای تندبه طرف درخروجی رفتم که باصدای یاشار قلبم ازترس ترکید باترس به یاشارنگاه کردم یاشاربرعکس من اندام فوق العاده روفرمی داشت وحسابی هم براش زحمت کشیده بودسالهاباشگاه بدنسازی کارمیکرد وهردختری عاشق هیکلش میشد به جز هیکلش فوق العاده جذاب بود چشمایی کپی چشمای من صورت پرو مردونه برنزه موهای مشکی لخت بینی قلمی مردونه لبای گوشتی ته ریشی که حسابی جذاب ترش میکرد

بالبخندمهربونی نگاهم کرد

_کجامیری بااین عجله ابجی کوچولو

لبخندرولبم نشست

_باکیانابچه هاقراردارم

_اهان

_کاری نداری

_نه مراقب خودت باش

_باشه خدافظ

سری تکون داد که سریع کفشای اسپرت چرمم روپام کردم و وارد حیاط شدم درماشین روبازکردم سوارماشین شدم وباسرعت زیادی ازخونه خارج شدم به طرف خونه کیانا حرکت کردم بعدده دقیقه جلوی خونه ایستادم بادیدن کیاناکه مانتوی کوتاه گلبهی رنگی تنش بود وحسابی خوشگل کرده بود حسرت به دلم چنگ زد

خوش به حالش اونقدر هیكلش ظریف ودخترونه س كه هر كسی ارزوی داشتن چنین هیكلی روداره مخصوصامن باننشستنش توماشین سعی كردم از غصه خوردن دست بردارم كه باخم وتشرگفت

_كجایی پس یه ساعته منتظرتم

_بیخشید

_خیلی الاغی یلدا

چیزی نگفتم و به طرف دربندحرکت كردم

بعندیم ساعت رسیدیم به همون قلیون سرایی كه قرار گذاشته بودیم بابچه ها

ماشین روپارك كردم وبه همراه کیانا از ماشین پیاده شدم با طرف قلیون سرای بزرگ وشیک رفتیم وارد قلیون سراشدیم كه بادیدن بچه ها سری برایشون تكون دادیم و به طرفشون رفتیم بادیدن پیمان احمد کیارش و الهه و ساره فارغ از غمام لبخند رولبام نشست و باهمه اشون دست دادم واحوالپرسی كردم

پیمان_خوبی تپلی

بالبخند نگاهش كردم یه پسر سبزه باچشمای بادومی قهوه ای و هیكل ریزه میزه

_مرسی خط كش خان

خندید وسرتكون داد

احمدیه پسر بور و هیكلی بود وفوق العاده اروم اما باما خیلی خوب گرم میگرفت

_خیلی دلمون برات تنگ شده بودیلداكُپلی

_مرسی منم همینطور

کیارش یه پسر سفید پوست و جذاب بود

_چطوری یلدا

_خوبم

ساره یه دختر ریزه میزه بود و حسابی هیكلش خوش فرم بود و چهره سبزه و بانمکی داشت

الهه یه دختر قد بلند و لاغر بود پوست گندمی روشنی داشت

میون اکیپمون چاق ترینشون من بودم

کنارشون نشستم و به خدمه اشاره کردم یه دوسیپ برام بیارن عاشق قلیون بودم کیارش و پیمان در حال کشیدن بودن پیموان یکی زدو دودرو حلقه ای بیرون داد

_اخر هفته تولد ساره اس میخوام براش تولد بگیرم

لبخندی زدم ساره و پیمان از ترس اول دانشگاه باهم دوست بودن

_خیلیم عالی

باوردن قلیون مشغول کشیدن شدم که با ادامه حرف پیمان اب دهنم پرید تو گلوم

_حامدم دعوته

باخم لب زدم

_نههه

_چراا

_توکه بهتر میدونی اون فقط دنبال مسخره کردن منه

_بیخود میکنه ما اونجاییم

به کیارش نگاه کردم که با جدیت اینو گفت از حامدم متنفر بودم میدونستم دوباره قراره کلی مسخره ام کنه اما انگار چاره ای نداشتم

_خيله خب باشه

ديگه تا آخر دوره می فقط توفکر بودم وازاسترس تنم میلرزید حامد خیلی بیرحم بود
وباحرفاش ایشم میزد

بالاخره ساعت دوازده شب برگشتم خونه وارد اتاقم شدم وروتخت دراز کشیدم و برای
کیاناتایپ کردم

_فردا بیابریم لباس بگیرم هیچی از لباسای مجلسیم سایزم نیست

بعد از ارسال پیام گوشیم رو کنار میزتخت گذاشتم وباهمون لباسا خوابیدم

4

خیلی زوداخر هفته از راه رسید

ساعت ۷ بود وتولد ۹ شروع میشد تازه از حمام خارج شده بود که بادیدن کیاناکه مشغول
ارایش کردن بود باتعجب لب زدم

_کی اومدی

برگشت به طرفم

_خیلی وقته نیم ساعتی هست ازکی توحمومی

بیخیال شونه بالا انداختم

_یه ساعتی هست

_اوووو !!! بیالباستوبپوش ارایشتم کنم

سرتکون دادم وبه طرف پیراهن راسته ای که تا زانوم بود وسورمه ای بودوکارشده بود
نگاه کردم باجوراب شلواری ضخیم پوشیدم وروصندلی نشستم که شروع کردبه ارایش
کردنم بعد نیم ساعت دست از سرم برداشت به خودم تواینه نگاه کردم ارایش نیمه

غلیظی روی صورتم انجام داده بود که بیشتر از همه لبای سرخ ابیم و چشمم که باون خط چشم پاچه گیر شده بود تو چشم بود دستی به موهای نیمه خیس کشیدم موهام تا قسمت پایینش صاف بود و اخرش به شکل بابلیس بود حوصله مدل دادن به موهام رونداشتم به همین خاطر روی موهام تافت زدم تا همون حالت بمونه مانتوی ساده مشکیم رو پوشیدم شال مشکیم روسر کردم و روبه کیانا که پیراهن کوتاه عروسکی ابی تنش بود لب زدم

_خب دیگه بریم

_بریم

_بریم

سرتکون دادم جعبه کادو مشکي رنگ کوچولویی که کارت هدیه بود رو تو کیفم گذاشتم و به همراه کیانا از اتاق خارج شدیم به طرف درخروجی رفتیم کفش پاشنه بلند هفت سانتی ورنیم رو پوشیدم که صدای سلام بابا باعث شدن نگاهش کنم بالبخندن گاهم کرد

_خوبی عروسک بابا

لبخند زدم

_ممنون شما خوبین

_خوبم بابا کجامیرید

_تولدیکی از بچه هاست میریم اونجا

_اهان خيله خب بریدخوش بگذره

_ممنون

به کیانا اشاره کردم که دیدم صورتش قرمز شده و سرش پایینه یه لحظه چشمم افتاد به یاشار که دیدم زل زده به کیانا لبم رو گاز گرفتم تا لبخند نزدم و بعد هم دست کیانا رو گرفتم

وازخونه خارج شدیم سوارماشینم شدیم وبه طرف خونه ای که جشن برگزارمیشد حرکت کردیم بعد یه رب رسیدیم به عمارت یه عمارت بزرگ ومجمل ماشین روداخل حیاط بزرگ پارک کردم و به ارومی از ماشین پیاده شدیم شروع کردیم به قدم برداشتن وارد عمارت شدیم صدای کرکننده موزیک بوی دود وچراغای خاموش باعث شدچشمام گردشه اینجاییشترشبیبه پارتیه تا تولد

روبه کیانالب زدم

_کیاناینجاچخبره

شونه هاش روبی قید بالاانداخت

_چمیدونم پیمان خله دیگه ساره بدتر

خواستم چیزی بگم که ساره بااون لباس بلند پفی قرمزش وارایش غلیظ وفوق العاده ای که بهش میومد دستش رو دور بازوی پیمان حلقه کرده بودوبالبخندکنارمون ایستادن

_خوش اومدید

بالبخند سرتکون دادم

_تبریک میگم تولدت مبارک ساره جون

_فدات یلداجون؛بریدلباساتون روعوض کنیدیباین که کلی برنامه هاداریم

سرتکون دادیم که به یکی ازخدمه هاشاره کرد به طرفمون اومد و بهمون اتاق تعویض لباس رونشون دادوارد اتاق شدیم مانتوشالم رودراوردم و به خودم تواینه نگاه کردم مرتب بودم و همه چی خوب بود بعدازاینکه کیاناهم کارش تموم شد ازاتاق خارج شدیم وبرگشتیم پیش بچه ها که دوریه میزنشسته بودن

الهه یه تاپ بندی سفیدحریر با شلوارجذب تنش بود وارایش ملایم مدل موهاش هم فرکرده بود پسراهم که کلی خوشتیپ کرده بودن کنارشون نشستیم اهنگ شادی پلی شد

پیمان باحرفاش وشوخی هاش مارومیخندوند اهنگ موردعلاقه ساره از محسن ابراهیم
زاده چی داری تااون نگاهت پلی شد روبه هممون لب زد

پاشیداین اهنگ مخصوص رفیقای فابمه پاشیدبریم وسط

همه بلندشدن جزمین واقعیتش اضطراب داشتم نه اینکه رقصیدن بلدنباشم نه
میترسیدم مثل همیشه موردمسخره ی بچه ها قراربگیرم مخصوصا اینکه همه بچه های
یه دانشگاه بودن و خوب منومیشناختن واین من و بیشترمضطرب میکرد

ساره روبه من دستش روگرفت و لب زد

پاشو دیگه معطل چی هستی؟؟

لبخندی به روش زدم وسعی کردم با حرفام قانعش کنم

شمابریدمنم میام

چشماش روگردکرد

یعنی چی پاشو ببینم

اب دهنم رو با بغض قورت دادم

اخه میتروسم به خاطرمن همه مسخره بازی دربیارن

کیار باحرص دستم رو گرفت ومجبورم کردازجام بلندشدم بااخمای گره خورده تو صورتم زل
زد

یعنی چی؟؟ غلط میکنه هرکس این رفتارو داشته باشه فکش ومیارم پایین

خب منم نمیخوام اعصابتون رو یه روز که شادین خراب کنم

کی گفته تو اینکارومیکنی اتفاقاحضورت تو گروه ما به هممون دلگرمی میده ما عاشقتیم

یلدا

به تک تکشون نگاه کردم از چشمای همشون میشد فهمید که چه حسی بهم دارن وحششون نسبت به من واقعیه ولی خب من خودم خجالت میکشم اما نمیخواستم بیشتر از این اذیتشون کنم پس به ناچار با قدمای اروم بهد طرف پیست رقص رفتیم و شروع کردیم به رقصیدن خیلی اروم میرقصیدم و سعی میکردم خیلی کم بدنموتکون بدم ولی انگار هیچ تاثیری نداشت چون بدنم مثله ژله باکوچکترین حرکتی به لرزه درمیومد و من میتونستم نگاه های پرتمسخرتک تک مهمون هاروحس کنم مشغول رقصیدن بودیم که بادیدن چشمای نسبتاریز ابی حامد قلبم هری ریخت زل زده بودبه من شبیه یه گرگ به طعمه اش نگاه میکرد وسط پیست رقص بیحرکت ایستادم که دیدم بازست همیشگیش پاش رو روی پاش ان

5

داخته وروی صندلی نشسته کت شلوارمشکی رنگ خوش دوختی تنش بود پیراهن سورمه ای رنگش فیت تنش بود پوزخندرولبش به قلبم چنگ انداخت زل زدم بهش حامد یه پسر قدبلندوفیتنسی صورت پر و مردونه گندمی موهای خرمایی تیره و موهای لخت بینی قلمی و مردونه لبای قلوه ای خوش فرم چشمای ریز ابی کپی چشمای گرگ و صورت شیش تیغ کرده اش مثل همیشه

قلبم از استرس میلرزید از طرز نگاه کردنش مشخص بود که میخواهه مثل همیشه منو مضحکه این جمع کنه میدونستم و از تصورش هم قلبم از حرکت می ایستاد خدایا خواهش میکنم امشب وقتش نیست خواهش میکنم یه امشب حامد حرفی نزنه لیونش روروی میز گذاشت و از جاش بلند شد و با صدای مردونه اش که بیش از حد ازش میترسیدم روبه ماکه توپیست بودیم لب زد

_نگاش کن چه عرقیم کرده واسه همین دوتا دستی که تکون دادی شرشر عرق داره از سرروت میچکه

چشمام رو با ترس و نگرانی دوختم به اطراف که دیدم همه حتی موزیسین هم زل زدن به من و دهن حامد عوضی!!!

اروم ازپیست خارج شدم خواستم برم سرجام بشینم که صداش باعث شدارزوکتم کاش
الان مرده بودم

_هعییی خپل

پاهام میخ شد روی زمین نمیتونستم حتی یه قدم هم بردارم همه سکوت کرده بودن
نتونستم به طرفشون برگردم

_بشکه خانوم برگرد

برای اینکه ادامه نده با قلبی که حس میکردم الان قفسه ام روبشکافه وبزنه بیرون
برگشتم وزل زدم توچشمای ابی رنگ بیرحمش واقعا گری بود مثل یه گری بی رحم و
وحشی

به طرفم قدم برداشت وباچندقدم بلندخودش رورسوندبهم باپوزخند بهم اشاره کردوگفت
_نوچ نوچ چقدراین لباس برات تنگه ازهرطرف لباس یه جای تنت زده بیرون حداقل یه
چیز بهترمیپوشیدی

صدای ریزخنده ی اطرافیان قلبمو بیشترسوزوند کیارش باخشم خواست بیادطرفمون که
باچشمای پرشده ام نگاهش کردم و سرم روبه معنی نه تکون دادم که بی رحمترازقبل
ادامه داد

دستش رو روی بینیش گذاشت وچینی به بینیش داد

_چه بوی بدی هم میدی چندروزه حموم نکردی

این یکی دیگه خیلی دردناک ترعیرقابل تحمل تربود دلم میخواست زمین دهن
وامیکردومنو میبلعید اما صدای پیچ پیچ مهمون هاوخنده هاشون رونمیشنیدم

_کی رفتی حموم؟؟اومم شایدم به خاطرحموم رفتن نباشه انقدر چاقی که نمیتونی خوب
خودتوبشوری وتمیزکنی شاید مسائل شخصی مثل دستشویی وازاین حرفا باعث
ایجاداین بوئه

با این حرفش کل سالن ترکیدازخنده و من چشمام ترشد باچشمای خیسم نگاهش کردم
چطور میتونست انقدر بیشرم و بی تربیت باشه چطور میتونست درکمال وقاحت بهم بگه
نمیتونم از پس مسائل شخصیم و نظافتم بر پیام

چونه ام از بغض میلرزید نتونستم دیگه طاقت بیارم دستم رو روی دهنم گذاشتم و با تمام
سرعتم به طرف اتاق تعویص لباس رفتم تمام تنم از حرفایی که بهم زده
بود میلرزید و ارداتاق شدم و با اشکایی که صورتم رو خیس کرده بود مانتم رو پوشیدم ابروم
رفته بود جلوی همه ی کسایی که منومیشناسن خدایا تاکی باید این حرفارو بشنوم و دم
نزنم تاکی؟؟

با صورت خیس اشکم از اتاق به سرعت خارج شدم به طرف خروجی سالن حرکت کردم که
پیمان و ساره جلوم رو گرفتن هردوشون با غم نگاهم میکردن

پیمان_ من شرمنده ام نباید این بیشر ف و دعوت می کردم

چونه ام میارزید و نفسم در نمیومد قلبم میسوخت از حرفایی که شنیده بودم

_ نه شما که تقصیری ندارید من شرمنده ام که با حضورم تو اکیپ باعث دردسرتونم

پیمان با اخم لب زد

_ یلدا

نذاشتم ادامه بده با دستایی که از فشاری که روم بود میلرزید از کیفم جعبه کادوروبه طرف
ساره گرفتم لبام از شدت بغض میلرزید

_ تولدت مبارک

ساره با غم جعبه اروازم گرفت خیلی سریع از عمارت خارج شدم و با قدمای لرزون به طرف
ماشین حرکت کردم هر قدمی که برمیداشتم اشکام مثل سیل میریخت رو گونه ام
سوار ماشین شدم و با سرعت وحشتناکی از اونجا خارج شدم صدای هق هق بلندم
تو ماشین پیچیده بود تو این وضع چراغ هم قرمز شد و مجبور شدم و ایستم سرم رو روی

فرمون گذاشتم وازته دل هق زدم قلبم ازغصه داشت میتزکید که باصدای بوقای متعدد سریع ماشین روحرکت دادم بعدازیه رب رسیدم جلوی خونه اشکام روپاک کردم و تک بوقی زدم که درخونه بازشد ماشین رو توحیاط پارک کردم وباسرعت واردعمارت شدم ویه راست وارداتاقم شدم لباسم رودراوردم یه تاپ وشلوارک مشکی پوشیدم باقیچی لباسی که امشب پوشیده بودم روپاره کردم واشک ریختم مشتام رومحکم روی تخت میکوبیدم و اشک میریختم خسته ودرمونده روتخت درازکشیدم به تخت که حجم بیشتریش اشغال شده بودنگاه کردم اصلا شبیه تخذدونفره نیست وقتی من روش درازمیکشم بااین فکر دوباره زارزدم تاخودصبح اشک ریختم و گوشیم که ازوقتی اومدم یه سره زنگ میخورد رو برداشتم و کوبیدم به دیوار کل محتوای اپل xم پودرشد برام مهم نبود ازجام بلندشدم ازکشوی کنارتخت گوشی نون سامسونگم روبرداشتم وروشنش کردم تواین گوشیم خط جداگانه ای داشتم سریع وارداینستاادم و شروع کردم به دیدن پیچ های بزرگ و معروف که دمنوش لاغری پیشنهادمیکردن سریع یکی از دمنوش هایی کههدرعرض یک ماه بیست کیلو باعث کاهش وزن میشدرو خریدکردم گوشی رو روی میزگذاشتم و روی تخت درازکشیدم

6

صبح با حس گرسنگی شدیدبیدارشدم دلم ضعف میرفت دیشب شام نخورده بودم و خیلی بهم فشاراومده بود ازروتخت بلندشدم واردسرویس شدم وصورتم روشستم موهام رو گوجه ای بستم و لباسم رومرتب کردم وباسرعت ازاتاق خارج شدم به طرف سالن غذاخوری رفتم بادیدن بابا مامان و یاشار سلام ارومی کردم وسرجام نشستم لقمه بزرگ نون سنگک پرپیمونی از خامه وعسل وگردو گرفتم و بالذت شروع کردم به گاز زدن لقمه توی دستم لیوان شیرروسرکشیدم ولقمه بعدی روازکره و حلوا گرفتم و بالذت خوردم همینطوراز هر چیزی که روی میزچیده شده بود یه لقمه بزرگ خوردم

یه صبحانه مفصل خوردم اونقدرکه حس میکردم نخوردن شام دیشب جبران شده بود ممنونی گفتم وازجام بلندشدم و به طرف tvرفتم وروی کاناپه چرم مشکی رنگ نشستم و شروع کردم به بالاپایین کررن کانالا روشبک pmc نکه داشتم موزیک ویدیواهنگ بابک

جهانبخش زندگی ادامه داره پخش شد به اهنگ گوش میکردم و زیرلب زمزمه میکردم
خیلی یهویی لب زدم

_کبری خانوم

خدمه مخصوص نظافت به سرعت به طرفم اومد

_جونم خانوم

بامهربونی ذاتیم لب زدم

_میشه لطف کنی برام دفترطراحییم و وسایلم روبیاری

_چشم خانوم جان

بافاصله گرفتنش زل زدم به tv

بعدچندثانیه باجامدادی بزرگ مشکلی ادیداسم و دفترطراحی A3 برگشت

زیپ جامدادیم روبازکردم مدادطراحییم رو برداشتم یه صفحه سفید رو بازکردم گوشیم رو روشن کردم یکی از عکسای بابک جهانبخش رو دانلودکردم و شروع کردم به طرح زدن اهنگ های مختلف ازخواننده های مختلف پخش میشدومن غرق طرحم بودم بالاخره بعدازدوساعت تموم شدبه طرحم نگاه کردم با عکس مونمیزد خیلی خیلی شبیه عکس بود لبخندی ازاین همه شباهت رو لبم نشست من هرچقدرم که به دردنخورباشم این یه هنروتوووجودم دارم اینکه خیلی راحت بتونم طرح چهره ادمارو روی یه برگه سفید بزنم

باصدای اف اف کبری خانوم به طرف اف اف رفت وبعدچندلحظه دررو بازکرد

_کی بود کبری خانوم

_کیاناخانوم بودن

سرم روتکون دادم وتکیه دادمده کاناپه که حس کردم کسی کنارم نشسته

_سلام

بهش نگاه کردم سعی کردم عادی باشم انگار که دیشب اتفاقی نیوفتاده ولی خیلی سخت بود خیلی سخت

_سلام خوش اومدی

_چراهرچی بهت زنگ زدم برنداشتی دیشب؟؟

کنترل tv رو برداشتم و خاموش کردم

_خسته بودم خوابیدم

_دیشب نمیدونی به ماچی گذشت

باخم به کیانا چشم دوختم

_یعنی چی کیانا؟؟ این مشکل منه پس شمالطفاعصه منونخوریدبه زندگیتون برسید
بیخیال من

_زرزنا یلدا !!! مشکل تو مشکل ما هم هست واسه همین اومدم اینجا باهم دنبال چاره
باشیم

باخم لب زدم

_مثلا

_بریم پیش پزشک تغذیه

پوزخندزدم

_فایده نداره بارها امتحان کردم اما من از پیشش برنمیام

_اومم خب بریم باشگاه ثبت نام کنیم

چشمام رو با ترس باز کردم

_نه امکان نداره

_خب پس چیکارکنیم

_من خودم یه فکرایه دارم

باتعجب وکنجکاوی نگاهم کرد

_چی

_ازیه پیچ خیلی معتبریه پک دمنوش سفارش دادم که تویه ماه بیست کیلوکاهش وزن

داره بدون رژیم وورزش

نگاهم کرد

_ازکجامطمئنی جواب میده

_امتحاناش که ضررنداره

_شایدخطرناک باشه

سرم رو باخیال اسوده تکون دادم

_نگران نباش دمنوش هاش کاملا طبیعیه جای هیچ نگرانی نیست وعیج عوارضی نداره

_واقعا خداکنه جواب بده

_امیدوارم

مامان بالبخند باظرف بزرگی ازکیکای اسفنجی که پر بود از شکلات تخته ای اب شده
وگردوبه طرفمون اومد کیانا ازجاش بلند شد ومامان روبوسی کرد و سرجاش نشست مامان
ظرف کیک وپیش دستی هارو روی میز گذاشت و اشاره کرد

_بخورید تازه از فردا اوردم تازه تازه اس

سریع یه برش بزرگ کیک توپیش دستیم گذاشتم و شروع کردم به خوردن بادهن پر لب
زدم

_مامان بی زحمت برامون شیرکاکائوبیار

مامان سرش روبه معنی باشه تکون دادوازمون فاصله گرفت که کیانا نگاهم کرد

_چیه

_هیچی

یه برش کوچیک کیک برداشت و مشغول خوردن شد مامان بادوتا لیوان بزرگ شیرکاکائو
برگشت لیوانم رو سرکشیدم و نصف بیشترش روخوردم وباقیش روهم با کیک خوردم

روبه مامان لب زدم

_مثل همیشه عالی دستت دردنکنه

_نوش جونت عزیزدلم

ازمون دورشد کیانابعدخوردن کیک ازجاش بلندشد

_خب دیگه من میرم

ابروهام روانداختم بالا

_کجا؟؟؟ بمون نهاربخوربعدبرو

_نه دیگه مزاحم نمیشم

_کیانا مزاحم چیه بشین سرجات بابا

سرش روتکون دادونشست

مشغول تماشای tvبودیم که بعدازچندساعت بابا ویاشار اومدن کیانا بادیدن بابا و
یاشارازجاش بلندشدمنم ازجام بلندشدم و سلام کردم

باباروی موهام روبوسید و یاشارهم لپم روبوسید وبعده گرمی باکیانا احوال پرسى کردن
ورفتن تواتاقشون تا لباس عوض کنن منو کیانا هم به طرف اشپزخونه رفتیم و غذاهارو
بردیم توسالن غذاخوری و روی میز غذاخوری چیدیم که بابا ویاشارومامان هم اومدن
منو کیانا کنارهم نشستیم بابا ومامان کنارهم ویاشارهم کنارشون به غذاها نگاه کردم
قورمه سبزی سالاشیرازی ؛لوبیاپلو وماست وخیار

بشقابم روپرکردم ازبرنج سفیدومقدارزیادی خورشت ریختم و باولع شروع کردم به خوردن
اولین بشقابم که تموم شد بشقاب دومم رو پرکردم از لوبیاپلو ومشعول خوردن شدم
بعداينکه حسابی خور

7

دم ظرفاروجمع کردیم و داخل ماشین ظرفشویی گذاشتیم کنارهم توپدیرایی نشسته
بودیم که اف اف به صدا دراومد کبری خانوم جواب داد

_کی بود

_گفت ازپیک اومده

تااینوگفت مثل فشنگ ازجام بلندشدم ولب زدم

_بامن کارداره

مانوم رو تنم کردم ورفتم دم دررخونه دررو بازکردم پیک موتوری به طرفم اومدویه بسته
بزرگ به طرفم گرفت

_بفرمایید

بسته اروازش گرفتم و در روبستم به بسته ی تودستم نگاه کردم امیدوارم بااین مشکلم
حل شه

وارد خونه شدم بستهدارو بردم تواتاقم وبرگشتم پیش بقیه

بعدازکمی صحبت باباویاشار برای استراحت رفتن تواتاقشون منوکیانا هم رفتیم تواتاق
من

بسته اروبه طرف کیاناگرفتم

_اینم دوی دردمن

کیانا شروع کردبه نگاه کردنشون وسرتکون داد

_خب ایناکه کاملاً گیاهیه فکرکنم عوارض داشته باشه فقط باید به ترتیب استفاده
کنیشون

سرتکون دادم

_اهوم میدونم

دستش رو روی شونه ام گذاشت

_نگران نباش من پشتتم

_مرسی که هستی کیانا

گونه ام روبوسید ولب زد

_من دیگه بایدبرم بابت همه چی ممنون بازمیام پیشت

_باشه مراقب خودت باش

_به خاطر حرف اون یابوهم ناراحت نباش دیگه

سرم رو به اجبارتکون دادم

_باشه

_فعلاً

باهم دست دادیم وازاتاق خارج شد من هم روی تخت درازکشیدم وزل زدم به اون بسته

8

خدایا یعنی میشه در بسته ارو بازکردم دوتا از بسته های کوچیک دمنوش رو برداشتم و ازاتاق خارج شدم

روبه کبری که درحال تمیزکردن خونه بودلب زدم

_کبری

سریع به طرفم اومد

_جانم خانوم

بسته ها روبه طرفش گرفتم

_این دوتا دمنوش رو برام دم کن جدا جدا تودوتا لیوان بزرگ بیاربرام لطفا

_چشم

لبخندمهربونی زدم

_مرسی

ازش رو گرفتم به طرف حیاط حرکت کردم از عمارت خارج شدم به حیاط بزرگ سنگ فرش شده با اونهمه درخای سربه فلک کشیده و گلای رنگارنگ نگاه کردم ولبخندزدم به طرف تاب سفید رنگی که سمت راست روی سبزه ها قرارداشت رفتم واروم روش نشستم چشمام رو بستم و تصورکردم من یلدای سهرابی دختر دردونه سمانه توفیقی و سجاد سهرابی ولوس داداشی که ۸سال ازم بزرگ تربود یاشار یه دختر باهیکل واندامی که ارزوش داشتم توجشن عروسی داداشم باشم

با این فکرا غرق لذت بودم که با صدای کبری چشمم روباز کردم که بایه سینی که دوتا ماگ
بزرگ سفید و مشکی کنارم گذاشت

خانوم امری بامن ندارید

لبخند زدم

نه ممنون

بارفتنش ماگ مشکی روتوی دستم گرفتم و کمی از دمنوش روخوردم تلخ بود حتی از
زهر تلخ تر بود چهره ام توهم رفت اما با فکریه اینکه به ارزو هام میرسم شروع کردم به
نوشیدن دمنوش خیلی زود اولین ماگ روتوموم کردم ماگ خالی روتوی سینی نقره ای
گذاشتم و ماگ سفید روتو دست گرفتم و مشغول شدم این از اون یکی تلخ تر بود دیگه
داشتم بالا میاوردم ولی به زورتا قطره اخر خوردم با تموم شدن محتوای داخل ماگ نفس
اسوده ای کشیدم این دمنوشا از زهر تلخ ترن وای حالت تهوع گرفتم خدایا ببین واسه
نجات از این چاقی به چه چیزایی رو اوردم

سینی رو تودستم گرفتم و از جام بلند شدم وارد خونه شدم سینی روتوی اشپزخونه گذاشتم
و برگشتم به اتاقم

روی صندلی مخصوص کارم نشستم و یه عکس یا شارکه خیلی دوستش داشتم با اون کت
شلوار مشکی جذاب تر شده بود روزا تو گالری گوشیم کلیک کردم روش و گذاشتم جلوم
مشغول طرح زدن چهره جذاب داداشیم بودم که یهو درد شدیدی تودلم باعث شد
مداد از دستم بیوفته و دستم روروی شکمم فشار بدم حس می کردم روده هام بهم پیچ
میخورن از جام سریع بلند شدم و دویدم به طرف سرویس وارد سرویس شدم اما فایده ای
نداشت همینکه از سرویس خارج میشدم دوباره دلپیچه می گرفتم دیگه گریه ام گرفته بود
از درد به خودم می پیچیدم روتخخ دراز کشیدم و روی شکمم خوابیدم بلکه دردش کمتر شه
امانشد که نشدنمیدونم چقدر از درد به خودم پیچیدم که بالاخره چشمم گرم شد

با صدای مامان کنار گوشم اروم چشمم روباز کردم که بالبخند لب زد

یلدا دخترقشنگم خسته بودی مادر

اروم روی تخت نشست خداروشکر دلم دردنمیکرد به همین خاطر برای اینکه نگران نشه
گفتم

اره مامانی جانم کاری داشتی

قربونت برم لباساتوعوض کن آماده شو عموت اینادارن میان اینجا

وای خدااا نهههه

لبخندزورکی زدم

باشه چشم

روی موهام روبوسیدوازاتاق خارج شد دستم روتوموهام فروکردم

خدایا الان دوباره عمومیخواه اذیتم کنه باحرفاش وای زنعمو که دیگه فتنه اس

به زور ازجام بلندشدم ولباسایی که قراربود برای شب بیوشم رو برداشتم واردحمام شدم
زیراب ولروم ایستادم ومشغول شستن خودم شدم یک ساعتی حمام کردنم طول کشیدم
وقتی کامل راضی شدم ازحمام خارج شدم باحواله سفیدرنگم تنم روخشک کردم لباسم
که یه تونیک راسته مشکی کارشده بود روباشلوار جذب مشکی تنم کردم موهام روباحوله
نیمه خشک کردم وبرس کشیدم وساده بالای سرم بستم برای اینکه زنعمو بهم گیر نده که
به خودم نمیرسم ارایش کاملی کردم که بیشتراز همه خط چشم مدل گربه ایم پشت
چشمم و رژقرمز مات مایعم توچشم بود ازاونجایی که پوستم خیلی سفید بودوبدون
حتی یه لک کوچیک نیازی به کرم پودرنداشتم بعدازاینکه همه چیز رواوکی دیدم
باعطرشکلاتم دوش گرفتم وازاتاق خارج شدم بادیدن مامان که کت دامن رسمی ابی
نفتی تنش بود وارایش ملایمی هم داشت لبخندزدم بابا کت شلوار همرنگ لباس مامان
باپیراهن کرم رنگی تنش بود یاشار تیپ اسپرت طوسی زده بود کنارمامان نشستم که
بالبخندبهم نگاه کردلبخندش روبالبخند جواب دادم ولب زدم

_مامان

_جانم

_مطمئنی فقط عمواینادارن میان

_اره؛چرااینوپرسیدی

_اخره پس چرا انقدر رسمی لباس پوشیدید ???

بااین حرفم باباومامان لبخندشون بزرگترشدو اخمای یاشاریبیشترتوهم گره خورد

کسی چیزی نگفت تااینکه باصدای اف اف کبری سریع درخونه اروبازکردو گفت

_اومدن

همه برای استقبال جلوی ورودی خونه ایستادیم که بااومدن عمو وزن عمو لبخندزورکی
وپرترسی زدم که عمو بعداز روبوسی با بابا ویاشار بامامان دست دادوبعدهم بامن دست
دادوبالبخندلب زد

_چطوری خرس عمو

خودم روبرای شنیدن این کلمات آماده کرده بودم که اولیش رو شنیدم لبخند زدم

_ممنون عمو چون خوش اومدید

سرتکون دادو نفربعدی زنعبود که جلوم ایساد دستی به بازوم کشید وقتی منتواغوشش
گرفت گفت

_یلدا چقدر چاق شدی بازم

لبخندزدم دلم میخواست جیغ بزنم به توجه اما مثل همیشه سکوت کردم ازاینکه هیچ
وقت نمیتونم حرفمو بزنمو ازخودم دفاع کنم حرصم گرفته بود ازاینکه به هرکسی اجازه
میدم منومس

خره کنن حالم ازخودم بهم میخوره چرانمیتونم بکوبم تودهن اون کسی که داره بهم
توهین میکنه بادیدن یه مردکه از قطعا سنش ازیاشاریه ده سالی بزرگ تر بود وارد خونه
شد پوست تقریبا تیره ای داشت و کلی هم ریش روی صورتش بود قد بلند و چهارشونه
موهایی که تک و توک سفید شده بود با بابادست داد یه دسته گل بزرگ گل رز تودستش
بودکه به مامان داد نگاهش افتادبه من بالبخند زل زدبهم وسرتکون داد

ازطرز نگاهش خوف کردم این دیگه کیه

بابا دستش روپشتش گذاشت ورفتن توپذیرایی ولی من هنوزهمونجا ایستاده بودم که
مامان دستم روکشید

نگاهش کردم

_جانم مامان

_بیابریم کارت دارم

با تعجب نگاهش کردم ومجبورپشت سرش وارد اشپزخونه شدم

دستم رو روی میز نهارخوری گذاشتم

_خب مامان من منتظرما

مامان سینی بزرگ نقره ارو روی میزگذاشت استکان های کمرباریک رو توش چید و روبه
من بالبخندگفت

_اون مردکه همراه عموت اینابودرودیدی

با انزجار سرتکون دادم

_خب

_خب که الهی قربونت برم من اون خواستگارتی البته امشب بزرگشون که این مردباشه
اومده بااقت حرف بزنه جلسه بعدی اگه اقات اجازه بده وتوهم راضی باشی باخونواده
اش بیان تا توهم باداماد صحبت کنی

_مامان

_جانم

_اخه مگه من رودستتون موندم که عمو برام خواستگارمیاره

لبش روبه دندون کشید

_این چه حرفیه مامان جان ازاین حرفانزن یلدای من بزرگترکوچیکتری حالیشه نبینم بی
احترامی بکنیا

_اخه مامان من کی بی احترامی کردم تاین باردومم باشه بعدشم حتی خودمم اگه بخوام
نمیتونم چون شما اینطوری من باراوردید

باحرص ادامه دادم

_توسری خور و خاک برسره هرچقدرم حرف بزنی نمیتونم چیزی بگم

به طرفم اومد دستش رومهربون روی صورتم کشید

_قربونت برم من مادر بیا این چایی روبریزبیار منم دیگه برم

سرم روبه ناچارتکون دادم که ازاشپزخونه خارج شد سینی که ازاستکانهاچیده شده بود رو
برداشتم و کنار سماور گذاشتم ودونه دونه پرکردم ازعمومتنفرم متنفر

10

سینی چای رومرتب کردم و اروم از اشپزخونه خارج شدم به طرفشون رفتم سینی چای
روبه طرف باباگرفتم که بامهربونی همیشگیش اشاره کردبه عموایناتعارف کنم مجبور

سینی چای روبه طرف عمو گرفتم که باون لبخندمزخرفش چای رو برداشت به طرف زن
عمو گرفتم که لب زد

_میل ندارم

مجبور سینی چای روبه طرف اون مردموز گرفتم

_بفرمایید

بالبخت چای رو برداشت وزل زد تو صورتم اونقدر بانفوذ نگاهم میکرد که دلم زیرو شد دلم
میخواست سینی چای رو روی میز بذارم از ترس نگاهش به اتاقم پناه ببرم امانمیشد
چای رو که به همه تعارف کردم کنار یاشار نشستم که دستش دور کمرم حلقه شد بانگاه
عاشقم به صورت اخموش نگاه کردم من عاشق داداشمم

عمو کمی از چاییش رونوشید وگفت

_خب غرض از مزاحمت خان داداش با اجازه ت بریم سراصل مطلب

بابا بالبخت استکان چاییش رو روی میز کنار دستش گذاشت

_بفرمایید

_والا داداش ایشون اقا بهادر سرشناس هستن صاحب کارخونه فولاد تهران

بابا سرش روبه نشونه مثبت تکون داد که عمودستی به سیلای چنگیزیش کشید

_بهادر جان ۳۹ سالشه و مجرد و پدرو مادرش چندسالی هست فوت کردن دنبال یه خونواده
خیلی خوب و سرشناس و ابرومند برای وصل بود و من اول از همه شما به ذهنم اومدیدیچه
کسی بهتر از شما

چشمم از این گشادتر نمیشد این عموی منه یادشمن قسم خورده ام؟؟؟ چطور به خودش
اجازه داده پسری که ۱۷ سال از من بزرگتر بود روبه من پیشنهاد کنه

دلم میخواست از جام پاشم و توصورتش تف کنم دستام از بس فشار داده بودم میسوخت
به کف دستم که نگاه کردم بادیدن خون کف دست که از فشار زیاد ناخونام بود
بیشتر حرصم گرفت یاشار دستش ازدور کمرم برداشت و از جاش نیم خیز شد که بابا با
صورت برافروخته و خشمگینش اشاره کرد بشینه تا حالا بابا روانقدر عصبی ندیده بودم اونقدر
عصبی بود که کل صورتش قرمز شده بود و رگ گردنش متورم شده بود با صدای که
از عصبانیت خشن شده بود روبه عمو گفت

_توچی درباره من فکر کردی سهیل لیل

اونقدر بلندگفت که وحشت زده چسبیدم به یاشار

_باتواممممم؟؟؟ مگه کری جواب بده؟؟ تو بی خود کردی که این مردک و برای دختر من
انتخاب کردی!!! خجالت بکش مردک بیشرف به توهم میگن عمو تو از هر نامردی
نامردتری

عموخواست چیزی بگه که بابا با صدای بلندی فریاد کشید

_من سجاد سهرابی بزرگترین واردکننده تاجر ماشین به هیچ کس اجازه نمیدم برای
دخترم تصمیم بگیره

عمو با خشم از جاش بلند شد و با تمسخر انگشتش روبه طرف من گرفت

_خیلی خوش خیالی خان داداش نکنه دوست داری یه پسر شکل یاشار بیادخواستگاری
این

باتمسخر دستش روبه طرفم تکون داد

_نگاش کن از بس چاقه نمیتونه درست راه بره این چطوری میخواد شوهرش رو از
هر لحاظ راضی نگهداره از هر طرفش گوش و چربی زده بیرون چندماه دیگه اسمش روبه
عنوان سنگین ترین دختر جهان توگینس ثبت میکنن؛ این همین الانم بره حموم بازبوی
عرق میده از بس چاقه کل یه تخت و پرمیکنه بعد تو دوست داره دخترت که بیشتر شبیه
تانکه اروپه شاهزاده سوار بر اسب بیاد بگیرتش

ناباوربه عمو نگاه میکردم باورم نمیشد تااین حد عمو بیرحم و سنگدل باشه تمام تنم
میلرزید و اشکام صورتم رو خیس کردن

بابا باخشم ازجاش بلندشد و به طرف عمو رفت یقه عمو رو تودستش گرفت وتوصورتش
فریاد کشید

_خفه شو بیشرفف

_ازمن به تونصیحت به همین بده بره وگرنه تااخرعمرخودت باید این تانک ونگه داری
باتمام قدرت کوبیدتوصورتش همه ازکاری که بابا انجام داده بودتوبهت بودیم که باحرص
وخشم لب زد

_گمشیدازخونه من بریدبیرون

عمو دستش روبه کنارلبش که خونی بودکشید و روبه زنعموگفت

_بریم خانوم

خیلی زود ازخونه رفتن مامان با ترس به طرف اشپزخونه دوید و بالیوان اب قند به طرف
بابادوید لیوان روبه طرف باباگرفت ولب زد

_بخورقربونت برم من بخور الان سخته میکنیا توروخداانقدرحرص نخور حالایه چی گفت
دیگه

باباباحرص گفت

_غلط کرددددد غلط کردبه دخترمن ؛به دختر من حرف ناحسابی زد

بی جون روی زمین نشستم وهق زدم

که تواغوش گرم وامن پدرم فرورفتم

بادستاش سرم روبالاورد و دستش رواروم روی گونه خیسم کشید

_گریه نکن ، یلدای من گریه نکن مگه من مردم که تو اینجوری اشک بریزی گریه نکن
دورت بگردم به من نگاه کن

باچشمای خیسم توچشمایی که هنوزگه های خشم توش وجودداشت نگاهم کرد

_گل میگیرم دهنی که بخوادبه ناسازگفتن عزیزدردونه من یلدای من بازبشه

سرم روتو بغلش پنهون کردم اشک ریختم

وضع بدی بود خیلی بد

بعدچنددقیقه ازبغلش دراومدم وبدون حرف برگشتم تواتاقم پشت درنشستم واشکام
دوباره روگونه ام چکیدحرفای عمو توی سرم می پیچید وبه جونم اتیش میزد

11

درودیوار اتاق بهم نیشخندمیزدن ازجام بلندشدم لباسام روبایه مانتوی جلو باز مدل هفت
وهشت وشلواریبیرون عوض کردم شال قرمزم روسرم کردم وارايشم روبادستمال مرطوب
پاک کردم سوئیچم رو برداشتم وازاتاق خارج شدم وبه طرف خروجی حرکت کردم کفشام
روپام کردم وازخونه زدم بیرون سوارماشین شدم و باسرعت زیادازعمارت خارج شدم
وتوخیابون بی هدف میچرخیدم و اشک میریختم زمان ازدستم دررفته بود وقتی به
خودم اومدم که ساعت دوشب بود سریع برگشتم خونه ماشین روپارک کردم وباقدمای
اروم خسته واردخونه شدم که بابا رودم دردیدم بادیدم ازجاش بلندشدوبانگرانی گفت

_کجابودی؟؟ دلم هزارراه رفت قربونت برم

شرمنده ازاینکه نگرانش کرده بودم لب زدم

_معذرت میخوام بابایی

_الان خوبی بابا

_خوبم

_باشه برواستراحت کن

_چشم شب بخیر

_شب توهم بخیر

ازش فاصله گرفتم و برگشتم تو اتاقم لباسام رو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم

یک هفته بعد

یک هفته تمام هرروز دمنوش میخورم و اشتها کم شده خوشحال ازاین اتفاق بودم اما دل درد شدیدی گرفته بودم و دلیلش رونمیدونستم از درد به خودم میپیچیدم که کیانا وارد اتاقم شد

_سلام

باچهره درهم از درد لب زدم

_سلام

_خوبی چیشده؟؟

_اخخخ دلم دردمیکنه

نگران کنارم نشست و دستم رو گرفت

_چراچی خوردی مگه

_هیچی چیز خاصی

با درد شدیدی تو معده ام از تخت افتادم زمین که کیانا جیغ خفیفی کشید و دوید از اتاق بیرون از دردمثل ماره خودم میپیچیدم که بعد چند لحظه کیانا و یاشاروارد اتاق شدن

یاشاربادیدنم که ازدردبه خودم میپیچیدم سریع به طرفم اومدوزیربغلم روگرفت تا بلندشم
امانتونستم بدجوردلم دردمیکرد

_چیشده یلدا

_دارم ازدردمییرمممممم

_خیله خب پاشو پاشو بریم بیمارستان

_نمیتونم

_بایدبتونی منو کیانا هم بهت کمک میکنیم

هر دو زیربغلام روگرفتن وکمک کردن ازجام بلندشم کیاناسریع یکی ازمانتوهای مشکی
بلندم روبایه شال سرم کردو ازاتاق خارج شدیم تارسیدن به ماشین صدبار ازدرد جون
دادم بالاخره سوارفراری قرمز یاشارشدیم کیاناجلونشست و یاشار باسرعت زیادازخونه
زدبیرون تمام تنم از درد عرق کرده بودکه بالاخره بعدیه رب رسیدیم به بیمارستان اروم به
کمک کیانا ویاشار ازماشین پیاده شدم وارد بیمارستان شدیم یاشار ازیه دکترعمومی
وقت گرفت وارد اتاق دکترشدیم روی صندلی نشستم که دکترکه یه زن همسن مامان
بودلب زد

_خب عزیزم مشکلات چیه

با درد لب بازکردم

_دلم، دلم دردمیکنه

_چی خوردی

_هیچ چیز غیرعادی ای نخوردم

_خیله خب الان یه آزمایش فوری برات مینویسم انجام بده جوابش روبرام بیار

کیانا که کنارم بود سرتکون دادوتشکر کرد ازاتاق دکترخارج شدیم که یاشار بانگرانی
ازجاش بلندشدولب زد

_چیشده چی گفت

_هیچی گفت باید آزمایش بده

همراه یاشاروکیاناوارد بخش آزمایشگاه بیمارستان شدیم و بعدازاینکه کیاناگفت دکترگفته
آزمایش اورژانسی ازم بگیرن یکی ازمسئول های اونجا ازم آزمایش گرفت وبعديه رب
جواب آزمایش روبهمون دادن وبرگشتیم پیش دکتر روی صندلی نشسته بودم وبادستام
محکم دلم روفشارمیدادم تا شاید دل دردم کم شه که پزشک برگه آزمایش رو نگاه کردو
بعدازچندلحظه سرش رواز توبرگه بالاورد وروبه من گفت

_چی مصرف میکنی

باچشمای گردشده نگاهش کردم منظورش ازاینکه چی مصرف میکنم چی بود

بادردلب زدم

_منظورتون چیه

_منظورم واضحه من میدونم چی مصرف کردی ولی نمیدونم چقدر پس خودت بگو

باحرص وعصبانیت لب زدم

_من دارم ازدردمیگیرم به جای اینکه درمانم کنی یه جوری باهام حرف میزنی انگار من

موادمصرف کردم

ابروهاش روبالابد

_نکردی

باجیغ لب زدم

_اگه مواد مصرف میکردم مگه مرض دارم بیام اینجایش شما

_شایدم چون تازه شروع کردی وبهت نساخته اومدی

_حرف دهننتون روبفهمید رفیق من اهل این چیزانیست

_پس میشه بگیداین آزمایش چی میگه

_چی تواین آزمایش کوفتی هست که منومتهم به اعتیادمیکنید

_ازمایشتون نشون داده شیشه مصرف کردید البته مقدارش زیادنبوده اماانگارهمون

مقدارهم خیلی روی بدنتون تاثیر گذاشته و به این روزافتادی

باچشمای ناباورنگاهش کردم

_چ...چی؟؟؟م..ص..ر..ف ...کر...دم؟؟(چی مصرف کردم؟)

_اینطورکه مشخصه اطلاعی نداری

سرم روبه نشونه منفی تکون دادم که کیانا با ترس ونگرانی روبه دکترگفت

_خانوم دکترفکرکنم فهمیدم

_خب میشنوم

به کیانانگاه کردم ازچی حرف میزد الان معتادمم میکنن من ازاین غلطانکرده م که منوچه

به مواد کشیدن اونم شیشه باحرص وخشم روبه کیانا لب زدم

_میفهمی چی میگی؟؟

با نگرانی توچشمام نگاه کرد

_تو ازاون دمنوشا نخوردی مگه

با حرص وکلافگی لب زدم

_چه ربطی داره

_خب شاید ازهموناباشه

_اخه دمنوش طبیعیه کیانا چی میگی تو

_ازچی حرف میزنید

_خانوم دکتر فکرکنم ازهمون دمنوشاست

_چه دمنوشی

_دوست من برای لاغری ازیه پیچ اینستاگرامی یه پک دمنوش خریده ویه مدته داره
مصرف میکنه

دکتر به من نگاه کردوگفت

_چندوقته این دمنوشارومصرف میکنی

ازدرد کلافه وبیحال شده بودم به زور لب زدم

_یک هفته ای میشه

_برید اون دمنوش رویارید باید روش آزمایش بشه تا بفهمیم قضیه این ه

12

ست یانه

ازدرد روزمین افتادم که کیاناجیع کشید و یاشار وارداتاق شد

دکتر گوشه رو برداشت و چندلحظه بعد دوتاپرستاروارداتاق شدن و منو روتخت خوابوندن
که دکتر لب زد

_معهده اش روشستشوبدید

منو بردن تویه اتاق شروع کردن به شستشو دادن معده ام از درد داشتم چون میدادم که
بالاخره بعد چند ساعت تموم شد

چشمام رو که باز کردم سرم توی دستم بود و کیانا کنارنشسته بود اروم لب زدم

_کیانا

سریع سرش به طرفم چرخید

_جانم؟؟ خوبی یلدا

_خوبم!! اخ دیگه دلم درد نمیکنه

_چقدر بهت گفتم به این پیچ و تبلیغات های اینترنتی اعتماد نکن بیا آخرش این شد

_خب من چه میدونستم دمنوشم نمیتونم بخورم

_اگه بدونی چه اشغالی رو به جای دمنوش گیاهی خوردی دیگه اینجوری چرت و پرت
نمیگی

_بگوبینم چیشده

_تواون دمنوشا یه مقدار شیشه بوده

باچشمای گردشده لب زدم

_شیشه واسه چی

_واسه لاغری، چون مصرف شیشه لاغرکننده س کم کم اشتها رو کاهش میده وبعد
لاغرولاغرتزمیشی اماچه فایده دیگه اونموقع معتادی معتاد

باترس لب زدم

_یعنی الان من معتادم

خواست جوابم روبده که دکترو یاشار وارداتاق شدن به یاشارنگاه کردم اونقدر عصبی بود که
کاردمیزدی بهش خورش درنمیومد

دکتر لبخندمهربونی بهم زد

_ نه نگران نباش خدا روشکر خیلی زود بدنت واکنش نشون داده و جلوی مصرفت رو گرفت

نفس اسوده ای کشیدم که لب زد

_ بعد اینکه سرمش تموم شد میتونید بپریدش

عزیزم توهم اگه میخوای لاغرشی ازراه درستش اقدام کن وبروپیش پزشک نه اینکه به
این تبلیغات اینترنتی اعتماد کنی میدونی چند نفر مثل تو بی خبر از همه جالوده شدن
وقتی فهمیدن که دیر شده بود

سرم روبه نشونه مثبت تکون دادم پشت دستم وداغ میکنم دیگه از این کارانکنم

بارفتن دکتر یاشار باخشم نگاهم کردو غرید

_ اچه یلدای احمق نگفتی خودتو به کشتن میدی بیست ودوسالته یلدا کم سن نداری که
اچه چرا انقدر بی فکری میدونی چی به من گذشت از ترس اینکه نکنه بلایی سرت بیاد
هزار مردمو زنده شدم

بابغض لب زدم

_ خسته شدم یاشار از مسخره شدن انگشت نمابودن خسته شدم دیگه بریده ام میفهمی
؟؟ نه نمیتونی بفهمی چون تلحالا درک نکردی چی میکشم حرفای عمویادته من هرروز
دارم توهینایی مثل اون رومیشنوم بعضیا با نگاهشون بعضیا با لبخندای مزخرفشون
بعضیا با حرفاشون هر روز اتیشم میزنن منم دلم میخواد مثل بقیه هم سنام لباس رنگی
پیوشم اما وقتی میپوشم همه باخنده نگاهم میکنن از ترس اینکه مسخره نشم همه
لباسام مشکیه حسرت یه قدم زدن ساده تو خیابون رودلم مونده همینکه از خونه میام

بیرون همه ی نگاه ها به منه نگاه های پرازتمسخر ترحم تاکی باید حرف بخورم ازبچه
تابزرگ ازدوست واشناو غریبه دارم له میشم زیراینهمه فشارچرا درکم نمیکنید

اشک میریختم ویاشار باخمای درهم توسکوت زل زده بود به من

چیزی نگفت وازاتاق زدبیرون کیاناشونه هام روفشردوبابغض گفت

_غلط کرده هرکس مسخره ات کرده گریه نکن تازه حالت بهترشده ها

باومدن پرستار ودرآوردن سرم ازدستم باکمک کیانازجام بلندشدم و به همراه کیاناویاشار
از بیمارستان خارج شدم بادخنک صورتم رونوازش میکرد سوارماشین شدیم وبرگشتیم
خونه توی راه خونه یاشارلب زد

_به مامان بابانگفتم چیکارکردی توهم چیزی نگو

بی حرف سرم روتکون دادم وازپنجره زل زدم به بیرون

13

بارسیدن جلوی عمارت اروم ازماشین پیاده شدم کیاناسریع ازماشین پیاده شدو دستم
روگرفت لبخندی به روش زدم

_خوبم نگران نباش

_رنگت پریده

_من حالاحالاًچیزیم نمیشه

_ساکت شو

سرتکون دادم وهمراهش اروم واردخونه شدیم بادیدن مامان که چندتاازدوستاش اومده
بودن لب زدم

_سلام

همه اشون جوابم رودادن که بالبخند زورکی باجازه ای گفتم و همراه کیانا وارد اتاق شدم
لباسام روعوض کردم و باتاپ بندی مشکیم روتخت درازکشیدم
کیانا کنار تخت نشستو دستم روتودستش گرفت

_حالت خوبه یلدا

_خوبم کیانا فقط چون از صبح درد داشتم و نتونستم بخوتیم خوابم میاد

_خیله خب پس بخواب تا حالت بهتر شه

_بیخشید که همیشه باعث دردسرتم

_چرت نگو بخواب

بالبخند روبه پهلوچپ جابه جاشدم و چشمام روباخستگی بستم

تازه چشمام گرم شده بود که صدای صحبت مامان و کیانا باعث شد چشمام رو مجبور
بازکنم

_خاله یلدا خوبه نگران نباش فقط یکم خسته بود خوابید

_اخره امروز حالش خوب نبود منم که اومدم نبوده یلدا نه یاشار میخوام بدونم کجا بودن

_هیچی خاله یلدا که بامن بیرون بود من خودم اومدم دنبالش بعدم باهم رفتیم بیرون
از اقایاشارم خبری نداریم

_خیله خب کیانا جان دخترم بیابریم یه چایی باهم بخوریم

_ممنون خاله جون میل ندارم

روی تخت نشستم که کیانا با نگرانی لب زد

_بیخشید سرو صدا کردیم بیدار شدی

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

_یلدا جان دخترم حالت خوبه

به چهره ی نگران مامان نگاه کردم

_اره قربونت برم خوبم

_خیله خب پاشودست وروتوبشور باکیانا بیاین ازکیکی که پختم باچایی بخورید

_باشه چشم

سرتکون دادو ازاتاق خارج شد به محض خارج شدن مامان کیاناگفت

_واقعابهتری یانه

_خوبم کیانانگران نباش

ازتخت پایین اومدم واردسرویس شدم وبعدازشست دست وصورتم از سرویس خارج شدم لباسم رومرتب کردم وهمراه کیانا ازاتاق خارج شدیم به طرف پذیرایی حرکت کردیم که یاشار ازاتاقش خارج شد روبه من لب زد

_بهتری

_اهوم

_مطمئن

_اره بخدا خوبم

_خداروشکر

سه نفری کنارهم روی مبل نشستیم که مامان به همراه سینی چای ویه ظرف بزرگ کیک هویج اومد کنارمون نشست وروبه یاشارگفت

_یاشارکجابودی پسرم

یاشارخیلی عادی کمی از کیک توبشقابش گذاشت ومشغول خوردن شد

_بیرون پیش دوستانم

_اهان خب من دیگه برم شام بپزم

ازجمعمون جداشد

باولع شروع کردم به خوردن کیک که کیانا اروم گفت

_بسه یلداااا

_چیکارکنم نمیتونم جلوی این بی صاحبوبگیرم

به دهنم کوبیدم که باحرص گفت

_من یه پیشنهادی برات دارم

همینطورکه مشغول خوردن بودم لب زدم

_چی

_چرا عمل اسلیو معده انجام نمیدی

ازخوردن دست کشیدم باتعجب لب زدم

_چی هست این عمل چه فایده ای داره؟؟

کامل چرخیده طرفم وزل زده بهم

_اسلیومعده یه عمل خیلی پیشرفته وخوبیه که به کسایی مثل توکه ارزوی لاغرشدن دارن

ارزوشون رو به حقیقت تبدیل میکنه

_خب باید چیکارکنم؟؟

_اگه توبخوای میتونیم ازیه پزشک خیلی خوب وقت بگیریم تا صحبت کنی

_اره اینکاروبرام میکنی کیانا

_خیالت راحت

یاشار چیزی نمیگفت و سکوت کرده بودباهیجان ازاینکه یه راهی برای نجات از این
دردپیدا کرده بودم لب زدم

_فقط زودتر بهم خبرش وبده

_باشه

14

چند روزی بودکه کیانا مشغول پیداکردن یه جراح خیلی سرشناس وماهری بودمنم که
دیگه ناامیدشده بودم و طرح چهره یه دختره افسرده وغمگین رو میزدم که گوشیم روشن
شد بادیدن اسم کیانا سریع جواب دادم و زدم روبلندگو

_جانم کیانا

_یلدا پیداش کردم

مدادطراحی ازدست افتاد

_جدی میگی

_اره

_ازکجاچطوری

_لباس بیوش دارم میام دنبالت

بی چون وچرا قبول کردم

_باشه الان آماده میشم

گوشی روقطع کردم واز جام بلندشدم به طرف کمدم رفتم ویه مانتوی جلوباز حلالی
پوشیدم شال گلبهی رنگی سرم کردم جلوی اینه ایستادم وبی حوصله موهام رومرتب

کردم برای اینکه شبیه مرده ها نباشم یکم رژ صورتی زدم گوشیم رو برداشتم که گوشیم روشن شد

_بله

_بیا بیرون من دم درم

_باشه اومدم

سریع از اتاق خارج شدم و به طرف در ورودی خروجی عمارت رفتم که مامان که در حال بافتن شال گردن سورمه ای رنگی بود لب زد

_کجا مادر

بامهربونی وملایمت لب زدم

_با کیانامیرم بیرون

سرش روتکون داد

_باشه مراقب خودت باش

_چشم خدافظ

_خدا پشت وپناهت دخترم

کفشای اسپرتم رو پوشیدم و از خونه خارج شدم با قدمای بلند وبانهایت سرعتم به طرف درخروجی رفتم در روبازکردم کیانا به ماشین بنزش تکیه زده بود و عینک افتابیش بالای سرش زده بود وحسابی هم به خودش رسیده بود

_سلام

سری تکون دادولب زد

_سوارشوکه کلی کارداریم

سرتکون دادم و سوارماشین شدم که بدون مکث با سرعت بالایی حرکت کرد اما هیچی
نمیگفت آخرش هم نتونستم طاقت بیارم و لب زدم

_خب

نیم نگاهی بهم کرد

_خب که خب

_عه کیانا اذیت نکن بگو دیگه

_خیله خب؛ یه دکتر خیلی معروف پیدا کردم عمو جهانم معرفی کردبهم خواهرزن عمو
جهان هم همین دکترعملش کرده وخیلیم راضیه البته توفرانسه

بااین حرفش لبخندرولبم خشک شد

_کیانامنوگیراوردی من برم فرانسه عمل کنم

باخم نگاهم کرد

_نخیرنمیخواه به خودت زحمت بدی این جراح شیش ماه اینجاست شیش ماه اونور

_خب

_خب وکوفت؛ منم ادرس کیلینکش روپیدا کردم و با هزارتا پارتی بازی برای فرداصبح برات
وقت گرفتم

_واقعا

_اهوم

_وای عاشقتم کیانا

_خیله خب خودتو جمع کن فقط توکه از لحاظ مالی مشکلی نداری اخه یکم هزینه اش
بالاست

سرم رو با خاطر اسوده تکون دادم

_ معلومه که نه!! هزینه اش هرچقدر باشه مشکلی نیست

_ خب خدا روشکر البته خودمم میدونستم ولی خب گفتم بپرسم دیگه!!! فردا ساعت ۹ صبح
دم درخونتونم برای احتیاط صبحانه هم نخور

_ باشه

_ خب دیگه همین ومیخواستم بهت بگم

_ کیانا اگه بشه تا اخر عمرم مدیونتتم

_ کم زربزن لطفا

بالبخند بهش زل زدم کلا همینطور بود خیلی خیلی مهربون بود وعلاقه اش رو به
اطرافیاناش با این کلمات بیان میکنه

بعد کمی چرخیدن وحرف زدن برگشتم خونهور داتا قم شدم لباسام روعوض کردم وبا
خوشحالی وارد پذیرایی شدم و tv روروشن کردم ومشغول دیدن فیلم شدم غرق فیلم بودم
که یاشارکنارم نشست

بالبخند لب زدم

_ سلام خسته نباشی

باتعجب نگاهم کرد

_ چیشده کبک خانوم خروس میخونه

باشیطنت ابروبالا انداختم

_ حالا دیگه

_ که اینطور باشه پاشو یه شربت بیار که داداشت خیلی خسته اس

بالبخندازجام بلندشدم وهمینطورکه به طرف اشپزخونه میرفتم گفتم

_کوه کندی

وارداشپزخونه شدم یه لیوان شربت البالودرست کردم و کمی کیک اسفنجی خونگی
کنارش گذاشتم وبرگشتم کنارش شربت روبه طرفش گرفتم

_بفرمایید

شربت روازم گرفت وگفت

_ممنون

یه سره نصفش رو خورد

_اخیششش دستت طلا

_نوش جونت

کنارش نشستم که گفت

_یلدا

بالبخند زل زدم توصورتش

_جونم

_میخوام درباره یه چیزی باهات حرف بزنم ونظرت وبدونم

کنجکاو سرتکون دادم

_خب میشنوم

_اومم چطوری بگم

_خیلی راحت حرفتوبزن

توچشمام نگاه کرد

_اگه بگم ازکیانا خوشم اومده ناراحت میشی

لبخند رولیم نشست یه بوهاییی برده بودم پس حدسم درست بودبه نگاه سوالیش جواب
دادم

_معلومه که نه

_واقعا

مشت ارومی به بازوش زدم

_خب معلومه کی بهتر ازکیانا برای داداشیم

نفس پرصدایی کشید

_هووف فکرمیکردم ناراحت بشی چقدر استرس داشتم اگه میدونستم نظرت چیه خیلی
زودتر میگفتم بهت

_نگران نباش ازبابت من خیالت راحت کیانادخترخیلی خوب موجهیه به نظرم خیلیم بهم
میاين

بالبخندسرتکون دادکه صورتم روبه گونه اش نزدیک کردم وخیلی سریع بوسیدم

بالبخند نگاهم کرد

_قربون داداشی خودم برم

_به نظرت کیاناقبول میکنه

ابروهام روباتخسی بالاانداختم

_بیخودمیکنه قبول نکنه خیلیم دلش بخواد داداشم به این خوبی همه چی تموم
قدوهیکلش که نگم نصف دخترای شهرتوکفشن صورتش که مثل ماه تحصیل کرده

نجیب حلال حروم سرش میشه عاشق کیانام که هست دیگه چی میخواد بیخود میکنه
قبول نکنه

_خداکنه

_نگران اون نباش، میخواستم یه چیزی روبهت بگم

سرش روتکون دادکه ادامه دادم

_منوکیانافردا میریم پیش یه دکتر

_چه دکتری؟؟

_جراح اسلیو معده فردا بریم ببینم چی میگه اولین نفر به توگفتم چون میخوام یه چیزی
روبدونم

_چی؟؟

_پشتم هستی؟؟؟

نگاهم کردو باجدیت لب زد

_پشتمم به شرط اینکه مثل اون دفعه برای خودت مشکلی پیش نیاد

_قول میدم تا مطمئن نشم کاری نکنم

_منم قول میدم تنهات نذارم

_مرسی داداشی

15

شی

مشغول حرف زدن بودیم که بابا اومد و بعدهم من و مامان میز شام روچیدیم باخیال
راحت مشغول خوردن شدم

چند لحظه صدایی از پشت تلفن نیومد یهو مثل بمب منفجر شدوزد زیرخنده

_دیوونه من تو راهم اصلا به ساعت نگاه کردی

با حرص لب زدم

_خیلی بیشعوری کیانامو سخته دادی خودت میخندی؟؟

_میدونستم تو خواب میمونی مجبور شدم اینجوری بیدارت کنم

_واقعا که

_خیله خب حالا الان میرسم باهم میریم

گوشی رو قطع کرد از اینکه انقدر از حرفش ترسیده بودم حرصم گرفته بود خاک تو سرم
چقدر ترسیدم به صفحه گوشیم نگاه کردم ساعت هشت و بیست دقیقه بود خدا ذلیلت
نکنه کیانا

با ایستادن ماشینش جلو پام با حرص سوار ماشین شدم و دررو محکم کوبیدم که
باچشمای گرد شده اش لب زد

_هووووی یواش شکوندی در عروسکمو

باخشم نگاهش کردم

_کیانا خفه میشی یا خودم خفه ات کنم

_مگه میتونی

مشتم رو گرفتم به طرف دهنش

_اونقدر عصبیم که میتونم الان این مشت و تودهننت بکوبم و تمام دندونات بریزه
تودهننت میدونی که میتونم

باخم سرش رو تکون دادو ماشین حرکت کرد

_بیشعور دلم ترکید

_خیله خب حالا شوخی کردم بی جنبه نباش

باحرص رومو کردم به طرف پنجره و حرفی نزد

16

باتوقف جلوی یه کلینک بزرگ ومجهز وخیلی شیک بانمای کاملا سفید اروم ازماشین
پیاده شدیم که کیانا گفت

_ببخشیددیگه

نگاهش کردم

_خیله خب بریم تادیرنشده

سرتکون داد و باهم وارد کلینیک شدیم بااسانسور به طبقه موردنظررفتیم وارد مطب که
شدیم جمعیت موج میکشیدکیپ تاکیپ ادمایی مثل خودم اونجا بودن روبه کیانالب
زدم

_اینجاچراانقدرشلوغه

شونه بالاانداخت

_ازبس که توکارش خبره اس همه میخوان توسط این پزشک عمل بشن

_اسمش چیه

_امیرصدرا نیکزاد توگوگلم که سرچ کنی میاره چقدرموفقه

سرم روبا بهت تکون دادم که منشی که یه دخترریزه میزه بود وخودش وتوارایش خفه
کرده بودگفت

_خانوم یلدای سهرابی بعد چهار بیمار بعدی شما بریدتو

سرم روتکون دادم ومنتظر دونه دونه ادمایی که میرفتن تورومیشمردم تااینکه نوبت خودم شد به همراه کیانا به طرف اتاقش حرکت کردیم قلبم تندتر از هر وقتی میکوبید استرس داشتم نکنه قطع امیدم کنه وبگه نمیتونه کاری برام انجام بده خدایاتوکلم به خودته ناامیدم نکن

بادستایی که میلرزید در اتاق روباز کردم وارد اتاق شدیم بادیدن اتاق بزرگ وشیک سفید باصندلی چرم مشکی چیده شده اروم سلام کردیم بادیدن یه پسر همسن وسال یاشار باتعجب نگاهش کردم خیلی جذاب بود اونقدر که نمیتونستم چشم ازش بگیرم چشمای درشت مشکی بینی قلمی مردونه لبای گوشتی قهوه ای کمرنگ موهای مشکی و پوست برنزه هیکل فوق العاده روفرم وکارشده ای که معلوم بود سالها روش کار کرده قدبلند

اشاره کرد بشینیم اروم نشستیم که لب زد

_خب چه کمکی ازمن ساخته اس

وای صداش چقدر گرم وگیراس

سعی کردم از تحلیل فرد روبه روم بیرون بیام فقط به فکر حل مشکل خودم باشم

سعی کردم اروم باشم وبااسترس لب زدم

_میخوام عمل اسلیو انجام بدم اومدم تاشرایطش روبدونم وشماراهنماییم کنید

زل زد تو صورتم خیلی خونسرد همنطور که خیره به من بود لب زد

_بایدیه سری ازمایش انجام بدی قبل عمل اسلیو ،اصلا میدونید اسلیومعده چی هست

سرم روبه معنی نه تکون دادم که دست روتوهم قلب کردوباژست خاصی گفت

_اسلیومعده یه عمل خیلی کاربردی که نسبت به بقیه عمل های رایج تاثیر بیشتری داره

وموفق تر بوده وبانجام این عمل حداقل ۵۰کیلو کاهش وزن خواهید داشت به جز

بعد عمل که بارژیم هرفته تقریباً پنج کیلو کم خواهید کرد

باورم نمیشد یه راهی باشه که بشه ۵۰ کیلووزنم وکم کنم

_خب من میخوام خیلی زود عمل شم

_خیله خب آزمایشاتی که براتون مینویسم روطبقه اول کلینیک انجام بدید و تحویل

منشیم بدید و برای عمل هم حتما رضایت پدریا همسر لازمه

_من خودم رضایت میدم کافی نیست

_خیر باید حتما یا پدریا همسر رضایت نامه ارواضاکنن همینطور که این عمل خیلیا رو به

زندگی برگردونده خیلی هاهم زیر عمل ازدنیارفتن

با این حرفش نفس منو کیانا حبس شد

_البته تابه حال تابه امروز هیچ کدوم از بیمارهایی که من عمل کردم ازدنیانرفتن وهمه

هم از کارم راضین

با این حرفش با ذوق سرتکون دادم

از جامون بلند شدیم و برگه ای که آزمایشات رونوشته بود ازش گرفتیم وازاتاقش خارج

شدیم به همراه کیانا و ارداسان سورشیدیم طبقه اول روفشردیم کیانا روبه من لب زد

_به نظرت بابات رضایت میده

قلبم از استرس تند میزد

_باید رضایت بده اگه منو دوست داره باید رضایت بده

بارسیدن به طبقه اول باهم از اسانسور خارج شدیم وارد بخش آزمایش شدیم روبه یکی

ازمسئولا برگه که دکتر داده بود گرفتم بعد چند لحظه لب زد

_خیله خب بفرمایید آماده بشید

سرتکون دادمو همراهش به طرف اتاق آزمایش رفتیم

چند نوع آزمایش ازم گرفتن وبعد یک ساعت لب زد

_خب شمامیتونید برید بیرون تشریف داشته باشید تا یک ساعت دیگه جواب
ازمایشتون آماده س

سرم روتکون دادم و بدون حرف از اتاق آزمایش خارج شدم یکم سرم گیج میرفت
بادیدن کیاناکه روی صندلی منتظم نشسته باقدمای اروم رفتم طرفش

_خب چیشد

_هیچی گفت یک ساعت دیگه جواب حاضر میشه

_خیله خب بشین

اروم روی صندلی چرم نشستم

_کیانا

_هوم

_این دکتره خیلی خوشگله ها

بهم نگاه کرد

_اهوم

چشمام روبستم و تودلم ادامه حرفم رو گفتم

همونیه که من دوست دارم همه مشخصاتش همونیه که همیشه ارزوم بود کنارم باشه

پوزخندی به ارزوهای مزخرفم زدم من کجا اون کجا من یه دختر طراح چاق که حتی
فامیلای خودش ادم حسابش نمیکنن چه برسه به این که معلومه کلی خاطرخواه داره

باحرص گوشه مانتوم روکه از رون پام کناررفته بود ورونای چاقم رو به نمایش گذاشته بود نگاهم کرد چشمم پرشد ازاشک مانتوم رودرست کردم نفس عمیقی کشیدم تابغضم سربازنکنه

17

گوشیم رواجیب مانتوم دراوردم ومشغول بازی کردن شدم که کیانا دستم رو تکون داد سرم رواجوشی بلندکردم بهش نگاه کردم

_چیه

_پاشو بریم جواب آزمایشتوبگیریم اینجا وقت بازی کردنه اخه؟؟

_خب چیکارکنم حوصله ام سررفته

_هووف ازدست تو

اروم ازجامون بلندشدیم وبه طرف مسؤل جواب آزمایش رفتیم کیانااسمم روگفت وجواب آزمایش روگرفت دستم روگرفت وباعجله دکمه اسانسورروفشردوارداسانسورشدیم

_چیه چراانقدرعجله داری؟؟

نیم نگاهی بهم انداخت

_میخوام ببینم میتونم امروز جواب آزمایش روبهمون بگه تا وقت عملت روزودتر بگیریم

_اهان

بابازشدن دراسانسور از اسانسورخارج شدیم و برگشتیم به مطب کیانا روبه من لب زد

_توبشین من میام

خواستم چیزی بگم که اشاره کردبشینم بی حرف سرتکون دادم و نشستم وبه کیانا که مشغول حرف زدن با منشی بود زل زدم که بعدچنددقیقه کیانابالبای خندون کنارم نشست

_چیشد کیانا

_هوووف هیچی باپول راضیش کردم بعددوتابیمار توبری تو وجواب آزمایشت روهمین امروز به دکترنشون بدی

_حالا لازم بودکه عجله کنیم

باچشمای حرصی نگاهم کرد

_نه من مریضم الکی میرم به اون عفریته رومیندازم یه حرفایی میزنیا این دکتر تااخرهمین ماه ایرانه ازشانس افتصاح تو مثل همیشه مادیراینجا روپیداکردیم واینم تاشیش ماه دیگه ایران نیاد واسه همینه دارم خودمو میکشم تااخرماه توروعمل کنه بااسترس نگاهش کردم

_اگه قبول نکردچی

_اونوقت باید بریم فرانسه یا شیش ماه صبرکنیم تا دوباره بیادایران

_وای نه

_منم واسه همینه دارم خودمو هلاک میکنم دیگه که بتونی همین اخرماه عمل بشی

_وای کیانا ازاسترس حالت تهوع دارم

باچشمای گردشده لب زد

_بالانیاری یه وقت رومن

باحرص لب زدم

_بیشعور من میگم حالم بده تومیگی رومن بالانیار

_خب چیکارکنم من

با حرص چشم غره ای بهش رفتم

_هیچی فقط خفه شو

_ایششش

باصدای منشی که اسمم رو صدازد بانگرانی واسترس ازجام بلندشدم

_بفرمایید داخل خانوم سهرابی

سرتکون دادمو همراه کیانا وارد اتاق شدم به طرف میزش رفتم و برگه آزمایش روروی میزش گذاشتم وباسترس نگاهش کردم که باخمای توهم لب زد

_شما چرا باز اومدید

ازاسترس دست وپامو گم کرده بودم ودهنم قفل شده بودکه کیانا سریع لب زد

_جواب آزمایش رو آوردیم

اروم سرش رو بالا آورد باخم به چشمای من نگاه کرد

_حالتون خوبه

ازاسترس تمام تنم میلرزید نکنه بگه آزمایشم مشکل داره داشتم پس میوفتادم

سرم روبه چپ وراست تکون دادم که برگه آزمایش رو باز کردو چشم ازما گرفت کیانا نیشگون محکمی ازبازوم گرفت که ازدرد چشمم رو بستم و لبم رو محکم گازگرفتم تا جیغ نکشم

بعد چند دقیقه سرش رو بالا آورد و به صندلی اشاره کرد که بشینیم دلم هری ریخت یا خدا نکنه میخواد بگه نمیتونم عمل کنم

پاهام شروع کردبه لرزیدن بااسترس روی صندلی نشستم که لب زد

_خب آزمایشاتتون که مشکلی نداره

باتموم شدن حرفش دستم رو روی قلبم گذاشتم نفس عمیقی کشیدم زیرلب زمزمه کردم
خدایا شکرت

که باجدیت به صندلیش تکیه دادوگفت

_خب حالا بگو چراانقدر رنگ وروت پریده

باچشمای گردشده نگاهش کردم که باخم لب زد

_نمیخوای چیزی بگی

اب دهنم روبه زورقورت دادم وبابغض لب زدم

_دیگه خسته شدم ازبس تلاش کردم وبه درپسته خوردم دیگه بریده ام الان که اینجام
شما آخرین راه نجات منید آخرین امیدم برای خلاص شدن ازاین شرایط کوفتی

خودمم میدونستم دارم زیادی زرمیزنم امدست خودم نبود میدونستم این چیزابه این
دکترروبه روم ربطی نداره اما نمیدونم چرا داشتم ایناروبهش میگفتم با صدایی که
میلرزیدادامه دادم

فقط الان میخوام زودتر عمل شم

نگاهم کرد سرتکون داد

_خیله خب اخر همین هفته وقت جراحی شماست

باخوشحالی نگاهش کردم

_واقعا ممنونم

سرش روتکون دادوگفت

_درباره بقیه چیزها هم بامنشیم صحبت کنید

سرتکون دادیم وازجامون بلندشدیم از هیجان و خوشحالی تو قلبم غوغابه پا بود

_واقعا ازتون ممنونم

تنهابه تکون دادن سرش اکتفا کردو چیزی نگفت از اتاق که خارج شدیم کیانا گفت

_پسره بیشعور بلد نیست چطوری برخوردکنه

نگاهش کردم

_بیخیال کیانا

_یعنی چی بیخیال فکرکرده داره رایگان برات جراحی میکنه که اونجوری باغرورسرتکون

میده

_هیشششش اروم الان صداتو میشنوه بدبخت میشما

_خیله خب توام نترس بابا جراحی اخرفته انجام میشه

باناباوری لب زدم

_من که تا بعدعمل باورنمیکنم

به طرف منشی رفتیم که مشعول صحبت کردن باگوشی بود وتندتندچشم میگفت

بعدازچندلحظه گوشی روسرجاش گذاشت نیم نگاهی به ما انداخت وگفت

_خب اول این فرم روپرکنید

کیانافرمازش گرفت وتندتند شروع کردبه پرکردن فرم خودکاروگرفت به طرفم

_بگیرامضاکن

سرتکون دادم و جایی که باید خودم امضامیکردم رو امضاکردم

فرم روبه منشی تحویل داد که منشی نگاهم کرد و گفت

_خب هزینه عمل پنجاه میلیون تومن الان واریز میکنید یا همون جمعه ساعت ۷ صبح

سرم روتکون دادم و ازکیفم کیف پول چرم مشکیم رو دراوردم زیپش روبازکردم و کارت
عابربانکم روبه طرفش گرفتم

_بفرمایید

کارت روازم گرفت و تودستگاه کشید

_رمزتون

_۶۸۹۲

بعد از چند لحظه

18

فیش رو به فرمم منگنه کرد و کارت روبه طرفم گرفت کارت روازگرفتم و توکیفم گذاشتم

_خب دیگه الان کاری اینجاندارید جمعه ساعت ۶ اینجاباشید

_چشم خیلی ممنون

سرش روتکون داد منوکیانا ازش فاصله گرفتیم و از کلینیک خارج شدیم نفس عمیقی
کشیدم و لب زدم

_اخیس تموم شدکیانا

_تازه شروع شده یلدا باید امشب باپدرت صحبت کنی تا باخبر باشن از قضیه

سوار ماشین شدیم لب زدم

_به یاشارکه گفتم فقط میمونه بابا مامان که اونم امشب میگم

یاشارکه مخالف نبود

نه البته بهش قول دادم مطمئن نشدم کاری نکنم قول دادکمکم کنه کنارم باشه

هووف خداروشکر پس یکی ازخونوات راضیه میمونه بابا مامانت که امشب برای اینکه تنها نباشی منم میام باهم مسئله اروبهشون میگیرم

باشه

ماشین رو روشن کردو به طرف خونه حرکت کردبعدچنددقیقه رسیدیم دم خونه کیانا دستش رو روی بوق گذاشت یکسره شروع کردبه بوق زدن نگهبان بعدچندلحظه دروبازکرد که ماشین روتوی حیاط پارک کرد هردو خسته ازماشین پیاده شدیم ازصبح تا حالا یه سره سرپابودیم وخیلی خسته شده بودیم بی رمق وارد خونه شدیم اماهیچکس ندیدیم باتعجب روبه کبری لب زدم

کبری کسی خونه نیست

سلام خانوم جان چرا همه اشون هستن توسالن غذاخوری هستن دارن نهارمیخورن

مگه ساعت چنده

یک ونیم

سرم روتکون دادم به طرف اتاق حرکت کردیم لباسامون روعوض کردیم به همراه کیانابه طرف سالن غذاخوری رفتیم

بادیدن همه اعضاخونواده که مشغول خوردن غذابودن اروم سلام کردم که اول ازهمه باباجوابموداد

سلام دخترم خوبی؟؟کجابودی باباجان

لبخندمهربونی زدم وصندلی روعقب کشیدم کیاناهم سلام کردوکنارم نشست بشقابم رو پراز عدس پلو کردم و بااشتها اولین قاشق رو تودهنم گذاشتم

ولب زدم

_ با کیانا بیرون رفته بودم

سرش روتکون دادومشغول خوردن ادامه غذاش شد قاشق بعدی برنج روتوی دهنم گذاشتم ولب زدم

_رفته بودیم دکتر

بااین حرفم بابا باخم دست ازخوردن کشیدونگران لب زد

_اتفاقی افتاده؟؟ ناخوشی خدای نکرده؟؟

_نه باباجون نگران نباش برای خلاص شدن ازاین وضعیتم

به اندامم اشاره کردم

_رفته بودم

یه تای ابروش روبالادادوگفت

_خب نتیجه ای هم گرفتی

سرم روبا رضایت تکون دادم

_اره باباجون یه راهی هست که بتونم مثل بقیه دخترا بشم مثل اوناظریف وخوش هیکل

موشکافانه زل زده بودبه من که ادامه دادم

_بابا جون میتونم دیگه مثل بقیه دخترا اون لباسایی که ارزوشو داشتم بپوشم همون کارایی همه ی دخترای همسنم انجام دادن ومن تو ارزشون بودم روتجربه کنم

_خب درمانش چیه؟؟

_عمل اسلیو معده

گنگ باختم نگاهم کرد

یعنی چی

قاشقم رو توی بشقاب رها کردم

یعنی برای رسیدن به تمام ارزوهایم باید معده ام رو عمل کنم

چیکارکنی عمل کنی بری زیر تیغ جراحی برای اینکه همونی بشی که بقیه میخوان مگه عقلتو از دست دادی دختر

بابا خسته شدم از بس هر جا رفتم مسخره شدم خرید که میرم باید کل شهروزیرو رو کنم تابه جا لباس سایزم پیدا کنم نمیتونم لباس رنگی بپوشم چون چاق ترمیشم تو اون لباس نمیتونم لباس پف پفی و عروسکی بپوشم چون چاقم همیشه باید لباسای راسته و ساده بپوشم مانتوی کوتاه نمیتونم بپوشم نمیتونم خیابونارو قدم بزنم و از هوا لذت ببرم چون مسخره ام میکنن بابا تورو خدا با این عمل موافقت کنید تا منم بعد اینهمه عذابی که کشیدم بتونم رنگ خوش زندگی ببینم

مامان باغم نگاهم میکرد اما بابا عصبی بود از جاش بلند شد و لب زد

من هیچوقت اجازه همچین چیزی رونمیدم حاضر نمیشم به خاطر این چیزا بری زیر تیغ جراحی میدونی چقدر خطرناکه دختر

با بغض از جام بلند شدم و بالتماس لب زدم

بابا من حاضرم این خطرو به جون بخرم چون ارزششو داره حتی اگه دوروز بعدش بمیرم حاضرم این کارو بکنم خواهش میکنم بابا تو همیشه پشتتم بودی این بارم ترکم نکن خواهش میکنم

باچشمای عصبی نگاهم کرد

نه

باحرص فریادکشید

_خیله خب فقط یه راه داره که اجازه بدم این عمل وانجام بدی

_هرچی باشه قبوله

_باید ازدواج کنی اگه شوهرت رضایت دادمنم مشکلی ندارم

وارفته روی صندلی نشستم که ازسالن غذاخوری خارج شد

این دیگه چه شرطی بود که بابا جلوپام گذاشته اخه برای چی بایدازدواج کنم برای چی
؟؟اصلا من الان ازکجاشوهر پیداکنم

بااین قیافه هیکلم کی میادبامن ازدواج کنه

ای خدا چرا همه بامن بازی میکنن

سرم رو روی میزگذاشتم وزدم زیرگریه

19

باحس گرمای دستی روشونه هام اروم سرم روبالاوردم بادیدن یاشار باچشمای پرشده ام
وچونه ای که میلرزید لب زدم

_یاشار ببین بابام منو اذیت میکنه

روی سرم رونوازش کرد

_گریه نکن

_بابارو راضی کن توروخدابابارو راضی کن اخه من الان تااخر هفته کی روپیداکنم که
بخوام باهاش ازدواج کنم هانن کیوپیداکنم برم توروزنامه اگهی بدم شوهرمیخوام که برم
درمان کنم خودمو اخه اینوبه هرکی بگم نمیزنه توسرم یاشار من چیکارکنم ?? دیگه

بریدم میخوام مثل همه ی دخترای دیگه خواسته بشم و خودم حق انتخاب داشته باشم
نه اینکه مثل یه شیء بی ارزش کنارزده بشم خسته شدم ازبس که دخترای همسن
خودمو دیدم وازهرجهت حسرت خوردم ازهمون بچگی که همه ی دخترای فامیل پیرهن
پف پفی میپوشیدن من بایدلباسی میپوشیدم که برجستگی هامو میپوشوند همیشه
حسرت اینوخوردم که که منم مثل دخترای دیگه خواستگاری رنگارنگ داشته باشم و
خودم ردشون کنم ومنتظریکی باشم که لایق من باشه اما خواستگارمن یه مردی بودکه
۱۷سال ازمن بزرگتربود

اصلا ازدواج به درک میتونم تااخرعمر ازدواج نکنم اما بقیه زندگیمو چیکارکم خسته شدم
ازبس بهم خندیدن

بخداخسته ام

بغلم کرد دستاش داغه داغ بود پیشونیش روبه پیشونیم چسبوند

_بسه دیگه گریه نکن یه راهی براش پیدا میکنیم

_تااخرهفته بیشتروقت ندارم یاشاروگرنه دکترمیره خارج تاشیش ماه دیگه هم نیاد این
دکترخیلی توکارش موفق وسرشناسه نمیخوام موقعیت به این خوبی رواز دست بدم

_خیله خب یلدا

_بخدا اگه بابا رضایت نده تااخرهفته شده خودمو بادستای خودم بدبخت میکنم ولی
بایکی ازدواج میکنم تارضایت بده بعدعمل ازش جدامیشم

دندون قوچه کرد به غیرت داداشم برخورداره بود حقم داشت من توچشماش زل زده بودم
و برای رسیدن به هدفم میگم که حاضرم خودمو بدبخت کنم

_خفه شو یلدا

باعصبانیت به کیانانگاه کردازمیون دندونای چفت شده اش گفت

_ازاینجا بیرش تایه بلایی سراین بی عقل نیاوردم

کیانا دستم روچنگ زدو مجبورم کردازجام بلندشم کشون کشون منو به طرف اتاق کشوند
وارد اتاق شدیم که باحرص گفت

_اخه چراانقدر عجولی تو یلدا یکم صبرمیکردی میمردی شب خودم اروم اروم بهش
میگفتم اصلا یه فکری میکردم اون فرم رضایتنامه لعنتی رومیاوردم ازش امضامیگرفتم یه
جوری که اصلا نفهمه ولی توگندزدی به همه چی

با گریه روی زمین نشستم

_حالامن چه غلطی بکنم کیانا

باحرص کنارم نشست و بغلم کرد

_یه خاکی توسرمون می ریزیم انقدر غصه نخور الان سخته میکنی به روز عمل تم
نمیرسی ها

باهق حق لب زدم

_خداکنه سخته کنم بمیرم ازدست همه راحت شم ؛فقط بابام کم بودکه اونم اضافه شد
اخه این چه شرطیه گذاشته برام

_میدونه این اتفاق غیرممکنه الکی اینو جلوپات گذاشته تا ازاین فکریبای بیرون

با قاطعیتی که تابه حال توهیچ یک ازتصمیم هام نداشتم وازم بعیدبود لب زدم

_هرجورشده به هرقیمتی من اخرهفته باید عمل شم حتی اگه شده تواین هفته بگردم
دنبال یه مرد که بیاد باهام ازدواج صوری بکنه اینکارومیکنم

_تودیوونه شدی معلوم هست چی میگی

_تاحالانقدر برای یه کار مصمم نبودم ولی این کارواقعا حیاتیه من دیگه بریدم

به چونه ام اشاره کردم

_دیگه به اینجام رسیده نمیتونم اینجوری زندگی کنم بیست ودوسال عذاب کشیدم هرروز خوردشدم هرلحظه به خاطرچاق بودنم ارزوی مرگ کردم حالا که یه درمان وجودداره که میتونم ازاین شرایط خلاص شم هرچورشده اونکارومیکنم

_به چه قیمتی

_به هرقیمتی

_حتی به قیمت بدبخت کردن خودت یلدا تومیخوای عمل کنی که ازاین به بعد بتونی زندگی فارغ ازغمی روداشته باشی نکه بازم دردبکشی چه فایده داره تو خوش هیکل باشی وقتی یه جوردیگه تحت فشارباشی

_برام مهم نیست که قراره چه بلایی سرم بیاد فقط میخوام دیگه این شکلی نباشم میخوام لاغرشم که دیگه هیچکس به خودش اجازه نده بهم بگه نمیتونم درست به نظافت شخصیم برسیم

حرف حامد باز روح وروانمو به بازی گرفت

_دیگه کسی بهم نکه پاندای کونگ فوکار؛ترس تنگ شدن لباسایی که تازه خریدم رونداشته باشم دیگه کسی بهم نکه کل یه تخت دونفره میگیری بهم نگن بشکه

سرم رو روی پای کیانا گذاشتم وازته دل زارزدم تواین سالها انقدر عذاب کشیده بودم که دیگه بریده بودم اززنگ ورزشایی که ازشون متنفربودم وبیشتر وقتا بچه ها مسخره ام میکردن به خاطراینکه نمیتونستم مثل اونا حرکات ورزشی رو انجام بدم از بچه هایی که به خاطرچاقیم باهام دوست نمیشدن ومسخره شدنم توسط معلمام

هرمهمونی که بامامان میرفتم همه شروع میکردن به نصیحت کردنم که کم بخورم بخدامیخواستم امانمیشد تلاش میکردم امابی نتیجه بود

ازخریدکردن متنفرم تاحالا هیچ دختری ندیدم که از خریدکردن متنفرباشه ولی من متنفرم چرا؟؟چون هرماغازه ای که میرفتم سایزم نداشتم ومامان بیچارم مجبورمیشد به خیاط بگه تابرام لباس بدوزه هیچوقت نتونستم مثل دخترای دیگه ظرافتم رو به

نمایش بذارم همیشه دخترای دیگه ارودیدم وحسرت خوردم تودانشگاه پسرا دستم
مینداختن ومن بیشتر داغون میشدم حامد سردسته تمام اونایی بودکه منو مس

20

مسخره میکردن اصلا مسخره کردن من براشون تفریح بود اینکه ببینن خورد میشم اشک
میریزم براشون لذت بخش بود

دیگه طاقت اینهمه عذاب کشیدن روندارم میخوام مثل بقیه زندگی کنم

کیانا سعی میکردارومم کنه اما نمیتونست اشکام یه لحظه هم بندنمی اومدن ازغم
ودردی که اینهمه سال کشیده بودم روح وقلبم بدجوری آسیب دیده بود

شب که شد کیانا رفت ومن بیشتر توتنهاييم خاطرات رومرور کردم و اشک ریختم

اونقدر گریه کرده بودم که چشمم میسوخت اما ازدردی که رودلم سنگینی میکرد یه ذره
هم کم نشده بود کی میفهمه من چی میگم تاوقتی دردمن و تجربه نکنن نمیفهمن چی
میگم وقتی تو دانشگاه پسرا پیشنهادهای بیشرمانه بهم میدادن ومن رد میکردم و
اونابایه جمله اتیشم میزدن

_فکرکردی کی هستی تو تویه چاق بی خاصیتی که از خوردن زیاد درحال منفجرشدنی
فکرکردی کسی میادمیگیرتت بیچاره

هرکسی به خودش اجازه میدادتوزندگیم دخالت کنه و منو به سخره بگیره ومن زبونم
کوتاه بود اگه چیزی میگفتم یه جوابی بهم میدادن که بدتر دلم میسوخت

گوشه دیوار نشسته بودم وپاهام رو درازکردم بود سرم روبه دیوارتکیه داده بودم اشک
ازچشمم میچکید رو صورتم که دربازشد

_پاشو یلدا جان شام حاضره همه منتظرشمان

چشمای خیسم رو بازکردم وبه کبری نگاه کردم

_میل ندارم

_اما

_میشه تنهام بذاری

بدون حرف از اتاق خارج شد که دستام روجلوی صورتم گرفتم وهق زدم

تاصبح اشک ریختم و یه لحظه هم نخوابیدم

ساعت هشت صبح بود که از سردردی که به خاطرگریه زیاد بود چشمام روبستم
و خوابیدم

_یلدا یلداجان مادر پاشو بیا صبحانه بخور

اروم چشمام روبازکردم که سرم تیروحشتناکی کشید دستم رو روی سرم گذاشتم
وفشاردادم بلکه دردش کمترشه

_نگاه کن ببین چه بلایی سرخودش آورده پاشو بریم صبحانه بخور

_نمیخورم

_یعنی چی نمیخورم؟

_مامان نمیخوام هیچی بخورم میخوام بمیرم شماراحت شید

_زبونت وگازبگیر اخه چرااینجوری میکنی باورکن تو باووجود چاقیت زیبایی وارزوی
خیلیایی

پوزخندی به حرف مامان زدم

_من ارزوی خیلیام؟؟مامان یه چیزی بگوکه بشه باورش کردنه اینکه ازشدت غیرممکن
بودنش خنده امون بگیره کی دلش میخواد بامن که این شکلیم باشه

نمیخواد به خاطر دلخوشی من دروغ بگی من خودم بهتر از هر کسی میدونم که حتی برای
پیرمردام هیچ جذابیتی ندارم
باچشمای پرشده نگاهم کرد

خدا منو بکشه که مادرمو رنجوندم با حرفام اما من فقط یه قسمت خیلی کوچیک از دردی که
هر ثانیه میکشم رو گفتم و مادرم اینجوری بهم ریخت پس چطور انتظار دارن من دووم
بیارم

خودم و تو اغوش مهربونش جادادم

_مادرت برات بمیره که اینجوری نبینه تو غصه میخوری فکر کردی من غصه نمیخورم منم
تو تمام این سالها هر لحظه باتو درد کشیدم از اینکه حسرت خیلی چیزا رو کشیدی از اینکه
مسخره ت کردن و تونستونی چیزی بگی همه ارو فهمیدم و پابه پات درد کشیدم
اشک صورتم رو غسل میداد بیچاره مادرم چه دردی رو تحمل میکرد و دم نمیزد خورد شدن
یه تیکه از وجودش رو هر لحظه میدید و نمیتونست کاری براش بکنه بیچاره مادرم

21

با صورت خیس و چشمایی که دیگه میسوخت از بی خوابی و زیاد گریه کردنم صورت مامان
رو بادستم قاب کردم

_قوربون اشکات برم مامانم گریه نکن گریه نکن که من طاقت گریه های تورو ندارم مامان
بخدا خسته ام بخدا بریدم دیگه نمیتونم تحمل ندارم یه پسری شرم تو صورتم نگاه کنه
و جلوی دوستانم بهم بگه شاید نمیتونی از پس کلرای شخصیت مثل دستشویی رفتنت
بریبای مامان من اون لحظه فقط ارزومیکردم بمیرم اما دیگه نباشم تاخنده های
اطرافیان رو ببینم مامان خسته ام از بس حرف خوردم بخدا خسته ام چرا بابا اینجوری
اذیتم میکنه اونکه بهتر از هر کسی میدونه من چقدر عذاب میکشم چرا اینجوری عذابم
میده مامان بابا یه شرطی جلو پا گذاشته که فقط یه راه داره برای عملی کردنش اینکه
من از ته مونده غرورم بگذرم و از یه مرد بخوام بیاد بامن ازدواج کنه

انقدر جدی گفتم که بی هیچ حرفی از اتاق بیرون رفت بوی قیমে میومد غذایی که برایش
چون میدادم اما حالا به خاطر رسیدن به هدفم مجبورم گرسنگی بکشم خدایا کرم تو شکر
اخه چرا من

باپرت شدن در شونه هام از ترس پرید بالا که باویدن بابا که عصبی بهم نگاه میکرد
دلخور نگاهش کردم

_پاشو بریم نهارتو بخور

_نمیخورم

_بی جامی کنی پاشو بهت میگم

باچشمای پر شده نگاهش کردم

_نمیخوام

به طرفم قدم برداشت و کنار تختم نشست

_دختر پاشو انقدر منو اذیت نکن خودت میدونی از من چی میخوای میخوای خودم اجازه
بدم یه تیکه از جونتو ببرن به خاطر اینکه لاغرشی میخوام صدسال سیاه لاغر نشی

_بابا|||

_جان بابا؟؟ دخترتو میدونی تمام زندگی منو مادر و برادرتی اصلا به ما فکر میکنی تویانه
؟؟ من نمیتونم اجازه بدم دخترم بره زیر تیغ جراحی اونم جراحی به این خطرناکی
میدونی چند نفر زیر این عمل مردن

باچشمای گرد نگاهش کردم از کجا انقدر اطلاعات داشت پوزخندی به روم زد

_فکر کردی من هیچی نمیدونم نه؟؟ من خیلی وقت بود که میدونستم چنین جراحی
وجود داره اما هیچی نگفتم چون فهمیدم چقدر خطرناکه

_بابا این جراحی که من باهاش صحبت کردم خیلی معروفه تا حالا هیچ بیماری
زیردستش نمرده

_نمیتونم روی زندگی تو قمارکنم

_بابا تورو خدا کوتاه بیا

_نههه

باشک نگاهش کردم چقدر بی رحم شده بود بابای مهربون من

شاید حق داشت شاید آگه منم جای بابا بودم اجازه نمیدادم شاید!!!!

22

بدون حرف از اتاق خارج شد روی تخت دراز کشیدم اشکام سرخورد و گونه ام

از ضعف حالت تهوع گرفته بودم سرم درد میکرد دهنم تلخ شده بود

از جام بلند شدم و به طرف حمام رفتم وارد حمام شدم زبردوش اب داغ ایستادم و به این
فکر میکردم چجوری بابارو راضی کنم باهمین فکر خودم روشستم و بعد نیم ساعت از اتاق
خارج شدم و لباسام که یه تونیک نخی ابی سنتی بود باشلوار دمپاگشاد مشکی رنگم
پوشیدم موهای بلند خیس رو ازاد دورم ریختم و روی تخت دراز کشیدم گوشیم رو تودستم
گرفتم و تو گوگل درباره اسلیومعده سرچ کردم بادیدن یکی از کیلیپای عمل اسلیو وحشت
کردم قطعا درد بعد از عمل خیلی زیاده

گوشی رو پرت کردم روی میز کنار تخت لعنت به من چرا باید برم کلیپ عمل و ببینم وقتی
میدونم ترسوام به هر حال خب جراحیه دیگه برای رسیدن به هدفم حاضرم هر دردی
رو تحمل کنم هر دردی رو

کنترل tv رو برداشتم و روشنش کردم مشغول دیدن فیلم ترکی سبب ممنوعه شدم همینطور
بی کار مشغول دیدن برنامه و سریال های مختلف بودم که شب شد دیگه واقعا گرسنگی

بهم فشارآورده بود ازگرسنگی دلم میخواست زمین وگازبزنم ولی برای رسیدن به هدفم مجبورم تحمل کنم توهمین فکرابودم که دراتاق بازشد بادیدن کبری بیحال نگاهش کردم

_خانوم پدرتون گفتن آماده شید باید همراهشون برید

باتعجب لب زدم

_کجا برم

خواست چیزی بگه که قامت بابا جلودر نمایان شد روبه من باخم لب زد

_پس چراهنوزنشستی پاشو دیگه

_کجا

_یه مهمونی که باید یه نفروهماهم ببرم کی بهتراز دخترم پاشو باباجان پاشو آماده شو که یک ساعت دیگه راه میوفتیم

خواستم بگم نه اما نتونستم سرم روبه ناچار تکون دادمو ازجام بلندشدم

که بابا بالبخند ازاتاق خارج شد بارفتن کبری در کمدم رو باز کردم و شروع کردم به نگاه کردن به لباسای داخل کمد بادیدن یه پیراهن ساده گیپورتاروی زانوم که یه چاک روی زانوش داشت به رنگ مشکی بایقه هفت وکارشده چوب کارش روبرداشتم وروی تخت پرت کردم جوراب شلوری ضخیمم روهم روی تخت انداختم کیف وکفش ورنی قرمز اتیشی رو روی تخت گذاشتم ودر کمدم روبرستم به طرف تختم رفتم جوراب شلواریم روپام کردم لباسم روپوشیدم خداروشکرهنوز زیپش بسته میشدواندازه ام بودلباسم استین سه رب بود لباسم رومرتب کردم روی صندلی جلوی اینه نشستم از روی میز ارایش پدتخم مرغیم روبرداشتم وکرم پودرمخصوص صورتم رو روش زدم و کل صورتم رو باکرم پوشش دادم بعداینکه کرم کامل جذب پوستم شد خط چشمم روبرداشتم پشت چشمم خط چشم کلفت گربه ای کشیدم ریمل رو به اندازه به موژه هام زدم وحالتشون دادم رژگونه قرمزم رو برداشتم به اندازه به گونه هام کشیدم رژمایع قرمزجیغ اکلیم روبه لبام کشیدم به خودم تواینه نگاه کردم ارایشم کامل بود و بهم میومد موهام رو برس

کشیدم و شروع کردم به بابلیس کردنشون که بعدبیست دقیقه کارم تموم شد کمی تافت به موهام زدم و شیشه عطر طرح قلبم رو برداشتم و باعطر شکلاتم دوش گرفتم ازجام بلند شدم به خودم تواینه نگاه کردم بااین لباس یکم جمع وجورترشده بودم

من باید ازاین وضع خلاص شم باید

به خاطرارزوهامم که شده این عمل روانجام بدم

نفس عمیقی کشیدم و جلوی کمدايستادم مانتوی بلندجلوبازم رو برداشتم وتتم کردم شال قرمز رنگ پولکیم رو روی موهام ازادانه رهاکردم کفشای پاشنه هفت سانیم روپام کردم کیفم روتوی دستم گرفتم وگوشیم روتوی کیفم گذاشتم وازاتاق خارج شدم به طرف پذیرایی حرکت کردم که بادیدن بابا که کت شلوار سورمه ای رنگ خوش دوختی تنش بود وحسابی به خودش رسیده بودقدتودلم اب شدازاینکه چنین پدري دارم

بادیدنم چشماش برق زدوازجاش بلندشد به طرفم اومد

_آماده ای دخترم

سرم روتکون دادم وهمراهش از خونه خارج شدیم به طرف لامبورگینی مشکی رنگش رفتیم سوارماشین شدیم که بسم الله ماشين رو روشن کرد وازعمارتمون خارج شد

23

توطول راه هیچ حرفی بینمون ردوبدل نشد البته چندباربابا بهم نگاه کردوخواست یه چیزی روبگه اماانگارنمیتونست باخودش کناربیاد وحرفش وبه زبون بیاره تشویش توچشماش کاملاواضح بوداصراری برای اینکه حرفش وبزنه نکردم تااینکه جلوی یه کاخ ماشين متوقف شد یه کاخ بانمای کاملا سفید دروازه سلطنتی که بازبود و چندنفرهم وارد عمارت شدن اروم ازماشين پیاده شدیم دستم روتودست بابا گذاشتم که دستم روفشردگرمای لذت بخشی توتتم سرازیرشداروم به طرف ورودی کاخ حرکت کردیم وارد عمارت شدیم یه عمارت خیلی بزرگ باخیاط سنگ فرش شده و درختای تزئینی وفوق العاده زیبا چراغای گردسفید که کل حیاط روبه طرززیبایی روشن کرده بود اروم قدم

برمیداشتیم که چشمام سیاهی رفت و برای اینکه بتونم خودم رو کنترل کنم و پخش زمین نشم دست باباروچنگ زدم که سریع بهم نگاه کردو بانگرانی لب زد

__یلداچیشده حالت خوبه دخترم

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

ازضعف وگرسنگی سرم گیج میرفت اما بایدتحمل کنم نباید ازپادرببام

واردعمارت شدیم عمارتی باکف سراسر سرامیک وکمی لیز به عمارت نگاه کردم مثل قصربزرگ وسلطنتی بود لوسترای بزرگ و روشن فرشای ابریشمی مبلاى مخمل قهوه ای پرده های سلطنتی گرم قهوه ای عمارت پربوداز مردا وزن هایی که مشخص بود خیلی سرشناس ومهم هستن بااومدن مردی همسن بابا که کت شلوار قهوه ای تنش بود خیره شدم بهش که گرم بابابا دست دادولب زد

__خیلی خوش اومدی سجادجان خوش اومدی خیلی وقته منتظرتم

بابا بالبخندهمیشگیش جواب داد

__ممنون محمدجان لطف داری به من

به مردی که فهمیدم اسمش محمده به نشانه احترام سرتکون دادم که باخوشرویی لب زد

__خوبی دخترم؟؟پس گل یکی یدونه ی سجاد تویی

لبخند رولبم نشست

__ممنونم شماخوبین

__خیلی خوش اومدیددخترم

بشکنی زدکه یکی ازخدمه که لباس مخصوص تنش بود کنارمون ایستاد

_راهنمایبیشون کن

به همراه خدمتکار به طرف اتاق تفویض لباس رفتیم مانتو وشالم رو دراوردم و به رخت اویزایوزون کردم موهام رو مرتب کردم و به همراه بابازاتاق خارج شدیم وبرگشتیم پیش بقیه مهمانها که محمد دست بابرورگرفت و به طرف میز سمت راست برد روی صندلی های چرم مشکی نشستیم که کنارمون نشست

توی لیوان نوشیدنی ریخت

_بخوریم به سلامتی گل دخترت یلدا

به اجبار لیوان روتوی دستم گرفتم و کمی رونوشیدم حس کردم ازگلو تا معده ام اتیش گرفت اما به ناچاربقیه شو نوشیدم لیوان خالی رو روی میزگذاشتم که بابا با نگرانی نگاهم کرد چشمام رو بارانش به معنی خوبم بازوبسته کردم که مشغول حرف زدن بامحمد شد موزیک بلندوشادی پلی شد و دخترپسرای جوون واردپیست رقص شدن خیلی ازدختر مشغول ادا ریختن واسه پسرای که دورواطرافشون بود بودن بهشون نگاه کردم همه اشون اندام های فوق العاده روفرمی داشتن حسرت باز به قلبم چنگ انداخت که با نزدیک شدن دوتا مرد به میزمون چشمام گردشد یکیشون همسن بابا بود وخیلی شیک وموقر اماکسی که ونارش بودخیلی آشنا بود وقتی کنارمون ایستادن به نشونه احترام سرجامون ایستادیم که محمد با همون مردهنسن وسالش دست داد وشروع کردبه خوش وبش کردن باهاش ولی من چشمام قفل شده بود روی پسری که روبه روم بود این اینجاچیکارمیکرد امیرصدرا نیکزاد جراحی که من پیشش وقت گرفته بودم برای اسلیو اینجا تواین مهمونی چیکارمیکرد شوکه بودم که باحرفش سعی کردم خودمو جمع وجورکنم

_خوبین خانوم سهرابی؟؟؟اومم درست گفتم اسمتون رو

سرم روتکون دادم هنوزم شوکه بودم به سختی لب بازکردم

_ممنون جناب نیکزاد

خیلی مردونه با بابا و محمد دست داد همگی نشستیم تو سرم پر بود از سوال که مهم ترین و اصلی ترینش این بود که این مرد اینجا چیکار میکرد از فشاری که روم بود لبم رومحکم گاز میزدم به بابا محمد و پدر امیر صدرا نیکزاد نگاه کردم که مشغول حرفای کلری و تخصصی شون بودن

_یلدا خانوم

باشنیدن اسمم با چشمای مضطرب نگاهش کردم که خیلی عادی و خون سرد نگاهم کرد

_اگه مشکلی نداشته باشید یکم باهم صحبت کنیم

نمیدونستم چی باید بگم پس به ناچار سرم روبه نشونه مثبت تگون دادم که از جاش بلند شد و اشاره کردم منم از جام بلند شدم به سختی واروم از جام بلند شدم پیراهنم رودرست کردم و روبه بابا اروم لب زدم

_بابایی من یکم میرم هوا بخورم

نگاهم کرد

_باشه دخترم برو

سرتگون دادم و همراه امیر صدرا از اون محیط شلوغ خارج شدیم تو حیاط شروع کردیم به قدم زدن

_به پدرتون گفتید اخر هفته جراحی دارید

با صدای خیلی ارومی لب زدم

_بله

سرجاش ایستاد و نگاهم کرد

_خب

اب دهنم روبااسترس و خجالت قورت دادم

_فعلا

خیره نگاهم میکرد اونقدر خیره نگاهم کرد که نتونستم زیر نگاهش دووم بیارم و سرم روانداختم پایین

گلووم خشک شده بود برام سخت بود که بگم هنوز بابام راضی نشده اما مجبور بودم که بگم

_فعلا راضی نشده

هیچی نمیگفت اما سنگینی نگاهش همچنان روخودم احساس میکردم اروم سرم روبا لا اوردم چشمم ازم برداشت

بالاخره بعد چند لحظه ن

24

گاه ازم گرفت دستاش روتوی جیب شلوارش فرو کرد و دوباره شروع کرد به قدم برداشتن مجبور همراهش شدم

_میخواهی چیکار کنی

_نمیدونم

_وقتی پدرت رضایت نمیده یعنی نمیخواه تو تغییر کنی

_پس خودم چی؟؟

با این حرف نگاهش دوباره قفل شد روصورتم

بهش نگاه کردم کت شلوار طوسی رنگی تنش بود پیراهن مشکی رنگش خیلی بهش میومد بوی عطر شیرینش تمام ریه ام رو پر کرده بود نگاه ازش نگرفتم و لب زدم

_هرچور شده تا آخر هفته راضیش میکنم هرطور که شده

چیزی نگفت بارسیدن به میزگرد سفید با صندلی های سفید اشاره کرد بشینم انگار فهمیده بود پاهام درد گرفته درسته راهی نیومده بودم اما خیلی خسته شده بودم یکی دیگه از درد سرای چاقی اینه

اروم روی صندلی نشستم که روبه روم نشست

به صندلی تکیه داد و زل زد به من

خدایا این چرا اینجوری نگاهم میکنه از تصور اینکه اینم مثل حامد مسخره ام میکنه قلبم درد گرفت بهش نگاه کردم این فقط به زبون نمیاره اما از طرز نگاه کردنش مشخصه که خنده اش گرفته

چشمام رو بستم و سعی کردم اروم باشم

_شماره اتو بده بهم

با چیزی که گفت ناباور با چشمای گرد شده نگاهش کردم که لب زد

_برای یه مسئله ای باید باهات صحبت کنم

خواستم چیزی بگم که با خم نگاهم کرد اونقدر با جدیت و خشن نگاهم میکرد که بی اختیار زبونم چرخید و شماره ام رو بهش گفتم که تو گوشیش سیو کرد از جاش بلند شد به اجبار از جام بلند شدم و همراهش وارد عمارت شدیم برگشتیم پیش بابا

روی میز غذاهای مختلفی چیده شده بود با دیدن غذاها زبردلم از گرسنگی تیر کشید اما باهم مقاومت کردم از جام بلند شدم و بایه بیخشی داروم از شون دور شدم همه مشغول صرف شام بودن اروم از عمارت خارج شدم و توحیاط اروم قدم برمیداشتم گیج بودم از اتفاقی که چند لحظه پیش افتاده بود

نمیدونم چقدر گذشت اما وقتی برگشتم دوباره بساط بزن و برقص برپا بود کنار بابانشستم که باغم نگاهم کرد اما من نگاهش نکردم که بدیدن پوزخند امیرصدرا تمام وجودم اتیش گرفت

25

باچشمایی که باز بی اختیار پرشده بودن نگاهش کردم که نگاهمون توهم گره خورد به سختی اب دهنم روقورت دادم و باقلبی که مثل همیشه شکست نگاه ازش گرفتم هر جور شده باید تا آخر هفته یه راهی پیداکنم حتی اگه اون راه ازدواج صورتی و رفتن یه اسم توشناسنامه ام باشه فقط برای چندوقت فردا باید به کیانا بگم بگردیم دنبال یه آدمی که برای چندوقت همسرم باشه فقط تا بعد عملم بعد اون ازهم جدا بشیم و من برم دنبال ارزوهای رنگیم

از همه مردا متنفرم و تمام این روزایی که باعث شدن هرثانیه اش احساس خجالت کنم یادم میمونه

خدایا کمکم کن کمک کن تا به خواسته ام برسم کمکم کن

چشمام رو با درد بستم که با صدای بابا اروم و بیجون از جام بلندشدم بابا بهنشون دست داد و خدا حافظی کرد بدون اینکه نگاهی به هیچکدومشون بندازم خدا حافظی ارومی کردم و به طرف اتاق تعویض لباس رفتم مانتو رو تنم کردم شالم رو روی موهام انداختم همینکه رسیدم کنار بابا شال از روی سرم روی گردنم افتاد بیخیال حتی شال رو روی موهام درست نکردم سنگینی نگاهی رو خودم حس میکردم اما توجهی نکردم دست بابا رو محکم گرفتم و از عمارت خارج شدیم سواری ما شین شدیم بابا به طرف خونه حرکت کرد

_یلدا جان تو رو خدا دست از لجبازی بردار الان دوروزه هیچی نخوردی دختر یه بلایی سر خودت میاریا

_بابا تو رو خدا رضایت بده که عمل کنم

اخم کرده نگاهم کرد

_هروقت شرطی که گفتم روعملی کردی رضایت میدم

سرم روتکون دادم و باشه ارومی گفتم حالا که بابا اینطورمیخواه به هرقیمتی به شوهر موقتی پیدامیکنم

بارسیدن به خونه پارک کردن ماشین توحیاط بی هیچ حرفی ازماشین پیاده شدم جلوی پاگردخونه کفشام رودراوردم و باسرعت به طرف اتاقم رفتم وارداتاقم شدم ولباسام روعوض کردم باهمون ارایش و موهاروی تخت درازکشیدم هه بابا فکرکرده بایه بچه طرفه منو باخودش برده مهمونی که تصمیمم از سرم بپره اما نمیدونه که این تصمیم تاوقتی عملی نشه ازسرم یه لحظه هم بیرون نمیره

حضورامیرصدرا اون درخواستش برام عجیب بود اخه شماره یکی ازبیماراش ومیخواهچیکار؟؟اماخودشم که گفت باید باها صحبت کنه اما چه صحبتی درچه مورد؟؟وای خدا دارم از فضولی واسترس دق میکنم

26

&امیرصدرا&

ازصبح تا هفت شب مشغول جراحی بودم با خستگی زیاد از کلینیک خارج شدم به طرف فراری قرمز رفتم وباسرعت بالایی به طرف خونه پدر حرکت کردم بعدیه رب جلوی عمارت اشرافیمون پارک کردم ماشین روهمون بیرون پارک کردم فقط میخواستم بدونم این چه کاریه که پدرانقدر بهم اصرارکرده بیام اینجا ازماشین پیاده شدم و به طرف درب بزرگ سلطنتی عمارت میرم که نگهبان سریع در روبازمیکنه وارد عمارت میشم قدم های محکم رو روی سنگ ریزه های کف حیاط میذارم واز حیاط بزرگ که دورتادور بادرختای بیدمجنون کارشده رد میشم نفس عمیقی میکشم وازسه تاپله بالامیرم وارد عمارت میشم که سریع خدمه کنارم می ایسته و منتظر نگاهم میکنه کتم رودرمیارم ومیدم بهش اروم به طرف پذیرایی میرم

بادیدن بابا مامان که کنارهم نشستن اروم وجدی سلام میکنم

نگاه هردوشون به سمتم چرخید مادر سریع از جاش بلند شد و به طرفم اومد

_سلام جان دلم خسته نباشی پسر

لبخند رو لبم نشست تمام خستگیهام باهمین چند کلمه از تنم در رفت روی موهای مش
شده مصریش رو بوسیدم که دستم رو گرفت و کنارشون روی مبل سلطنتی کرم رنگ
نشستم به پدر نگاه کردم که با اخم مشغول کشیدن ماربر بود به مبل تکیه دادم و پای
سمت راستم رو روی پای سمت چپم انداختم

_خب میشنوم برای چی اصرار داشتید بیام اینجا

نگاهم کرد محکم و پر قدرت سیگار روز لبش برداشت و دود رو با حرص بیرون فرستاد

_باید حتما به زور متوسل بشم تابیی

اخمام رفت توهم

_خواشا دوباره شروع نکنید به گله و شکایت خودتون بهتر وضعیت منومیدونید

ابروهاش توهم کشید

_وقتی گفتم میخوای خونه جداگیری من فکر کردم به خاطر بعضی از مسائل شخصیه که
شاید نتونی اینجا جلوی چشمای من انجام بدی فکر نمی کردم با این کارت همین شیش
ماهی که ایرانی هم نمیای پیشمون توحته ماهی یکبار به ماسر نمی زنی

_من واقعا خسته ام امروز سه تا جراحی داشتم خسته ام فقط الان به خوابیدن
فکر میکنم اگه کاری بامن ندارید من برم

خواستم از جام بلند شم که دادزد

_بشینن

باخم نگاهش کردم و نشستم

_دوساله که منومادرت بهت می‌گیم به فکرازدواج باش سنت داره میره بالا توسی سالته یادت که نرفته دیگه وقتشه ازدواج کنی و سرسامون بگیری اماتوهربارپشت گوش انداختی اما ایندفعه دیگه برای بار اخره بهت فرصت میدم تاخودت همسرت روانتخاب کنی وگرنه به مادرت می‌گم دست به کارشه

باحرص ازجام بلندشدم

وباخشم توچشماش نگاه کردم

_اما من فعلا به ازدواج فکر نمیکنم واین مسئله هم کاملا شخصیه وبه کسی اجازه نمیدم توش دخالت کنه

بااین حرفم مثل ببرزخمی باچشمای به خون نشسته ازجاش بلندشد

_من پدرتم واین مسئله کاملا به من مربوطه پس خوب گوشاتوبازکن امیرصدرا میدونی که چقدر برای منومادرت عزیززی تالان هرکاری خواستی انجام دادی ومن ومادرت ازت حمایت کردیم حالانوبت توئه که بگی چشم اگه بخوای حرفمو گوش نکنی اسمت روازشناسنامم خط میزنم میدونی که اینکارومیکنم

باچشمای متعجب وباحیرت نگاهش کردم باورم نمیشدپدرم که همیشه به هرسازی زدم میرقصیدحالااین حرف وبزنه به منی که ازجونش هم بیشتردوسم داره

چنان با قاطعیت بهم نگاه میکردکه مطمئن شدم حرفی که زده اروعملی میکنه اگه به حرفش گوش نکنم

بی حرف با اعصابی داعون خواستم برم که صدام زد

_الانم برو تواتاقت آماده شو بایدبریم یه مهمونی مهم

برگشتم به طرفش خواستم مخالفت کنم که باخشم به بالا اشاره کرد

دندونام رواز شدت خشم به هم فشار میدادم دستام از عصبانیت کنار دستم مشت شده بود و با قدمای بلند و پرازاتشم از پله ها بالا رفتم وارد دومین اتاق شدم هنوزم همون اتاقی بود که قبلا توش زندگی میکردم هیچ چی تغییر نکرده بوده چی

با اعصاب داغون به دورتادور اتاق نگاه کردم یه اتاق صدمتری با دیزاین مشکی سفید تخت دونفره مشکی کمده و میز آرایش و اینه سفید پرده مشکی سفید و فرش ابریشم سفید سمت راست سرویس بهداشتی قرارداد داشت کنار تخت کاناپه مشکی رنگ چرم ال قرارداد داشت و روبه روی تخت tv هفتاد اینچ روی دیوار چسبیده بود به کاور کت شلوار که روی تخت بود نگاه کردم و با حرص دکمه پیراهنم رو باز کردم و به طرف سرویس رفتم در حمام رو باز کردم و وارد حمام شدم زیر دوش آب گرم ایستادم با برخورد آب گرم بآبدن خسته ام انرژی دوباره تو وجودم تزریق شد بعد از یه رب از حمام خارج شدم با حوله تنم رو خشک کردم و یه تیشرت و شلوار مشکی پوشیدم به طرف میز آرایش رفتم جلوی اینه ایستادم و با حوله مشکی رنگم مشغول خشک کردن موهام شدم دلم میخواست الان بخوابم و واسه فردا انرژیم و به دست بیارم اما نمیتونستم حرف پدر رو رد کنم پدر درعین اینکه خیلی حرف گوش کن بود و به حرفام احترام میداشت انتظار همین رو هم از من داشت و منم نمیتونستم یعنی نمیخواستم ناراحتشون کنم حق با پدرم بود تو این چند وقت خیلی از شون دور شدم به کل فراموششون کردم انقدر که تو کارم غرق شده بودم تا به اون چیزی که میخوام برسم و حالا هم بهش رسیدم تو دنیا هیچ چیزی با ارزش تر از پدر و مادرم برام نبوده و نیست

دو ساله که بارها ازم خواسته ازدواج کنم اما من اصلا نمیخوام

به این مسیله حتی فکر هم نکنم ازدواج واسه منی که تو اروپا ازادم بی معناست اما انگار کار دبه استخونش رسیده و خسته شده از بس گفته و من پشت گوش انداختم مطمئنم حرف امشبش تهدید نیست و واقعا چیزیه که اگه خودم انجامش ندم به زور بهم تحمیل میکنه به منی که هیچکس حریفش نیست زورگو تر از خودم دوروبرم ندیده م و حالا پدرم میخواد ثابت کنه که میتونه به من زور بگه

با اعصابی مشوش دست توموهام کردم وکشیدم بایدیه فکری بکنم یه نقشه ای بکشم
تابدبختم نکرده

باحرص سشواریوبه برق زدم وموهام رو خشک کردم وبعدهم مثل همیشه به طرف
بالاحالت دادم و تافت زدم که ازلختی زیاد چندتارروی پیشونیم افتاد به طرف تخت رفتم
کاور لباس روبرداشتم لباس روتنم کردم جلوی اینه ایستادم ودکمه های لباسم روبستم
عطرم رو برداشتم و توتنم خالی کردم ساعت مارک اصلم رو دورمچ دستم بستم نگاه
اخروتواینه به خودم انداختم گوشیم روتوجیب شلوارم امداختم وازاتاق خارج شدم
باسرعت ازپله هاپایین اومدم وبه طرف مامان که روی مبل نشسته بود ومشغول دیدن
فیلم کره ای بود رفتم

_مامان

_جانم

_باباکو

_من اینجام آماده ای بریم

برگشتم به طرف صدامثل همیشه خوشتیپ و باصلابت سرم روباخم تکون دادم بامامان
خداحافظیکردیم وازعمارت خارج شدیم سوار جنسیس مشکیش شدیم وازخونه خارج
شدیم

بعد نیم ساعت رسیدیم به عمارت ماشین روپارک کردوخیلی سریع واردعمارت شدیم
صدای موزیک بلندرواعصابم بود خسته وکلافه بودم واین صداهم بیشرکلافه ام میکرد
که پدر به طرف جایی حرکت کرد به اجبارهمراهش شدم بعدچنددقیقه کناربه میز که
دوتامردهمسن پدرویه دختر بود ایستادیم پدرمشغول گفتگو با یکی ازمردها کرد نگاه
خیره همون دختر باعث شدنگاهش کنم باچشمای متعجب به دختر روبه روم نگاه کردم
اینکه همین مراجعه کننده امروزم بود اینجاچیکارمیکرد باچشمای گردشده نگاهم میکرد
به سرتاپاش یه نگاه کلی انداختم چاق بود اما ازاون چاقایی که ادم ازشون بدشون نییاد

اما خودش که خیلی از ظاهرش ناراضی بود به هر حال شاید حق داره اما چقدر باین لباس و ارایش زیباتر شده موهای بلندش توجه امو جلب کرد کنارشون نشستیم

چند دقیقه ای کنارشون نشسته بودیم هیچ حرفی نمیزد بالاتره خودم لب بازکردم

_یلداخانوم

باچشمای مضطرب نگاهم کرد اما من خونسردنگاهش کردم دلیل اضطراب توچشماش برام غیرقابل درک بود

_اگه مشکلی نداشته باشید یکم باهم صحبت کنیم

چیزی نگفت فقط سرش روتکون دادازقیافه اش معلوم بودازسرنناچارقبول کرده

بیخیال ازجام بلندشدم که اروم ازجاش بلندشد ولباسش رومرتب کرد زیرچشمی بهش نگاه میکردم که اروم باصدای دخترونه ولطیفش لب زد

_بابایی من یکم میرگ هوا بخورم

نگاهش کردم ازطرزحرف زدنش مشخص بود چقدر به پدرش وابسته س

_باشه دخترم برو

باصدور اجازه ازطرف پدرش ازاون محیط شلوغ و اعصاب خوردکن خارج شدیم اروم شروع کردیم به قدم زدن که لب زدم

_به پدرتون گفتیداخرهفته جراحی دارید

باصدای خیلی ضعیفی لب زد

_بله

سرجام ایستادم ونگاهش کردم

_خب

باچشمای درشت معصومش نگاهم کرد

_فعلا

خیره به صورتش نگاه میکردم ومنتظرادامه حرفش بودم که نتونست زیرنگاهم دووم
بیاره و سرش روبه زیرانداخت

_فعلا راضی نشده

چیزی نگفتم اما خیره شدم بهش ویه لحظه توذهنم یه فکری ردشدکه بادیدن چشمای
منتظرش ازاون فکردراومدم دستام رو توجییم انداختم وشروع کردم به قدم برداشتن با
فکری که تو ذهنم بودلب زدم

_میخواهی چیکارکنی

_نمیدونم

_وقتی پدرت رضایت نمیده یعنی نمیخواه تو تغییرکنی

_پس خودم چی

بااین حرفش نگاهم قفل صورتش شد اما اون هم ازم نگاهش رونگرفت

_هرجور شده تا اخر هفته راضیش میکنم هرطور که شده

اونقدر بادرد اینوگفت که چیزی نگفتم بارسیدن به یه جایی برتی نشستناشاره کردم
بشینه وخودمم نشستم روبه رو روی صندلی نشست به صندلی تکیه دادم و زل زدم
بهش و شروع کردم به تجزیه وتحلیل کردنش به نظرم بهترین مورد برای این فکریه که
من دارم خداکنه که بخت بامن یارباشه

چشماش روبست ونفس عمیقی کشیدکه لب زدم

_شماره اتوبده بهم

برای یه مسئله ای بایدباهات صحبت کنم

خواست چیزی بگه که چنان باخم نگاهش کردم که شماره اش روگفت توگوشیم شماره اش روسیوکردم وازجام بلندشدم وبه همراه هم واردعمارت شدیم برگشتیم سرجامون بادیدن شام نشستم وکمی غذاکشیدم که صدای بیخشیدارومش ازمون دورشد به پدرش که باغم به رفتنش نگاه میکردم

بعدازچنددقیقه که تایم غذاخوری تموم شد برگشت کنارمون وکنارپدرش نشست

پدرش باغم نگاهش کردامااون نگاهش نکرد پوزخندرولبم نشس معلوم بود قهرکرده که نگاهم کرد حالت نگاهش بغض الودبود به سختی نگاه ازم گرفت

وبعدازمدتی یلداوپدرش ازجاشون بلندشدن بعدازچنددقیقه یلداابامانتویی که روی لباسش پوشیده بود و شال روسرش بود همینکه رسیدکناپدرش شال ازروی خرمن موهای بلندش افتاد چه موهای خوش رنگی داشت چشمام قفل موهاش بود امانگاهم نکردمطمئن بودم سنگینی نگاهم رومتوجه شده اما توجهی نکردو رفتن بارفتنشون ماهم بعدچندلحظه باخداحافظی برگشتیم به عمارت

دیگه حال رفتن به خونه خودم رونداشتم بنابراین بایه شب بخیر کوتاه وارداتاقم شدم وروی تخت درازکشیدم دستم روزیرسرم گذاشتم گوشیم روازجیبم دراوردم وبه شماره اش که به اسم تپلی موبلندسیوکرده بودم نگاه کردم ولبخندرولبم نشست وچشمام روبستم

&یلدا&

تااخرهفته دوروزباقی مونده بود وبابا هنوزم راضی نشده بود کیاناهاهم که پایه پای من به بابام التماس میکرداما انگار میخ توسنگ بکوبی فرونمیرفت منم که لب به غذانمیزدم ودیگه کاملا رنگم شبیه میت شده بود که صدای الارم گوشیم باعث شدبیجون گوشی روتوی دستم بگیرم بادیدن شماره ناشناس باتردید جواب دادم

بله

_سلام

صداش خیلی آشنا بود مشغول فکرکردن بودم که

_منم امیرصدرا نیکزادپزشکتون

_سلام امرتون

_میخواستم ببینمتون

_اگه درباره ی رضایت جراحیه پدرم همون روزجراحی رضایت میده

_نه مسئله یه چیز دیگه س

قلبم هری ریخت نکنه بابا فهمیده پزشکم کیه تهدیدش کرده امانه بابا اینکارونمیکنه

_ادرس وبراتون میفرستم

_باشه

گوشی که قطع شد بااسترس به صفحه گوشی نگاه میکردم که پیامی از طرفش اومد

ادرس یه کافه بود ساعت ۷

خدایا یعنی چی میخواد بهم بگه به کیانابگم یانه نمیدونم چرااما به کیانانگفتم ساعت شیش بودکه خیلی سریع آماده شدم سوئیچ رو برداشتم و ازخونه زدم بیرون بعدبیست دقیقه جلوی یه کافه دنج ایستادم ماشین رو پارک کردم و ازماشین پیاده شدم نفس پراسترسی از بینیم خارج کردم خدایا همه چی روسپردم به خودت اروم وارد کافه شدم یه کافه دنج وساده اصلاهمین سادگیش بود که باعث شد ازش خوشم بیاد میزای گرد مشکی باصندلی های مشکی قرمز چرم به شکل قاچ پیتزا بادیدنش که نگاهم میکرد نفسم بنداومد سرش روبرام تکون دادکه باقدمای لرزون به طرفش رفتم کنارمیزایستادم نفس عمیقی کشیدم واروم لب زدم

_سلام

بانگه خیره اش سرتکون دادکه صندلی روبه روعقب کشیدم ونشستم که همون لحظه
پیش خدمت کنارمون ایستاد ولب زد

_خوش اومدید چی میل دارید

درحال حاضر هیچی نمیتونستم بخورم پس لب زدم

_یه لیوان اب لطفا

_قهوه ترک

بارفتن پیش خدمت منتظرنگاهش کردم که دستاش رو روی میز گذاشت زل زد توچشمام

_پدرت راضی نمیشه که جراحی کنی

باخم نگاهش کردم

_یعنی چی؟؟

_وقتی تالان راضی نشده پس راضی نمیشه

_باید راضی بشه

_میخوام یه پیشنهادبهدت بکنم که اگه قبول کنی هم مشکل توحل میشه هم من

باچشمای گردشده سوالی نگاهش کردم

_من به دلایلی باید ازدواج کنم البته به اجبار ازاونجایی که هیچ علاقه ای به ازدواج
ندارم وحالا مجبورم میخوام ازت بخوام برای یه مدت همسرم بشی البته این ازدواج
صوریه اینطوری هم مشکل جراحی توحل میشه وتوبارضایت من عمل میشی وهم من
از این وضع خلاص میشم

ناباور نگاهش کردم باورم نمیشد امیرصدرا نیک زاد جراح بزرگی مثل اون بخواد به من
درخواست ازدواج بده اونم صوری

لبای خشک شده ام روبازبون ترکردم

_ میتونم بدونم چرا مجبور به این ازدواجید

_ به خاطریدرم!! فکر میکنه با ازدواج من بیشترکنارشونم اما زندگی من تویه چیز خلاصه
میشه فقط کارم

باخم بهش نگاه کردم خودخواه

با بروهای درهم لب زدم

_ قبوله اما منم یه شرط دارم

نگاهم کرد

_ میشنوم

_ عقدمون بیشترشیش ماه طول نکشه و بعد از هم جدا بشیم

_ خیلی هم خوب من مشکلی با این قضیه ندارم، خب حالا که به توافق رسیدیم بروخونه
و بقیه کارا رو هم بسپار به من

سرم روتکون دادم و از جام بلند شدم خدا حافظی خیلی ارومی کردم و از کافه خارج شدم
سوار ماشین شدم و به طرف خونه حرکت کردم

نمیدونم تصمیم درستی گرفتم یا نه اما خود با مجبورم کرد که برای رسیدن به خواسته ام
یه بازی مسخره ارو شروع کنم

نفس عمیقی کشیدم و از ماشین پیاده شدم و یه راست وارد اتاقم شدم

بعدازاینکه یلدا ازکافه خارج شد نفس عمیقی کشیدم وازجام بلندشدم ازجیب شلوار پول رو روی میزگذاشتم وبه سرعت ازکافه خارج شدم سوار فراری مشکیم شدم وبه سمت خونه حرکت کردم بعدازیه رب به عمارت رسیدم باتک بوق نگهبان درخونه روبازکرد ماشین رو توی حیاط پارک کردم وازماشین پیاده شدم باقدمای تند ازحیاط گذشتم وارد عمارت شدم بوی قورمه سبزی همه جاروپرکرده بود ناخودآگاه از لذت چشمام بسته شدماما بااینکه چندین خدمه داشت ولی همیشه غذا روخودش درست میکرد به طرف اشپزخونه رفتم وارد اشپزخونه شدم که دیدم جلوی گازایستاده ومشغول اشپزیه باقدمای اروم به طرفش رفتم دستم رودورکمرش حلقه کردم که با ترس به طرفم برگشت بادیدن لباس به لبخند نشست وبا عشق مادرانه اش لب زد

_خوش اومدی دردونه ام خوبی مادر

لبخندی بهش زدم من عاشق این زنم زنی که توتمام سالهاباتمام اخلاقم توهرلحظه کنارم بود وتنها نداشت مگه میشه مادرداشته باشی وعاشقش نباشی گونه اش رو بوسیدم ولب زدم

_مامان چندلحظه وقت داری باهات صحبت کنم

نگاهم کردوبالبخندوعشق خالصانه اش لب زد

_برای توهمیشه وقت دارم زندگیم

بالبخندسرتکون دادم و به طرف میزغذاخوری چهارنفره سفید رفتیم وکنارهم روی صندلی مخمل سفید نشستیم باچشمای منتظرش نگاهم کرد

_خب میشنوم چی میخوای بهم بگی که بعداینهمه مدت اومدی اینجا

لبخندزدم وباشیطنت ابروبالانداختم

_یه خبر خوب براتون دارم

چشماش برق زد

_خوش خبرباشی زندگیم بگو که خیلی هیجان زده ام که بدونم قضیه چیه

_میخوام بریدخواستگاری

شوکه نگاهم کردیچاره مادرم باورش نمیشد منی که حتی به یه پشه ماده هم نگاه
نمیکردم حالا به فکر ازدواج باشم

_جدی میگی امیرصدرا

بالبخندباطمینان سرتکون دادم

دستم روتودستش گرفت

_بگوببینم کی هست

لبخندزدم

_فکرکنم بابا باید از خانواده اش اطلاعاتی داشته باشه

_خب اسمش چیه

لبخندزون نگاهش کردم

_یلدا سهرابی

_چه اسم قشنگی داره

_میخوام زودتر بریم خواستگاری

_واقعا

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

_امیرصدرانکنه به خاطر حرف پدرت داری ازدواج میکنی

نگاهش کردم نگران بود خودم گیج بودم و سردرگم نمیدونستم کاری که دارم میکنم
درسته یانه ولی مجبور بودم به خاطر پدرم و همینطور مادرم

با اطمینان نگاهش کردم

_خیالت راحت مادر خودمم دوشش دارم

واقعا خنده دار بود من یلدا رو دوست داشتم باشم

_خیلی وقته همومیشناسیم و باهم در ارتباطیم اما خب شک داشتم که بهش علاقه دارم
اما با حرفای پدر و علاقه ام نسبت به یلدا کسی بهتر از یلدا رو ندیدم

_وای خدایا شکرت بالاخره پسر منم داره سروسامون میگیره منم عردس دارمیشم
خدایا شکرت!! خب ادرس و شماره تلفن خونه اش رو داری

_نه ولی مطمئنم بابا میتونه پیدا کنه

_خیله خب برو لباساتو عوض کن تا بابات میاد شام بخوریم

سرتکون دادم و از اسپر خونه خارج شدم به سرعت از پله ها بالا رفتم و وارد اتاقم شدم
و لباسم رو بایه تیشرت جذب سورمه ای و یه شلوار ادیداس عوض کردم روی تخت
دراز کشیدم

و با فکرای درهم برهم چشم بستم

با صدای مامان که صدام میکرد چشمم رو باز کردم چقدر زود خوابم برده بود اروم از روی تخت
پایین اومدم و به طرف سرویس رفتم وارد سرویس شدم و بعد از شستن دست و صورتم
باحوله صورتم رو خشک کردم و از سرویس خارج شدم لباسم رو مرتب کردم دستی
توموهای پریشونم کشیدم و از اتاق خارج شدم و با سرعت از پله ها پایین رفتم با دیدنشون
که توسالان غذاخوری بودن وارد سالن شدم و سلام کردم کنار پدرنشستم و کمی توبشقابم
برنج کشیدم ظرف خورشت رو برداشتم کل برنجم رو با خورشت پوشوندم باولع مشغول
خوردن غذا شدم

_امیرصدرا

همینطورکه غدام رو میجویدم به پدرم نگاه کردم بادستمال دوردهنش رویاک کرد

_مادرت چی میگه

غذارو قورت دادم و لیوانم روپرازدوغ کردم وسرکشیدم نگاهش کردم منتظر جواب من بود

_هرچی گفته درسته

ابروهاش روباتعجب بالافرستاد

_خب کی هست اون دختر

_یلداسهرابی

_یلداسهرابی همون دختری که چندشب پیش تومهمونی دیدیش

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم که لبخند زد

_مادرت میگه خیلی وقته باهاش درارتباطی درسته

_بله

_دختر خوبیه خونواده بسیارخوبی هم داره

_پس شمامشکلی ندارید

_معلومه که نه

_پس لطفا سریعتر قرارخواستگاری روبذارید چون من باید برم فرانسه تاقبل رفتن

میخوام یلدا مال من باشه

_باشه حتما

توسکوت مشغول خوردن غذا بودیم من درگیرانتخابی بودم که کردم و نمیدونستم تصمیم
درسته یانه ولی پدرومادرم غرق لذت و خوشی بودن

بعدخوردن غذا واردپذیرایی شدیم وکنارهم نشسته بودیم که پدرگوشیش رو برداشت و
بعدچندلحظه گفت

_سلام سجادجان خوبی قربانت ممنون اختیارداری سجاد جان تماس گرفتم درباره یه
موضوعی باهات صحبت کنم

پام رو روپام انداختم ومشغول نوشیدن چایم بودم که ادامه داد

_اگه اجازه بدی همین اخر هفته برای خواستگاری از دخترت مزاحم بشیم

منتظرچشم دوخته بودم ببینم چی میگه که بابا بالبخندلب زد

_خیلیم خوب پس ما فرداشب مزاحمتون میشیم خیلی خیلی ممنون خدافظ

باقطع کردن گوشی مامان بی طاقت گفت

_چی گفت نیما

_قبول کرد بریم خواستگاری

مامان

30

باشوق نگاهم کرد

_مبارکت باشه زندگیم

سرم روبه معنی ممنون تکون دادم

&یلدا&

کنار یاشار نشسته بودم ودرگیر حرفای امیرصدرابوادم که بابا با لبخند کنارمون نشست
ولب زد

_سمانه ،سمانه خانوم

مامان باسینی حاوی قهوه به طرفمون اومد کناربابانشست ولب زد

_جانم سجاد چپشده

بابابالبخند دست مامان روگرفت

_فرداشب مهمون داریم

_کی؟؟

بابابه مبل تکیه دادو بالبخندی که ازرولبش کنارنمیرفت لب زد

_خواستگاری یلدا

نفسم حبس شد پس امیرصدرا کارخودش وکرد قلبم ازشدت هیجان و استرس تند
میکوبید

یاشارباخم نیم نگاهی به من کردو بعدروبه بابالب زد

_نکنه مثل دفعه قبل یه اشغال پاش واینجا بذاره

بابا بالبخند روبه یاشار گفت

_نه نگران نباش یه پسر خیلی موجه وازیه خونواده خیلی خوبه

_واقعا

_اره همین چندشب پیش هم تو مهمونی دیدمش

یاشار باتعجب به من نگاه کرد

_تو از چیزی خبرداشتی

نمیدونستم چی باید بگم میترسیدم سوتی بدم بنابراین سرم رو انداختم پایین و یاشار
ومامان بابا به پای خجالت کشیدم گذاشتن تو بغل امن برادرم فرورفتم روی موهام
روبوسید ودم گوشم گفت

_نگران هیچی نباش تامطمئن نشم میتونه ازخواهرم مراقبت کنه یانه اجازه نمیدم هیچ
تصمیمی بگیرن

چیزی نگفتم فقط بیشترخودمو تو اغوشش فشردم

بعدازیه ساعت ازجمع خارج شدم وارداتاقم شدم با ترس واسترس نفسم رویرون فوت
کردم

خدایا خودت کمک کن

تاصبح خواب به چشمم نیومد نزدیکای صبح بودکه خوابم برد

_یلدا یلداجان مادربیدارشو باید آماده شی

اروم چشمم روبازکردم

_پاشو دخترم

_ساعت چنده مامان

_چهار پاشو یه چیزی بخور

سریع ازتخت پایین اومدم

_گرسنه نیستم

_یلدادست ازلبازی بردار امشب جلوی مهمونازحال میری دخترتویه هفته اس که هیچ
غذایی نخوردی

_مهم نیست چه اهمیتی برای شما داره

بدون توجه به مامان وارد حمام شدم زبردوش اب سردایستادم با برخورداب یخ به تنم نفسم از سرما برای چندلحظه قطع شد اما کم کم بدنم به سرمای اب عادت کردو شروع کردم به شستن تنم و اشک ریختن میترسیدم استرس داشتم ازاینده نامعلوم من میخواستم تغییرکنم تا به رویاهام برسم اما نمیدونم چرا همیشه هرچی که خواستم باید برای رسیدن بهش کلی عذاب بکشم از این ازدواج مسخره میترسم خدایا میترسم ولی چاره ای ندارم برای اینکه به خواسته ام برسم باید این ازدواج صورت بگیره باید زن امیرصدرا نیک زادبشم زن صوریش تاهم اون به خواسته اش برسه هم من

نفس عمیقی کشیدم و بعدنیم ساعت از حمام خارج شدم تونیک بلند تازانو حریر زرشکی رنگ کارشده وشلوار جذب مشکی تنم کردم جلوی اینه ایستادم و سشواری به برق زدم و مشغول خشک کردن موهام شدم بعداز یه رب موهام رو خشک کردم و برس کشیدم و دم اسبی محکم بالای سرم بستمشون به خودم نگاه کردم نمیخواستم ازدواج کنم اونم بایکی مثل امیرصدرا مردی که ازهرلحاظ کامل وبی عیب بود ازهرلحاظ دلم نمیخواست باهاش ازدواج کنم حتی اگه دروغی فقط درظاهرباشه بازم وابسته میشم دل مبیندم واون وقته که وای به حال منه اون وقته که بازبه دردام اضافه میشه نمیخوام خوردشم زیر پای یکی مثل امیرصدرا بسه هرچی عذاب کشیدم سوختم ودم نزدم بسه هرچی پسراومردهای اطرافم لهم کردن نمیخوام دیگه باز تجربه اش کنم اما انگار چاره ای جز این هم نداشتم

روی صندلی نشستم و کرم پودر رو باید تخم مرغی روی صورتم کامل پخش کردم خط چشم کلفت و دنباله داری پشت چشمم کشیدم ریمل روبه موژه هام زدم رژ گونه کم رنگ اجری به گونه ام کشیدم رژ زرشکی مات مایع روبه لبام زدم به خودم تواینه نگاه کردم کافی بود برای یه خواستگاری همینقدر ارایش کافیه باعطرم دوش گرفتم شال زرشکی رنگی رومو هام انداختم و از اتاق خارج شدم به طرف پذیرایی حرکت کردم بادیدن میز چیده شده از ظرف بزرگی از میوه ظرف بزرگی از شیرینی شکلات خوری پراز شکلات هایی

که عاشقشون بودم اروم روی مبل نشستم که یاشار بااون کت قهوه ای وتیپ اسپرتش
مثل همیشه جذاب کنارم نشست

_استرس داری

نگاهش کردم چقدر مهربون بود داداشم نگران حال من بودلبخندزدم

_خوبم

_نگران هیچی نباش من پشتتم ،هیچ اجباری نیست اگه خوشت نیومد یه کلمه بگو نه
به هیچی دیگه هم فکر نکن

بغض کرده نگاهش کردم اگه بابااون رضایت نامه کوفتی روامضا میکرد من تن به این
ازدواج صوری نمیدادم و بیشترعذاب نمیکشیدم

سرم روباغم تکون دادم وروازش گرفتم که مامان باکت دامن شیری رنگ وارایش کرده
کنارمون نشست ولبخندمهربونی بهم زد جواب لبخند روبایه لبخندغمگین دادم که بابا هم
باکت شلوار هم رنگ لباس مامان کنارمون نشست

نفسای عمیق میکشیدم تامبادا بغضم سربازکنه دارم بااینده ام بااحساساتم باقلبم
باغرورم بازی میکنم اخ بابا چرا توهم عذابم میدی چرا

باشنیدن صدای اف اف تنم یخ کرد وحشت زده به کبری نگاه میکردم که بالبخند در
رو بازکردوروبه ما لب زد

_خانوم مهمونا اومدن

مامان وبابا بالبخندازجاشون بلندشدن مامان به ماهم اشاره کردازجامون بلندشیم

به اجبار از جامون بلند شدیم و به طرف درب ورودی رفتیم کنار یاشار ایستاده بودم و قلبم بی قرار خودش و به درودیوار میکوبید مثل گنجشکی که توقفش گیر کرده و خودش و به درودیوار قفس میزنه تا بتونه بره بیرون

با وارد شدن زن شیک و خیلی زیبایی که بالبخند بامامان روبوسی کرد نگاه میکردم و با خجالت سلام کردم که با عشق منو تا اغوشش گرفت و گونه ام روبوسید

بعد از اون پدر تمیر صدرا که همون شب دیده بودمش با بابامردونه دست داد بعد بابا یاشار دست داد و بالبخند به من نگاه کرد

با دیدنش نفسم حبس شد

یه کت شلوار مشکی خیلی خوش دوخت که فیت تنش بود و حسابی عضله هاش روبه نمایش میداشت با پیراهن سفید رنگی تنش بود بوی عطرش کل ریه ام رو پر کرده بود که با آرامش رسته گل روبه طرفم گرفت

یه دسته گل بزرگ با رزای قرمز

اخ من عاشق رزق قرمزم بغض تو گلوم نشست چرا باید رزق رزمیاری چرا

چشمم رو با درد بستم تا بتونم خودمو کنترل کنم نزنم زیر گریه خمینطور به گلاخیره شده بودم که صدای گیراش رو نزدیک گوشم شنیدم

_ همه رفتن منتظر ما هستن نمیخواهی چشم از اون گلابگیری

بهش نگاه کردم باغم سرتکون دادم و همراهش به طرف بقیه که منتظر ما بودن رفتیم روی مبل تک نفره نشستم دقیقاً روبه روم نشستم و زل زدم به من انقدر بی پروا نگاهم میکرد که دلم میخواست جامو با یاشار عوض کنم اما خب نمیشد با صدای مادرش نگاهم میخ صورتش شد

_ والا آقای سهرابی امیر صدرا و یلدا جان چند وقتی هست همومیشناسن

چشمام باتعجب گردش چپی میگه این من کجا باین اشنام منظورش از اشناییت رفاقت
ورابطه اس اما مگه این امکان داره بابا باتعجب ولبخندنگاهم کرد از حرص سرم روبه
زیر انداختم و زیرچشمی به امیرصدرانگاه کردم که بایه لبخند مسخره رولش نگاهم
میکرد دلم میخواست بکوبم توسرش این چه حرفی بوده به خونواده اش زده ای خدااا
سنگینی نگاه یاشاربیشتر عذابم میداد که مادرامیرصدر اادامه داد

_اگه اشکالی نداشته باشه تامادر باره بقیه مقدمات صحبت میکنیم این دوتا جوون یکم
باهم صحبت کنن سنگاشونو وابکنن

بابا بالبخند سرتکون داد

_اجازه مام دست شماست اختیار دارید !!! یلدا جان پاشو دختر امیرصدر اجان روبه اتاقت
راهنمایی کن

با استرس اروم از جام بلند شدم و خیلی اروم به طرف اتاق حرکت کردم باورودم به اتاق
سریع کنار دیدمش در اتاق روبست وبهم نگاه کرد

_چیه چرا رنگت پریده

باحرص نگاهش کردم

_برای چی گفتی من وتو باهم تورابطه ایم

ابروش رابالاداد

_مجبور بودم

بیخیال روی صندلی میز نشستم منم اروم روی تخت نشستم نگاه کلی به اتاقم
انداخت و لب زد

_اتاقت قشنگی داری

چشمش روی دیواری که تمام طراحی هام رو روش زده بود ثابت موند چند لحظه
بعد با تعجب نگاهم کرد

_این کار توئه

سرم روبا اخم تکون دادم

_اره

_خیلی خوب کشیدی

لبخند زدم

_تنها کاریه که میتونم از پیشش بر پیام

_رشته ات چیه

_طراحی

برای چند لحظه بی حرف تو چشم زل زد و بعد نگاه ازم گرفت

_خوب گوش کن ببین چی میگم من تا اخر ماه باید همه چی رواوکی کنم و این عقد
مسخره انجام بشه بعد عقد تو روجراحی میکنم و میرم فرانسه بعد از اینکه برگشتم تو
بایه بهونه ای از من جدا میشی

سرم روباغم تکون دادم

_باشه

_حرفی شرطی چیزی نداری

_نه

_خوبه پس پاشو بریم که زودتر این قائله ختم به خیرشه

سرم روتکون دادم وازجام بلندشدم وهمراهش ازاتاق خارج شدیم که ددستش روبه به طرفم گرفت باچشمای گردشده نگاهش کردم

که بابرواشارکرد دستم روتودستش بذارم ضربان قلبم رفت روهزار

32

خواستم مخالفت کنم اما بادیدن اخمش ته دلم خالی شد بی اختیار دستم روداخل دستش گذاشتم انگشتاش رولابه لای انگشتم فروبرد ومحکم دستم رو تودستش فشارداد دستش مثل اتیش داغ بود ودست من مثل یه تیکه یخ سرد بود وتضادجالبی ایجادکرده بود ازگرمای دستش کم کم تمام تنم گرم شد دست تودست باهم به طرف جمع رفتیم بابامان بادیدن دستای قفل منو امیرصدراالبخندنگاهمون میکردمادرامیرصدراباشوق به طرفمون اومد اول منوتوبغش گرفت وگونه هام روبوسید

_خب گل دخترم قبول میکنی عروس من بشی

نگاهش کردم چقدر مهربون بودمثل مامان خودم بغض توگلوبم بزرگ ترشد به امیرصدرانگاه کردم کاش همه چی واقعی بود کاش امیرصدرا واقعامنومیخواست نه به خاطر اجبار

سرم روبابغض به زیرانداختم ولب زدم

_با اجازه پدرم بله

به بابانگاه کردم لبخندرولبش کارموتاییدمیکرد به یاشارکه بالبخندنگاهم میکردنگاه کردم داداشیمم خوشحاله

همه خوشحالن حتی امیرصدرااما من لبخندرولبم نمیومد هیچکس بهترازمن نمیدونست که دارم چه غلطی میکنم مادر امیرصدرا از کیفش یه جعبه مربعی کوچولو قرمز دراورد و درش روبازکردبادیدن حلقه تک نگین سفید قلبم بیشتر گرفت حتی ازدواج کردنم مثل همه ی لحظه های زندگیم تلخه

امیرصدرا انگشتر رواز داخل جعبه درآورد و توانگشت دست سمت راستم فرو کرد به دستم نگاه کردم که حالیه انگشتر داخلش بود هه

کنار امیرصدرا نشستم که پدرش روبه بابالب زد

_اگه اجازه بدی سجادجان یه صیغه موقت یک ماه بینشون بخونم تا از فردا برن دنبال کارای تزمایش تا اخر ماه عقد کنن

بابا بالبخند سرتکون داد

_بفرمایید حاج نیما

منو امیرصدرا کنار هم نشستیم که پدر امیرصدرا شروع کرد به خوندن صیغه موقت قلبم از غم در حال منفجر شدن بود چونه ام میلرزید دلم نمیخواست ازدواج کنم نمیخوام ازدواج اینطوری باشه من کلی برای این روزا ارزو داشتم مثل تمام دخترا دلم میخواد کلی نازم و بکشه عاشقم باشه و عاشقش باشم نه اینکه برای رسیدن به هدفم مجبور شم بامردی ازدواج کنم که میدونم هیچ حسی بهم نداره فقط منو وسیله ای برای رسیدن به هدفش میبینه نمیخوام مثل یه وسیله بی ارزش باشم خدایا منم مثل همه ی دخترارزودارم منم مثل تمام زن ها نیاز به محبت و عشق دارم چرا چرا از من دریغش میکنی

پدرتمیرصدرا منتظر به من نگاه میکرد که اروم بابغضی که راه صدام رو گرفته بود لب زدم

_با اجازه پدر و مادرم برادرم و بقیه بزرگترا بله

صدای صلوات تو جمع کوچیکمون بلند شد مادامیرصدرا باز هم صورتم رو غرق بوسه کرد منم با حسرت بهش نگاه کردم

به امیرصدرا نگاه کردم امیرصدرای که حالا شوهرمه

شوهر!!!!

نگاهم کرد و بالبخند نفس اسوده ای کشید

امامن قلبم از درد درحال ترکیدن بود

که اروم از جاشون بلندشدن پدرا میرصدرانگام کردو گفت

_دخترم خوشبخت بشی

ممنون ارومی گفتم که خدا حافظی کردن ورفتن

بعداز رفتنشون مامان منوتوبغلش فشردولب زد

_مبارکت باشه زندگیم

چیزی نگفتم حال خوب نبود اصلا حال خوب نبود

از جمعشون فاصله گرفتم وارداتاقم شدم که گوشیم زنگ خورد

جواب دادم

_بله

_یلدافردا ساعت ۷صبح میام دنبالت بریم برای آزمایش

_باشه

گوشی که قطع شد با بغض رو زمین نشستم خدایا چرا همه ی زندگی من درده چرا

33

چرا باید همیشه به خاطر داشتن هر چیزی یه تاوان بزرگ بدم

دستم روجلوی دهنم گذاشتم وزدم زیرگریه اشک ریختم وگلایه کردم صبح باچشمای پف

کرده ازجام بلندشدم وارد سرویس شدم ودست وصورتم روشستم از سرویس خارج شدم

از داخل کمد یه مانتوی مشکی برداشتم و باشلوار جذب پوشیدم شال گلپه رنگی

روموهام گذاشتم وبه خودم تواینه نگاه کردم موهای بلندم پریشون دورم ریخته

بودوازشال زده بودبیرون چشمای پف کرده وقرمز نشونه ی گریه زیاد بود برای اینکه

امیرصدرا چیزی نفهمه عینک افتابیم رو روی صورتم میذارم کیفم رو توی دستم میگیرم
واز اتاق خارج میشم همه جاساکت بودنابراین اروم به طرف خروجی حرکت میکنم که
یهو مامان جلوم ظاهرشد دستم روترسیده رو قلبم گذاشتم

_مادر داری میری؟؟

_بله مامانجون

_باشه مراقب خودت باش خدابه همراهت

سری تکون دادم کفش اسپرتم رو پوشیدم و ازخونه زدم بیرون اروم ازحیاط عبورکردم به
اسمون ابی نگاه کردم نفسم روبا ترس فوت کردم و درخونه ارو بازکردم

بادیدنش جلوی در اروم به طرفش رفتم سوار بوگاتی مشکیش شدم که نگاهم کرد

_سلام

انگار منتظر همین کلمه ازدهنم بود که سرتکون دادو راه افتاد توی راه هیچ حرفی بینمون
ردوبدل نشد بعدبیست دقیقه جلوی یه آزمایشگاه مدرن پارک کرد اروم از ماشین پیاده
شدم وبه همراهش وارد آزمایشگاه شدیم بعداز اینکه نوبت گرفت روی صندلی های ابی
نشستیم که صدای یکی از مسؤل های آزمایشگاه باعث شد لبم رو گاز بگیرم ودستم
رومشت کنم

_پریسا اون دختره که کناراون پسر نشسته ارونگاه اندازه یه تانکه چطوری تونسته مخ
این پسر به این جذابی روبزنه نگاش کن کنارهم شبیه فیل وفنجونن

چشمام پراشک شد و اشک چکید روگونه ام که سریع با دست پاکش کردم از شدت بغض
لبام میلرزید که نوبتمون شد و صدامون کردن باتن لرزون به طرف اتاق آزمایش حرکت
کردم و اول خودم وارد اتاق شدم روی صندلی نمونه گیری نشستم که همون دختره
وقیح نگاهم کردوگفت

_استینتو بزن بالا

انقدر بالحن بدی اینوگفت که عینک افتابیم رو روی موهام زدم و باخشم نگاهش کردم

_چیه ارث باباتو خوردم اینجوری نگاهم میکنی

نتونستم چیزی بگم ومثل همیشه لال شدم استنیم روبالازدم که خیلی خشن سورنگ
رووارد دستم کرد بعدازاینکه ازم نمونه گرفت چشم غره ای بهم رفت

_میتونی بلندشی تانک

این دیگه خیلی بیشعوربود توچشمام نگاه میکنه بهم میگه تانک میخواستم چیزی بگم
اما بغض راه صدامو گرفته بود لرزون ازجام بلندشدم که ازضعف سرم گیج رفت اما
خودموکنترل کردم واز اتاق به سرعت خارج شدم باخارج شدنم سریع عینک رو روی
صورتم گذاشتم که امیرصدرا باخم کنارم ایستاد

_خوبی

فقط به تکون دادن سرم اکتفاکردم

_این عینک چیه هنوزروصورتته

خواست بادستش عینک رواز روچشمم برداره که ممانعت کردم وباصدایی که ازبغض
میلرزید لب زدم

_خوبه

_یعنی چی خوبه برش دار

_نمیخوام

باحرص نگاهم کرد وبعد ازکنارم ردشد وارد اتاق آزمایش شد که به سرعت ازکنار اتاق
خارج شدم و اشکام چکید روگونه ام

دستام رومشت کردم قول میدم تقاص تک تک این رفتارایی که این مردوزنا باهام
داشتن وپس بگیرم

باخارج شدن امیرصدرا ازاتاق سریع اشکام رویاک کردم که به طرفم اومد سرم روازشت
غم بالانمیاوردم اونم هیچی نمیگفت ازازمایشگاه خارج شدیم بی حرف سوارماشین
شدیم که تویه حرکت خیلی سریع عینک روازچشمم برداشت خواست چیزی بهم بگه که
بادیدن چشمام باخم وسکوت زل زدبه صورتم

_چشمات چرا قرمز

نگاهش کردم

_هیچی

_یعنی چی هیچی جواب بده بینم چرا چشمات قرمز

_گفتم که چیزی نشده

چنان دادی زد که زهره ترک شدم

_بهت میگم حرف بزن

بابغض روازش گرفتم ولب زدم

_دیشب نخوابیدم

_چرا

_خوابم نمیبرد

_یلدا اتفاقی افتاده

_نه

باحرص بهم نگاه میکردامانم تصمیم نداشتم چیزی بهش بگم نمیخواستم بیشترازاین
ابروم پیشش بره

باخم فرمون وتودستش گرفت وماشین روروشن کرد باسرعت رانندگی میکرد وبه بوق های ماشینای اطراف توجهی نمیکرداوایلش اهمیت ندادم اما بعدچند دقیقه ازسرعت زیادش وخالی بودن شکمم حالت تهوع بهم دست دادازترس بازوی امیرصدرا رو چنگ زدم باصدایی که به زوربالامیومد لب زدم

_امیرصدرا یکم اروم تر

نگاهم کرد باخشم اما چندلحظه بعد نگران نگاهم کرد

_چیشده یلدا

_بزن کنار حالم داره بهم میخوره

باچشمای متعجب سرتکون دادو کنارخیابون ایستادسریع در ماشین روبازکردم وخودمو پرت کردم کنار جوب اب وعوقزدم فقط زرداب بالا میاوردم چندروزی بود که هیچی نخورده بودم و اسید معده ام زیادشده بود امیرصدرا باخم کنارم نشست

_خوبی

سرم روبیحال تکون دادم

_یهوچیشدی

بیجون از جام بلندشدم

_خیلی سرعتت بالا بود یهوترسیدم

حس کردم پشیمون شد خواست دستم وبگیره که خودموجمع کردم باحرص نگاهم کرد
_چرا خودت عقب میکشی نترس من بهت چشم ندارم حالت خوب نیست داری میوفتی

باخم لب زدم

_احتیاجی به کمک ندارم

خودش زودتر از من سوار ماشین شد اروم سوار ماشین شدم که بی حرف شروع کرد به
رانندگی با سرعت کم میروند از صورت درهمش مشخص بود که

34

از عقب کشیدم عصبیه خب چیکار کنم من عادت ندارم یه مرد عربیه به جز برادر و پدرم بهم
کمک کنه اونم کی امیر صدرا

با ایستادن جلوی مغازه بزرگ طلا فروشی با تعجب نگاهش کردم که با اخم نگاهم کرد
پیاده شو

واسه چی؟؟ نیازه این چیزانیست من چیزی نمیخوام

باحرص دندوناش روبهم سایید

منم اصلا دوست ندم برات چیزی بگیرم اما مجبورم

با این حرفش حس کردم قلبم اتیش گرفت

مجبور نیستی

بین دختر خوب گوشتا تو باز کن من به خاطر مادرم که الان دارم باهات تمام این مقدمات
چرت و میگذرونم منم مثل توهیج تمایلی به این کار ندارم این کار رو کسای میکنن که
واقعا عاشق و معشوق باشن نه منو تو

با غروری که هر لحظه بیشتر زیر پاش خوردمی کرد لب زدم

منم ازت نخواستم که برام از این کارا انجام بدی خوب گوشتا تو باز کن جناب نیک زاد
بزرگ!! منم مثل تو مجبورم که کنارم تحملت کنم وگرنه صد سال سیاه حاضر نیستم کنار آدمی

مثل تویه لحظه هم نفس بکشم هر دو مجبوریم پس دلیلی واسه ی اینکار نیست هر کسی هم ازت پرسید بگو من نخواستم

پیاده شو

خواستم مخالفت کنم که داد کشید

پیاده شو

باحرص ونفرت از ماشین پیاده شدم و با عصبانیت وارد مغازه شدیم فروشنده با دیدن قیافه عصبی منو امیر صدر ابا تعجب و قیافه پکر لب زد

چه کمکی میتونم براتون انجام بدم

خیلی خشن جواب داد

حلقه میخوایم

فروشنده سری تکون دادو جعبه بزرگی روی میز گذاشت پر بود از حلقه های جفت با بغض به حلقه هانگه کردم منم دوست داشتم مثل بقیه دخترا بالبخند حلقه انتخاب کنم نه با بغض و غم دستای لرزونم به طرف رینگ ساده ای رفت توانگشتم فرو بردم جای همون حلقه ی وامونده اندازه دستم بود سریع درش اوردم که امیر صدر ابا نگاهم کرد

این خیلی ساده است یکی دیگه انتخاب کن

پوزخندی بهش زدم وبدون اینکه نگاهش کنم روبه فروشنده لب زدم

همینو حساب کنید

فروشنده روبه امیر صدر الب زد

شما هم ست همینومیخواین

امیر صدر ابا حرص حلقه مردونه جفت حلقه من روتو دستش کرد و بعد روی میز گذاشت

_هردوتاروحساب کنید

سریع گفتم

_جداحساب کنید

امیرصدرا با حرص و خشم نگاهم کرد صورتش از خشم قرمز شده بود اما برای من مهم نبود
مهم نبود که به غرورش برخورد من مثل او غرورم خورد شد او فکر میکرد من محتاج
و گدای پول او نم من یلدا سهرابی دختر بزرگترین تاجر ماشین

روبه فروشنده با حرص لب زد

_چقدر شد

با تعجب لب زد

_۷۷۰۰ البته قابل نداره

کارت عابربانکم روبه طرفش گرفتم

_۱۶۹۵

کارت رو ازم گرفت و بعد از چند لحظه جعبه حلقه و کارت رو بهم داد منتظر امیرصدرا نمودم
واز معازه خارج شدم

سوار ماشین شدم نفسای عمیق میکشیدم تا به خاطر حرفای این نامرد اشک نریزم این
نامرد ارزش نداشت که گریه کنم امامگه دلم با این حرفا اروم میگرفت دستام رومشت
کردم بادیدن او نشون کوفتی لبام لرزید خواستم درش بیارم که عصبی تو ماشین
نشست و در ماشین رومحکم کوبید او نقد رومحکم که وحشت زده شونه هام پرید بالا که
بادادش قالب تهی کردم

_توجه غلطی کردی

نگاهش کررم سعی کردم محکم باشم این دیگه باهمه فرق میکردنمیتونم بذارم بهم
توهین کنه اونم محتاج من همینطورکه من بهش محتاجم باخم لب زدم

_درست صحبت کن

_خفه شووووو

باچشمای عصبی نگاهش کردم خواستم چیزی بگم که دادزد

_به چه جرئت منو مسخره خاص وعام میکنی

پوزخندی بهش زدم

_دوست ندارم هیچی ازپولای تو داشته باشم اونقدر دارم که محتاج تونباشم

اونقدر جدی اینوگفتم که محکم کوبیدتودهنم باچشمای ناباور دستم رو روی صورتم
گذاشتم هنوز از سیلی که بهم زده بود صورتم داغ بود

نگاهش کردم چطورجرئت کرد دست رومن بلندکنه چطوربه خودش اجازه داد که منو بزنه
منی که تاامروزحتی پدرمم یکبار کتکم نزده از این سیلی خوردم

تمام تنم میلرزید اشکام بی اختیارروگونه ام می غلتید که باسرعت ماشین ازجاش کنده
شد نمیتونستم حتی برای یه لحظه دیگه کناراین نامردبشینم بابغض لب زدم

_بزن کنار

اماگوشش بدهکارنبود پاش رو روپدال گاز فشارمیداد وباخشم ازماشینای دیگه سبقت
میگرفت ولایی میکشبد یه لحظه تمام جونم تو سرم اومد در ماشین روبازکردم وجیغ
زدم

_گفتم نگه دار

با اخم نگاهم کرد

_نگه داروگر نه خودموپرت میکنم پایین

بابهت نگاهم کردخواستم خودموپرت کنم که داد زدو سریع ماشین روکنارخیابون نگه داشت با سرعت زیاد ازماشین پیاده شدم

به صدازدناش توجهی نکردم و باهق هق دستم رو برای ماشیناتکون میدادم که بالاخره یه پرایدجلوپام ایستادسریع سوارشدم ومیون هق هقم ادرس خونه روگفتم ماشین حرکت کردومن تو بهت سیلی که خورده بودم غرق بودم دستم روجای سیلی گذاشتم و ازتوکیفم اینه همراه جیبی اموجیم رو برداشتم وبازش کردم بادیدن قرمزی صورتم اشکم چکید روگونه ام جای انگشتای مردونه اش روگونه ام بود روگونه من مگه من چیکارکرده بودم که مستحق سیلی بودم ازبغض وحرص میلرزیدم این اشغال همین اول راه ذات پلیدش رونشون داد نمیخوام نمیخوام باهاش ازدواج کنم حتی صوری حتی اگه نتونم جراحی کنم ازدواج نمیکنم باهاش اصلا انقدر به بابالتماس میکنم تاقبول کنه ولی باین ازدواج نمیکنم فقط تو عمرم کتک نخورده بودم که امروز

35

روزخوردم پوست سفیدصورتتم قرمز قرمزبود حالاپموری برم خونه بارسیدن جلوی خونه کرایه اروبه راننده دادم وپیاده شدم اروم به طرف خونه حرکت کردم که صداش باعث شدوجودم پرشه ازحرص ونفرت بی تفاوت انگارصداش رونشنیده باشم به راهم ادامه دادم که یهو بازوم تودست کسی اسیرشدخواستم بازوم رواز دستش دربیارم که نشد دستم رومحکم فشارمیدادیه جوری که حس میکردم بازوم میون دستش درحال خوردشدن زوریه فیل وداره بیشعور

برگشتم طرفش

_ولم کن

نگاهم کرد باخم زل زدبه صورتم چشمش روی جای سیلیش ثابت موند که باپوزخند لب زدم

_چیه؟؟ داری به شاهکارت نگاه میکنی

خواست چیزی بگه که دستم رواز میون دست قدرتمندش کشیدم بیرون بانفرت نگاهش کردم

_من نیستم

باحرص غرید

_یعنی چی

_یعنی نمیخوام باهات ازدواج کنم حتی صوری

پوزخندزد

_اونوقت هیچ راهی برای جراحییت نداری

_به جهنم به جهنم که نمیتونم جراحی کنم میرم پیش یه دکتری که باپول بشه راضیش کردهرکاری میکنم به جز ازدواج باتو

_تو غلط میکنی

با خشم تو صورتش فریاد زدم

_تو غلط زیادی کردی تو!!!! تو حیوونی

_تمومش کن هر دو مون اشتباه کردیم

_من اشتباهی نکردم فقط نخواستم تو

بایه حالت بدی بهش اشاره کردم

_زیردین تو باشم تو در حدی نیستی که بخوای باپولت برای من شاخ شی

اگه نمیدونی بدون درسته من مشکلات خیلی زیاده ولی هیچوقت از لحاظ پول
یا هر چیزی کم نداشتم پس برو واسه کسی شاخ شوکه رنگ پولو ندیده باشه یکی مثل
خودت بی صفت

یکی که جنبه نداره نه منی که تو پول بزرگ شدم هرچی خواستم داشتم هرچیایی
_ معذرت میخوام

بیشرف معذرت خواهی میکنه مگه جایی برای عذر خواهی گذاشته
نگاهش کردم

_ نمیخوام این حماقت و بکنم

دندوناش از حرص میساییداز بس فکش رو با حرص فشار داده بود حس میکردم الان که
خوردشه خب به جهنم

_ گفتم که معذرت میخوام کوتاه بیا

خواستم بگم نه که باخشم تو صورتم دادزد

_ میگم معذرت میخوام ببخشید بسه دیگه

چونه ام میلرزید مثل خرتو گل گیر کرده بودم اگه نبخشم یعنی یه سیلی الکی الکی خوردم
یعنی تمام ارزو هام دود میشن میرن هوای یعنی بازم مسخره شدن توسط حامد و یا حتی
همجنس خودم یعنی عاشق شدن مادر شدن تا اخر عمر باید به گور ببرم یعنی
تا اخر عمر نمیتونم لباس عروس پفی که دوست دارم بپوشم یعنی هرچی دوست دارم
و باید بذارم کنار خدایا چیکار کنم به این مردی که روبه روم ایستاده و میدونم چقدر اشغاله
باید تحملش کنم تا به هدفم برسم سخته اما چاره ای نیست

باغم لب زدم

_تاروز عقد نمیخوام ببینمت فردا عقد باید جراحییم کنی اگه بخوای زیرش بزنی هردومون واتیش میزنم فهمیدی

باخم سرتکون دادکه روازش گرفتم و اروم واردخونه شدم خدایا حالاچجوری این جای سیلی روپوشونم دست توکیفم کردم بادیدن ماسک یکبارمصرف سریع برداشتمش و به دهنم زدم کل صورتم روگرفته بود فقط چشمم مشخص بود اروم واردخونه شدم که مامان سریع ازجلوی tv بلندشدوکنارم ایستاد

_خوبی یلدا

به ماسک اشاره کرد

_این چیه

اروم لب زدم

_هیچی مامان همینجوری زدم اخه ارایش نکردم رنگ وروم پریده بود واسه همین این زدم

این دیگه چه بهانه ای بود خل شدم رفت

مامان باخم سرتکون دادکه ازکنارش ردشدم وباسرعت وارداتاقم شدم ماسک رواز صورتم برداشتم جلوی اینه ایستادم بادیدن صورتم که یه طرفش کامل قرمزبود بغضم گرفت

سریع باکرم پودر کل صورتم رو پوشش دادم بعدپنج دقیقه قرمزیش ازبین رفت

روی تخت درازکشیدم و چشمام رو بستم

36

باصدای مامان از تخت پایین اومدم موهام روبازکردم وباکش محکم بستم نگاه خسته ای تواینه به خودم انداختم بادیدن صورتم که جای انگشتای امیرصدراکبودشده بود وارفته روی صندلی نشستم اروم به کبودی رگونه ام دست کشیدم ازدردش چشمام رو

فشردم دردش وحشتناک بود خدالعنتت کنه امیرصدرابین چه بلایی سر صورتم آورده
بیشعوررررر

الان چجوری اینو پنهون کنم اخه ???بازم به صورتم کرم پودرزدم جای کبودی کمرنگ
تربودامابازم یکم مشخص بود ازجام بلندشدم کمی رژ قرمزبه لبام کشیدم وازاتاق خارج
شدم به طرف بابامان که نشسته بودن رفتم وکنارشون نشستم بابا بالبخندنگاهم کرد

_خب چخبرا

_امروزرفتیم برای آزمایش آزمایش دادیم حلقه هامونم خریدیم

_به سلامتی

_ممنون

_یلدا

زل زدم توچشمای بابا

_بله باباجون

_دخترم تومیدونی من چقدردوست دارم هرچیم که میگم ازعلاقه زیادمه به توئه تاوقتی
زنده ام پشتتم هراتفاقی هم که بیوفته

_میدونم

_گفتم که بدونی عاشقتم

لبخندرولبم نشست تواینهمه غم این عشق انقدرواقعی بودکه ازته دل لبخندبزمنم

روزها به سرعت نورگذشتن و روز عقد به سرعت فرارسید بعدازظهر مراسم عقد تویه
محضرخونه برگزارمیشد ساعت ۲بود که واردحموم شدم ویک ساعت داخل حمام موندم
ازحمام خارج شدم لباسم روتنم کردم یه پیراهن بلند راسته به رنگ گلبهی کارشده بود

و مناسب عقد بود جلوی میزارایشم نشستم که در اتاق باز شد و بادیدن کیانا با بغضی که از صبح تو گلوم بود از جام بلند شدم و خودموتو بغلش پرت کردم بغلم کردو بادلخوری گفت

_خیلی نامردی یلدامن باید از مادرت بشنوم امروز عقدته

نگاهش کردم پلک زدم و اشکم فروچکید لبام از بغض میلرزید

_ببخشید

بانگرانی دست رو صورتم کشید

_خیله خب گریه نکن بخشیدم

از مهر بونیش بیشتر دلم گرفت و بغضم بلاخره سرباز کردو ترکید هق هق میکردم که نگران دستاش روشونه ام نشست

_یلدا چیشده چرا اینجوری میکنی دیوونه شدی گریه ت واسه چیه اخه

چی بهش بگم چی باید میگفتم؟؟؟ اینکه دارم صوری ازدواج میکنم اونم به خاطریه جراحی قطعاً جلوی ازدواجم رومیگرفت پس نمیتونم بهش بگم باز اشکم چکید که با بغض بازوم روتکون داد

_یلدا حرف بزن چی شده که اینجوری گریه میکنی

باچونه لرزون نگاهش کردم

_میتروسم

_ازچی

_ازاینکه آینده ام کنار امیر صدراچی میشه

_نگران نباش دیوونه

سرم روتکون دادم که منو روی صندلی نشوند و شروع کردبه ارایش کردنم بعدیک ساعت ونیم همه موهام رولخت لخت کرد و یه تاج گل مروارید صورتی روی موهام گذاشت وبالبخند لب زد

پاشو که شبیه هلوشدی

باغم ازجام بلندشدم به خودم تواینه نگاه کردم ارایشم خیلی بهم میومد ابروهای کوتاه وپهن که به رنگ قهوه ای روشن بود کرم پودر کمی روی پوستم کارشده بود خط چشم کلفت وقشنگی پشت چشمام کشیده بود موژه هام باریمل بلندترشده بود رزگونه کمرنگ صورتی روگونه های تپلم کشیده بود رز گلبهی خوشرنگ اکلیلی به لبام زده بود موهام همه بازبود همه چی خوب بود اما اونی نبودکه من میخواستم دلم میخواست وقتی ازدواج میکنم اندامم ظریف باشه نه انقدر چاق

اشک بازتوچشمام جوشیدروی تخت نشستم غم تودلم بدجورسنگینی میکرد بدجورپشیمونم نباید برای رسیدن به خواسته ام قبول میکردم باامیرصدرا ازدواج کنم کیاناخیلی سریع کت شلواراجری رنگی پوشید همه ی موهایم رو جمع کرد ارایش ملایمی کرد وروبه من بالبخندلب زد

پاشو بریم همه منتظرتوان

اروم ازجام بلندشدم که شال حریر گلبهی رو روی موهام گذاشت دستم روگرفت وهمراه هم ازاتاق خارج شدیم مامان بادیدنم باشوق به طرفم اومد

الهی من دورت بگردم چقدرنازشدی یلدا

باغم نگاهش کردم امانتونستم چیزی بگم کت دامن کارشده یشمی تنش بود وارایش ملایمی هم کرده بود بابا کت شلوار مشکی باپیراهن یشمی تنش بودوحسابی به خودش رسیده بود با اومدن یاشار دلم میخواست پروازکنم برم تواغوشش ولی نمیشدخجالت میکشیدم بهش نگاه کردم یه تک کت جذب سفید با تیشرت وشلوارمشکی تنش بودوحسابی به خودش رسیده بود باهم ازخونه خارج شدیم منو کیاناسوارماشین

باباشدیم ویاشارهم تنهااومد باید تویه فرصت مناسب به کیانابگم که یاشارچه حسی
بهش داره ولی فعلا نمیشه

با خارج شدن ازخونه بابغص سرم روبه پنجره چسبوندم وچشمام روبستم خدایا خودت
کمکم کن من بازم حماقت کردم یه حماقتی که هیچ جوره نمیتونم درستش کنم نمیتونم
زیرش بزنم چون نمیخوام ابروی پدرمادرم وبیرم نمیخوام بازم ناراحتشون کنم ولی خودم
این وسط دارم لگدمال میشم وهیچکس نمیفهمه چی دارم میکشم

بارسیدن جلوی محضرنفسم بنداومد چه زودرسیدیم

همه پیاده شده بودالامن میترسیدم وقلبم تندترازهمیشه میزد دلم میخواست به بابابگم
برگرد اماباشنیدن صداش که ازم خواست پیاده شم ناچارازماشین پیاده شدم به اسمون
نگاه کردم وبابغص لب زدم

_خدایا توهواموداشته باش

باقدمای لرزون واردمحضرشدیم بعدازچنددقیقه وارداتاق عقدشدیم که مادرامیرصدرا
ذوق به طرفمون اومد واول ازهمه منو بوسیدوقربون صدقه ام رفت دستم روگرفت وبه
طرف امیرصدرابردکه توجایگاه عروس دامادنشسته بود نگاهش کردم چقدر

37

درجذاب وخواستنی شده بود کت شلوارخوش دوخت مشکی وپیراهن گلپه‌ی بی حرف
کنارش نشستیم که نگاهم کردامامن حتی نگاهش هم نکردم نبایدنگاهش کنم نباید
نمیخوام دلم بلرزه ورسواترازاین بشم نمیخوام بیشترگوه بزنم به این حماقت وخریت
بعدازنیم ساعت عاقد لب زد

_بااجازه پدرعروس خانوم شروع میکنیم

_انکاح وسنتی فمن رقب سنتی عروس خانوم دوشیزه مکرمه یلدای سهرابی فرزند
سجادسهرابی ایابه بنده وکالت میدهید با مهریه ۱۱۴سکه تمام بهارازادی یک دستگاہ

خانه مبله ویک جلدکلام الله مجید شماره‌ابه عقد امیرصدرا نیکزاد فرزند نیما
نیکزاد در بیاورم وکیلیم

دستام میلرزید چشمام پر بود از اشک چشمام رو بستم و اشک چکید رو گونه ام و لب زدم

_ با اجازه پدرم بله

_ مبارک باشه انشالا

_ جناب امیرصدرا نیک زاد ایابه بنده وکالت میدهید شماره‌ابه عقد دائم یلداسهرابی
در بیاورم

_ بله

تموم شد حالا دیگه زن شرعی و دائمی امیرصدرام

صیغه عقد جاری شدو من اشک ریختم دلم از این حجم غم در حال ترکیدن بود
محضردار دفتر رو آورد و از من امضا گرفت دستام میلرزید و نمیتونستم خودکار و تودستم
بگیرم حالم خیلی بد بود خیلی

بعد از امضای دفتر مادرامیرصدرا با حلقه هامون به طرفمون اومد دست روشونه ام گذاشت
و گونه ام رو بوسید با دیدن صورت خیسم با نگرانی لب زد

_ دخترم چیشده

لبخند لرزونی زدم

_ هیچی فقط یکم استرس دارم دارم همین

لبخند زد و دستم رو فشرد

_ نگران هیچی نباش از الان تا وقتی زنده ام تو دخترمی مثل تخم چشمام ازت محافظت
میکنم

لبخند زدم و گونه اش رو بوسیدم حلقه ام روبه امیر صدر اداد و حلقه امیر صدراروبه من امیر صدر ا دستم روتو دست بزرگ و مردونه اش گرفت و حلقه ارو داخلش فرو برد بادستی که میلرزید حلقه اروتو دستش کردم که کیانا ظرف عسل روجلومون گرفت دلم میخواست جیغ بزنم سرکارتون گذاشتیم ایناهمش صوریه نمیخواه اناقدر واقعی همه کارهارو اجرا کنیم اما نتونستم امیر صدر ا انگشتش رو تو عسل فرو کرد و مقدار زیاد عسل به طرف دهنم گرفت دهنم باز نمیشد به زور انگشتش روتو دهنم کردم و عسل رو خوردم حالم داشت از این کار ا بهم میخورد به اجبار منم همینکار روتکرار کردم که برعکس من که سریع انگشتش رو از دهنم بیرون اوردم انگشتم رو میون لباش گرفته بود و ول نمیکرد و مشغول مکیدن انگشتم بود با حرص نگاهش کردم که باشیطن ابرو بالا انداخت و تا خواستم چیزی بگم حس کردم انگشتم در حال قطع شدن با چشمای گردشده نگاهش کردم که دندونش رو بیشتر فشار داد که حس کردم الانه که انگشتم قطع شه با صورتی که از درد توهم رفته بود لب زدم

_اخخخ ول کن کنده شد

ابرو بالا انداخت که با کفش پاشنه بلندم محکم کوبیدم رو پاش که باخم انگشتم رو ول کرد و نگاهم کرد به انگشتم نگاه کردم که جای دندوناش روش بود چشم غره ای بهش رفتم و روازش گرفتم که سرش روبهم نزدیک کرد و گفت

_انقدر اخم نکن فردا توهم به اون چیزی که میخوای میرسی

نگاهش کردم با فکر به جراحی فردا کمی دلم اروم گرفت که پدر امیر صدر ا شام همه مون روبه صرف شام دعوت کرد به رستوران همه از محضر خارج شدیم خواستم سوار ماشین بابابشم که امیر صدر ا با فراری مشکیش جلوپام ایستاد مجبور سوار ماشین شدم که با سرعت اروم پشت سر ماشین پدرش راه افتاد

هیچ حرفی تارسیدن به رستوران میونمون ردوبدل نشد با رسیدن جلوی رستوران شیک خواستم پیاده شم که با صداش دستم رودستگیره موند و نگاهش کردم

یلدامن به پدرمادرم گفتم منوتوهمودوست داریم پس لطفا توهم طبیعی رفتارکن
ونذارشک کنن به چیزی

تنهاسرم روتکون دادم وهردوازماشین پیاده شدیم باچشماش اشاره کردلبخندبزمنم با
حرص لبخندظاهری رولبم نشوندم که دستم رومیون پنجه های محکمش اسیرکردوبه
طرف ورودی رستوران حرکت کردیم انقدر تند میرفت که پام دردگرفته بود وشالم
ازروموهام افتاد پیش خدمت های جلوی ورودی رستوران خوش امدگفتن وارد رستوران
شدیم بادیدن بابامان که دوریه میزبزرگ نشسته بودن حرکت کردیم که میونه راه
امیرصدرابههم نگاه کردخواست چیزی بگه اما حرفشو خوردباخم شالم رو روی موهام
گذاشت و دستم رو فشارمحکمی دادکه ازدردچشمام بسته شدوباحرص خفه لب زدم

اینی که داری لهش میکنی دسته ها سنگ نیست که

باخم بیشتردستم رو فشار داد دستم درحال شکستن بود وزورمم نمیرسید که دستم
روازدستش خارج کنم باحرص خاک توسری به خودم گفتم بااینهمه هیکل و وزن ازپس
این کاربرنمیام زورش ده برابر من بود واقعا درست میگن که مردا زورشون بیشتره بیا من
بااینهمه وزنم زورم به کسی که کلی ازم کم وزن تر برابری کنم بارسیدن کنارمیز دستم
رواروم ازدستش رها کرد که بادرد دستم روماساژ دادم که صندلی ای برام عقب کشید
باحرص ازاینهمه تظاهر نشستم که خودش هم سریع کنارم نشست مادر امیرصدرازل زده
به ما ویه چیزایی اروم به مامان میگفت ومامان هم تایید میکرد کیانا ویاشار هم که زل
زده بودن به ما تنها کسایی که به مانگاه نمیکردن ومشغول حرف زدن بود باباهامون
بودن زیر نگاهاشون معذب بودم و سرم روبه زیرانداخته بودم که بادیدن جای انگشتای
امیرصدرارومچ دستم اخمام توهم رفت دلم میخواست انقدربزمنش بادکنه روانی بین
بادستم چیکارکرده خدابه داد زنی که تواینده میخواد تحملش کنه برسه

باومدن پیش خدمت امیرصدرامنوو روبه طرفم گرفت

انتخاب کنم عزیزم

با چندی نگاهش کردم عزیزم و کوفت عزیزم و درد بی تربیت باحس اینکه بقیه زوم شدن رو من لبخند اجباری زدم و منو و روازش گرفتم اولین چیزی که دیدم رو انتخاب کردم

_جوجه بامخلفات

امیرصدرا چنجه سفارش داد بابا مامان زرشک پلو سفارش دادن کیانا مثل من جوجه سفارش داد و یاشارهم مثل اون قلبم فشرده شد با اینکه هنوز بینشون چیزی جدی نیست اینجوری توجه میکنه ولی کسی که کنارم نشسته واسم همسر رویدک میکشه حتی به تظاهر هم حاضر نشد یه امروز چیزی رو که دوست نداره کوفت کنه دلم بدجور برای خودم میسوخت من همیشه محروم از همه چیز حتی از کوچکترین چیزها!!! من حتی از محبتی که باید از همسرم دریافت کنم محروم به چه جرمی نمیدونم

سعی کردم بیخیال باشم این مردی که کنارم نشسته هیچ نسبتی بامن نداره اون فقط من و به ارزوم میرسونه این مرد از هر غریبه ای برای من غریبه تره از هر غریبه ای غریبه تره

39

بعد انتخاب پدر مادرامیرصدرا بارفتن پیش خدمت همه مشغول صحبت بودن و تنها کسایی که حرف نمیزدن منو امیرصدرا بودیم

با آوردن غذا بی میل کمی غذا خوردم دلم میخواست فقط زودتر بریم خونه دیگه حوصله این کاراروندارم دلم میخواد بخوابم و برای فردا آماده بشم

_یلدا جان چرا غذا تو نمیخوری

سرم رو بالا آوردم و به پدر امیرصدرا نگاه کردم و لبخند زدم

_ممنون زیاد میل ندارم

_اگه میخوای یه چیز دیگه سفارش بده دخترم

_نه ممنون

سری تکون دادوبعدازنیم ساعت بالاخره همه دست ازخوردن کشیدن همه ازجامون بلندشدیم که خدمه کنارمیزایستادیدرامیرصدرا پول میز رو حساب کردوازرستوران خارج شدیم خواستم به طرف ماشین بابابرم که پیدرامیرصدراگفت

_دخترم تو بامیرصدرا بریدیکم دوتایی بگردید

خواستم مخالفت کنم که امیرصدراکنارم ایستاددستم رو تودستش گرفت ولب زد

_پس بااجازتون ما فعلامیریم

_برید خوش بگذره بهتون

سوارماشین امیرصدراشدم که بعدازچندثانیه ماشین روروشن کرد و تک بوقی به خانواده هامون که بالبخندنگاهمون میگردزدوباسرعت از مقابلشون گذشت بیحرف زل زدم به بیرون که صداش سکوت ماشین روشکست

_فردابعدازجراحییت تاسه ماه فقط مایع جات بخوربهت یه لیست میدم که طبق اوناعمل کن

سرم روبه نشونه باشه تکون دادم

_من فرراشب بلیط پروازدارم

سرم روبه طرفش چرخوندم ونگاهش کردم که ادامه داد

_شیش ماه بعد وقتی برگشتم بروشکایت کن طلاق بگیر

تنهاسرم روتکون دادم که نفس کلافه ای کشیدو دیگه حرفی بینمون ردل و بدل نشد ساعتهاخیابونارو بالاپایین کردو باماشین فقط چرخید هیچکدوممون هیچی نمیگفتیم تابالاخره به طرف خونه حرکت کردجلوی خونه ایستادوگفت

_بهتره شام نخوری فرراساعت ۶میام دنبالت

تنهاکلمه ای که اززونم خارج شد

_باشه

ازماشین پیاده شدم به طرف خونه رفتم اف اف روفشردم که درسریع بازشد واردخونه شدم نفس عمیقی کشیدم لبخند رولبم نشوندم و باذوق وشوق الکی وظاهری واردخونه شدم به طرف پذیرایی رفتم همه بالبخندنگاهم میکردن بابازودترازهمه لب زد

_خب خوش گذشت

سرم روباخجالت تصنعی پایین انداختم

که صدای خنده اشون توخونه پیچید روی تک صندلی نشستم که مامان با لبخندنگاهم کردوپرسید

_خب کجاها رفتین

بهش نگاه کردم الان چی بایدبگم کجارفتیم

_پارک رفتیم بعدشم رفتیم بستنی خوردیم

_خیله خب مادریاشوبرولباساتوعوض کن بیا شام بخوریم

نگاهش کردم

_نه مامان جون من انقدر هله هوله خوردم که سیرسیرم بااجازتون میرم بخوابم

_باشه هرچوردوست داری

سرتکون دادم وازجام بلندشدم به طرف اتاقم رفتم وارداتاق که شدم سریع لباسام روعوض کردم ارایشم روپاک کردم و موهام روباکش بالای سرم جمع کردم روتخت درازکشیدم وبافکره اینکه فرداجراحی میشم لبخندزدم وچشم بستم

صبح باصدای اذان ازجام بلندشدم اروم واردسرویس شدم وبعدانجام کارای مربوطه وضوگرفتم ازسرویس خارج شدم سجاده ام روپهن کردم و چادر سفیدباگلای ریزصورتیم

روسرم کردم ایستادم و شروع کردم به خوندن نماز بعد از خوندن نماز کنار سجاده نشستم با قلبی که پراز استرس بود لب زدم

خدایا خودمومیسپارم به تو

مهر رو بوسیدم و سجاده اروجمع کردم چادرم روتا کردم و سر جاش گذاشتم لباسام رو برداشتم و به طرف حمام رفتم وارد حمام شدم زیرا ب سرد ایستادم که از سردی اب لرزه تنم نشست شروع کردم به شستن خودم این آخرین باریه که با این هیکل حمام میکنم با این فکر لبخند رو لبم نشست بعد از نیم ساعت از حمام خارج شدم لباسام رو تنم کردم و جلوی اینه ایستادم

دیگه چیزی به تغییر کردن نمونده فقط یک ساعت

موهام رو با شوار خشک کردم بعد بیست دقیقه مو هام خشک شده بود همه ارو بالا سرم محکم بستم مانتو شلوار مشکی رنگم رو تنم کردم شال ابیم رو روی مو هام انداختم که گوشیم روشن شد سریع جواب دادم

_بله

_اماده شودارم میام دنبالت

_من اماده ام منتظرتم

_خیله خب

گوشی رو قطع کردم و از اتاق خارج شدم که بابا رو دیدم به سمت اشپزخونه میرفت بادیدنم سر جاش ایستاد

_کجا اول صبحی

با استرس نگاهش کردم سعی کردم اروم باشم

_دارم میرم کلینیک

باخم نگاهم کرد

کلینیک برای چی؟؟

اب دهنم روباسترس فرودادم

_برای جراحییم

_چییبی

چنان دادی زدکه زهره ترک شدم

_چیکارکنی

_بابا

_یلدا من بهت گفتم اجازه نمیدم یادت رفته

_امیرصدراموافقه

باخشم به طرفم اومد

_امیرصدراییخودکرده موافقه مگه کوربودندید تورو

_بابامن دوست ندارم به خاطرهیگلم امیرصدرانسبت بهم سردشه

خاک تو سرم بااین بهانه اوردم

باخم نگاهم کرد

_چیزی بهت گفته

سرم روتکون دادم بهترین وقت برای اینه که خودم روبیگناه نشون بدم وهمه چی

روبندازم تقصیرامیرصدرا

_بابا من امیرصدراروخیلی دوست دارم اصلا پیشنهاد امیرصدر است که من عمل کنم منم
نمیخوام ازدستش بدم خواهش میکنم شما هم جلومونگیرید

از عصبانیت چشماش قرمز شده بود دستاش رومشت کرده بود

_چرا اینارو زودتر به من نگفتی؟؟؟اگه بلایی سرت بیاد خودم امیرصدراروخفه میکنم

به طرفش رفتم و بغلش کردم گونه اش رو با بغض بوسیدم

_قول میدم قول میدم هیچیم نشه فقط شما راضی باشید

نگاهم کرد تو نگاهش نگرانی موج میزد بیچاره پدرم

40

به خاطر من چه عذابی میکشه

با صدایی که می لرزید لب زد

_همینجا بمون تا منم آماده شم با هم میریم

_نمیخواه بابایی امیرصدر اداره میاد دنبالم

باخشم لب زد

_اگه میدونستم امیرصدر این پیشنهادو بهت داده هرگز قبول نمی کردم باهش ازدواج کنی

؛ بمون تا پیام

با حرص به طرف اتاق مشترک خود شو مامان رفت بی جون روزمین نشستم
خدایا منو ببخش من برای رسیدن به هدفم دروغ گفتم خودت خوب میدونی که مجبورم

بعده دقیقه بابا به همراه مامان آماده به طرفم اومدن

مامان با نگرانی نگاهم کرد

_یلدا بابات چی میگه

_مامان میدونی که مجبورم

هیچی نگفت فقط نگاهم کرد از ترس اینکه چشمام دروغم رولونده چشم ازشون میدزیدم
که صدای اف اف باعث شد سریع به طرف اف اف برم بادیدن امیرصدرادرو باز کردم

_یلدایا بریم

به طرف بابامان رفتم و همراهشون ازخونه خارج شدم سوارماشین بابا شدیم سریع
گوشیم روشن کردم و تایپ کردم امیرصدراتوره بیوفت من بامان بابام میام کلینیک
مجبور شدم به دروغ بگم تو مجبورم کردی جراحی کنم میدونم کاراشتباهی کردم ولی
مجبورم مجبور تو رو خدا ببخشید

پیام روارسال کردم

که ازخونه خارج شدیم امیرصدرابا قیافه بهت زده به من نگاه میکرد برای باباسرتکون
دادکه بابا اصلا نگاهش نکردو با سرعت راه افتاد بعدچندثانیه لب زد

_کلینیکش کجاست

ادرس رو گفتم بعدیه رب رسیدیم به کلینیک ازماشی پیاده شدیم و به همراهشون وارد
اسانسور شدم و طبقه موردنظررو فشردم بعدازچندلحظه رسیدیم به مطب ازاسانسورخارج
شدیم وارد مطب که شدیم به طرف منشی رفتم که همون لحظه امیرصدرادرو وارد مطب شد
بابا بادیدنش باحرص و خشم نگاهش کرد امیرصدراکنارم ایستادو باعصبانیت توگوشم
اروم لب زد

_چه غلطی کردی یلدا

نگاهش کردم بغض الوداروم لب زدم

_ببخشیدم مجبور شدم

باخم سرتکون دادوروبه منشی لب زد

_خانوم فرم ایشون روبدید

سریع فرم روازمنشی گرفت وامضاکرد وروبه منشی گفت

_برای عمل آماده اش کنید

منشی سرتکون دادو به طرفم اومد

_بفرماییدلطفا

بااسترس سرتکون دادم و به همراهش به اتاقی که گفت رفتم بعداز عوض کردن لباسام پوشیدن لباس ابی برای عمل روی تخت درازکشیدم که یه پرستار برام سرم وصل کرد و به همراه چندتاپرستار منوروی تخت به طرف اتاق عمل بردن که بابامامان ازپرستاراخواستن چندلحظه صبرکنن بابابانگرانی روی سرم روبوسید ولب زد

_توهمه ی دنیای منومادروبرادرتی قول بده بدون هیچ مشکلی سالم برگردی پیشمون

بااسترس لبخندزدم

_چشم باباجونم حلالم کنیداگه اذیتتون کردم

_ازاین حرفانزن باباجان

مامان باگریه گونه ام روبوسیدونتونست چیزی بگه وبالاخره منو وارداتاق عمل کردن ترس تمام تنم وگرفته بود قلبم ازترس درحال ایستادن بود به شدت ترسیده بودم وپیشمون بودم باورودامیرصدرابااون اخمای درهم بیشتر ترس به دلم افتاد که روبه یکی ازاعضای تیمش لب زد

_داروی بیهوشی روتزریق کنید

یه خانوم جوون به طرفم اومدوبالبخند نگاهم کرد

_خب عزیزم حالا همزمان بامن بشمار

اروم داروی بیهوشی رووارد رگم کردولب زد

یک_

دو_

سه_

چهار_

پنج_

شیش_

هفت_

چشمام کم کم درحال بسته شدن بود با صدای تحلیل رفته ای لب زدم

هشت_

نه_

صداش روشنیدم امادیگه قدرت گفتن ده رو نداشتم چشمام کاملاً سیاه شد وتوعالم
بیخبری فرورفتم

41

باحس دردشدیدی تومعده ام چشمام رو اروم بازکردم اما بابرخورد نور شدید به چشمام
،چشمام بسته شد که دوباره چشمام رو بازکردم وتندتندپلک زدم تا به نورعادت کردم سرم
روچرخوندم بادیدن خودم روی تخت که سرمبه دستم وصل بود تازه یادم اومد
چرا اینجام جراحی

دستم رو روی معده ام کشیدم لبخندرو لبم نشست اما بادردی که هر لحظه بیشتر میشد
اخی گفتم که در اتاق باز شد بابامان بانگرانی به طرفم اومدن بابا سرم رواروم
بوسیدونگران لب زد

_خیلی دردداری دورت بگردم

لبخند دردناکی زدم سعی کردم دردمو پنهون کنم

_فدات بشم بابایی نه خوبم

ازوردرد نفسم بالانمیومد

_از صورت رنگ پریده ات کاملاً مشخصه که چقدر حالت خوبه

بادردنگاهش کردم که مامان به بابا اشاره کرد چیزی نگه که بابا زیر لب فحشی
نثار امیرصدر کرد

بایادآوری اینکه امیرصدر امکانه رفته باشه روبه مامان لب زد

_مامان ساعت چنده؟؟؟

_ساعت ۹ شبه چطور؟؟

_امیرصدر اکجاست

_من انجام

نگاهم به طرف صداش کشیده شد که بالبخندبه طرفم اومد کنار تختم پیش مامان ایستاد

_حالت چطوره

نگاهش کردم با چشمایی که مملواز سپاس بود لب زد

_خوبم

_خداوشکر نگران دردت هم نباش طبیعی فقط فراموش نکن که تاسه ماه باید فقط مایعجات بخوری مثل سوپ خیلی رقیق فرنی وازاین دسته غذاها بخوری بعدازسه ماه باید سه قاشق برنج بخوری نه بیشترنه کمتر تابه نتیجه ای که میخوای برسی

سرم روبادقت تکون دادم

_باشه

لبخندی زد

_خب دیگه فرداهم مرخص میشی فقط یه چندروز کارسخت انجام نده بهتره یه هفته استراحت مطلق باشی بعدش مثل قبل میتونی فعالیت کنی فقط بایدمراقب باشی !!!خب دیگه اگه کاری بامن نداریدمن دیگه برم

بابا باحرص نگاهش کردو غرید

_کجابه سلامتی

سریع تراز اینکه امیرصدرا بخواد چیزی بگه جواب دادم

_امیرصدرا شیش ماه ایرانه شیش ماه فرانسه امشبم پروازداره برای فرانسه

باباچشماش رو باعصبانیت چین داد

_چی؟؟؟بره فرانسه اونم برای شیش ماه

پس تکلیف یلداچی میشه امیرصدرا

اونقدر امیرصدرا رو باخشم ونفرت گفتم که من جاخوردم چه برسه به امیرصدرا

امیرصدرا اما خودش ونباخت وخیلی بااعتمادبه نفس به بابانگاه کرد

_یلداکه تکلیفش مشخصه اصلا به همین خاطر زود عقد کردیم که تکلیفش مشخص بشه

تامن برگردم

_دخترم‌نو به این وضع انداختی توگوشش اونقدرخوندی تا راضی شد خودشو به این روزدربیاره بعدخودت خیلی راحت میخوای بری سفر به جای اینکه حواست به شرایط زنت باشه مثل یه بی عار به تمام معنامیخوای بری

امیرصدرا باحرص کنترل شده ای به بابا خیره شد وبافک منقبض شده اش نگاهی به من انداخت

_شرایط یلدا عادیه !یلدااولین نفری هم نیست که اسلیومعده انجام میده خیلی زودهم سرپامیشه پس نگران نباشید؛من هم کلی کاردارم باید برم تاانجامشون بدم باباخواست چیزی بگه که با اضطراب لب زدم

_باباجون من میدونستم

چنان نگاهی به من کرد که ته قلبم خالی شد امیرصدرا با یه خداحافظی خیلی سردوعصبی ازاتاق خارج شدبه محض خارج شدن امیرصدرا بابا باحرص نگاهم کرد _تومیدونستی چی رومیدونستی مردک بی مسئولیت خودش باعث شده تو اینجاباشی حالاخیلی راحت داره میره سفر غلط کرده

_بابا لطفا اروم باشید همینکه شماکنارمید کافیه امیرصدراهم مجبوره بره خب کارش اونوره

_کارمهم تره یازنش

بهش نگاه کردم بیچاره پدرم چه حرصی برای من میخوردنمیدونست که اصلا اون منوبه عنوان کلفتش قبول نمیکنه چه برسه زنش البته منم هیچ حسی بهش ندارم حالا دیگه میتونم منم خودم انتخاب کنم و زیرپاهام تمام اون کسایی که یه روز خوردم کردن خوردشون کنم

سرم روتوبالشت فروکردم که مامان سعی کرد با بارواروم کنه و موفق هم شد منم که از درد درحال جون دادن بودم که بالاخره یکی از پرسنل بهم داروتزریق کرد و من خیلی زود خوابم برد

42

بالاخره صبح ترخیصم کردن و منشی امیرصدرانسخه داروهایی که باید مصرف میکردم تادردم تسکین بشه اروبه بابا داد باباهم که کلا ازهرچی که به امیرصدرامربوط میشد عصبی و بیزارشده بود به کمک یاشار منو از کلینیک خارج کردن و با احتیاط سوارماشین کردن بعدهم خودشون سوارماشین شدن یاشارپشت فرمون نشست با سرعت عادی رانندگی میکردکه بابا بازهم عصبی شروع کردبه غرزدن

_من اشتباه کردم اصلا مشخص بود که یلدارویکی پرکرده وگرنه یلدای من هیچوقت تورو من نمی ایستادکه این پسره بی همه چیز پرش کرده بود من بی عقلم باید میفهمیدم

_بابا اروم باش سخته میکنیا

_چطوراروم باشم یاشارچطور دختردسته گله من و انقدر درگوشش زرز کرد انقدر مغزش روشتشو داد کاری کردراضی بشه معده اش رو عمل کنه چرا؟؟ چون اقا زن کمباریک دوست داره خب به گورهفت جدو ابادت میخندی میای سراغ دردونه ی من دخترمنم عاشقش شده خب دخترمن قلبش پا که اسیرش شده دیگه بعد عملش کرده بیشرف حتی نموند ببینه زنش چی میشه خودش رفته فرانسه خاک برسرمن دخترمو به کی دادم

از حرصی که بابا میخورد قلبم درحال ترکیدن بودم مقصرمن بودم بیچار بابام چقدر حرص الکی میخورد داشت دق میکرد به خاطر وضع من و من مثل یه دشمن بهش ازپشت خنجر میزدم دلم میخواست جیغ بزنم بگم بابا انقدر حرص نخور مقصر اصلی منم من!!! امانمیشد نمیتونستم نمیخواستم از چشم بابا بیوفتم پس سکوت بهترین چاره بود

تارسیدن به خونه بابا یه دم حرف زدو حرص خورد تا ماشین وارد حیاط شد و اروم به کمک یاشار و بابا از ماشین پیاده شدم بیچاره ها از ترس سعی میکردن من تمام وزنم

و بندازم رو اونا منم که ازدرد عرق شر شر از سرروم میریخت عجب دردی داشت
نمیدونستم بعدجراحی قراره اینطوری جون بدم بالاخره به کمک بابا ویاشار باهرجون
دادنی بود واردخونه شدیم که مامان دوید به طرفمون با ایستادن پدرمادر امیرصدرا
سعی کردم خوددارباشم لبخند خیلی بی جونی زدم که مادرامیرصدرا به طرفم اومدوبغلم
کرد

_دورت بگردم من مادر چه به روزت اومده اخه

بابا باخشم وحرص جواب داد

_این اشیه که امیرصدرا برای یلداپخته

مادرامیرصدرا باتعجب وناباوری لب زد

_کی امیرصدرا

_بله امیرصدرا

_اخه چرا

_فعلا وقت این حرفتنیست کمک کنید یلداروبیریم استراحت کنه براتوتعریف میکنم
منوبه طرف پذیرایی بردن بادیدن رخت خواب پهن شده کنارمبل خجالت زده خواستم
مخالفت کمم وبرم تواتاقم که بابا باخم ونگرانی لب زد

_باباجان بخواب همینجا اینجاغریبه کسی نیست که اینجوری خیال ماهم راحت تره

_اخه بابا

_اخه چی

نتونستم چیزی بگم باکمک مامان مانتورودراوردم شلوار دمپاگشاد وراحتی مشکی بود
دیشب مامان برام آورده بود یه تیشرت هم تنم بود اروم روی تشک درازکشیدم ومعذب
روبه پدر ومادرامیرصدرا لب زد

_ شرمنده ام بخدا

پدر امیرصدرالبخندمهربونی زد

_ دشمنت شرمنده باباجون راحت باش ماهم مثل پدرمادرخودت

سرم روتکون دادم که بابا ویاشارهم کنارمامان وپدرمادر امیرصدرا نشستن

_ یلداجان دخترم امیرصدرا نگفت که قراره اسلیوانجام بدی

خواستم چیزی بگم که بابا باتوپ پر لب زد

_ بله امیرصدرااز دسته گلی که به اب دادن رونمایی نکردن

پدرامیرصدرا بااخم به بابانگاه کرد

_ منظورتون چیه

_ امیرصدراخودش باعث این جراحیه وگرنه دخترمن نمیخواست اسلیو کنه

پدرمادر امیرصدرا بارنگ پریده به من نگاه کردن

_ یلداجان پدرت درست میگه

نتونستم چیزی بگم فقط سرم رواروم تکون دادم که پدرش با عصبانیت لب زد

_ امیرصدرا دستم بهت برسه خونت حلاله

بابا باعصبانیتی که هیچ جوره نمیتونست مهارش کنه لب زد

_ اقا نیما اون روزی که اومدین خواستگاری پسرت نگفت زن کمرباریک دوست داره

با بهت وخجالت به بابانگاه میکردم که ادامه داد

_ اصلا اشکال نداره خب کمرباریک دوست داره به ماچه !!!چرا اومده طرف دخترمن مگه

کوربوده دخترمنو ندیده این چه درخواستیه که ازدخترمن کرده

پدرامیرصدرا هر لحظه شرمنده ترمیشد و رنگش بیشتر سفید میشد

_من معذرت میخوام سجادجان

بابا انگار فهمید که پدر امیرصدرا مقصر نیست چون لحنش ارومتر شد اما با گلایه لب زد

_بدتر از اون حالا که دختر منو عمل کرده این رسمشه که همون شب بره فرانسه یعنی زنش اندازه یه سوسک هم براش ارزش نداشته دیگه دختر من که همیشه روی سر من جاداشته حالا شوهرش اینطور نادیده اش میگیره و میزاره میره که به کارش برسه اگه کارش انقدر براش مهم بود چرا با دختر من ازدواج کرد

_حق باشماست امیرصدرا غلط اضافی کرده اونم یه غلط خیلی بزرگ وقتی برگشت حسابی از خجالتش درميام

_در هر صورت واقعا منو پشیمون کرد از اینکه اجازه دادم یلدا باهاش ازدواج کنه امیرصدرا لیاقت دختر منو نداره

مادر امیرصدرا بالحن دلجویانه لب زد

_اقا سجاد شما امیرصدرا رو ببخشید بچه اس جوونه بی تجربه وخامه شما بزرگواری کنید این یه بار ببخشیدشون

به من نگاه کرد از جاش بلند شد کنار تشکم نشست خواستم نیم خیز شم که اجازه نداد و دستم رو تو دستش گرفت تو چشمم بانگرانی و مهربونی نگاه کرد

_یلداجان میدونم پسر من خیلی کارش بد بوده هرچیم که بگم کار اون و توجیه نمیکنه انگار نتونستم اونطوری

43

ی که باید این پسر رو تربیت کنم تو ببخش میدونم خیلی برای تو که تازه عروسی این اتفاق تلخه اما تو ببخش

نگاهش کردم چقدر شرمنده بود بیچاره

ولی مقصراصلی منم نفس اروم وپرغصه ای کشیدم

_اشکالی نداره

پیشونیم روبوسید

_الهی من فدات بشم دخترم

لبخندلرزون وشرمنده ای زدم

_خدانکنه

به اصرار مامان نهار کنارمون موندن مامان برام یه کاسه فرنی خیلی شل آورد اروم نشستم واروم شروع کردم به خوردن همینکه سه قاشق روخوردم حس کردم دیگه درحال ترکیدنم پس کاسه ارو روی میزگذاشتم ودرازکشیدم وچشمام روبستم

روزها به سرعت نورمیگذشتن دومین هفته ازجراحییم گذشته بود و من ده کیلوتوهمین دوهفته کم کرده بودم واین باعث شده بود خیلی خوشحال باشم ازامیرصدراهیچ خبری نداشتم وهمین باباروبیشترعصبی میکرد

توی اتاقم مشغول طرح زدن بودم که گوشیم روشن شد بادیدن شماره مادرامیرصدرا صدام روصاف کردم وبالبخندجواب دادم

_جانم مامان

صدای مهربونش روشنیدم

_سلام گل دخترم خوبی خوشگلم

_مرسی شماخوبین باباجون خوبن

_ماهیم خوبیم دخترم زنگ زدم دعوتت کنم امشب شام بیای پیشمون

نخواستم ناراحتشون کنم بنابراین بالبخند لب زدم

_چشم مزاحمتون میشم

_مزاحم چیه فدت بشم منم زودبیاکه منتظرتم

_چشم

_چشمات بی بلا دخترم مراقب خودت باش میوسمت خدافظ

_به بابا سلام برسونید خدانگهدار

گوشی رو قطع کردم بالبخنداز صندلی بلندشدم موهام روبستم وازاتاق خارج شدم

بادیدن مامان که مشغول چیدن میز نهاربود بهش کمک کردم بادیدن لوبیاپلو ناراحت

ازاینکه نمیتونم بخورم سرجای همیشگیم نشستم که مامان کاسه کوچیکی ازسوپ

میکس شده ابکی جلوم گذاشت شروع کردم به هم زدن سوپ که یاشاروباباهم اومدن

یاشارکنارم نشست و باباهم کنارمامان همه مشغول خوردن شدیم خیلی اروم مشغول

خوردن سوپم شدم بعد خوردن سومین قاشق کنارکشیدم وروبه مامان لب زدم

_مرسی مامان خیلی خوشمزه بود

بابابااخم نگاهم کرد

_توکه هیچی نخوردی

_سیرشدم

_خداباعث وبانیش ولعنت کنه ببین به چه روزبچه امو انداخته بچم نمیتونه درست

غذابخوره

تواین چندروزانقدر به امیرصدرافحش داده بودکه دیگه برامون عادی شده بود ازجام

بلندشدم کاسه ام روتودستم گرفتم واروم ازسالن خارج شدم به طرف اشپزخونه رفتم

وارداشپزخونه شدم کاسه اروداخل سینک گذاشتم وشیراب روبازکردم کاسه ارو خوب

شستم و بعد از ابکشی توجای مخصوصش قراردادم از اسپزخونه خارج شدم و برگشتم به اتاقم

درکدمم روبازکردم و به لباسام نگاه کردم یه شومیز ابی فیروزه ای کارشده داشتم که خیلی وقت بود نپوشیده بودمش حریربود و خیلی قشنگ بود به همراه شلوارجذب مشکی روی میز ارایش گذاشتمش و خودم هم اروم روی تخت درازکشیدم و چشمام رو بستم ساعت گوشیم رو تنظیم کردم

سه ساعت بعد با صدای ساعت بیدار شدم اروم از تخت پایین اومدم لباسام رو برداشتم وارد حمام شدم و زبردوش اب گرم ایستادم قطره های اب به تنم میخوردومن بالذت تنم رومیشستم بعد از شستن کامل بعدنیم ساعت از حمام خارج شدم خودم رو کامل با حوله خشک کردم و بعد لباسام رو پوشیدم موهای خیسم دورم ریختن با آرامش به طرف اینه رفتم بادیدن خودم تو اینه لبخند رو لبم نشست حتی صورتمم لاغر شده از اون لپای تپلی و اویزون کم شده و هیکلمم یکم کوچیکتر شده و این از نظر من برای شروع فوق العاده اس

با حوصله روی صندلی کنار میز ارایش نشستم سشوار رو به برق زدم و همه ی موهام رو سشوار کشیدم و شونه کردم و بعد با فتمشون از جام بلند شدم ساعت روی میز ارایش ۶ رونشون میداد کم کم باید آماده شم شروع کردم به ارایش کردم کمی کرم پودر به صورتم زدم خط چشم کلفت و کمی دنباله داری پشت چشمام کشیدم به موژه هام ریمل زدم گونه گلبهی رنگی به گونه هام کشیدم رژلب سرخ ابی مات مایع پرننگی به لبم زدم و از جام بلند شدم شومیز رو برداشتم و تنم کردم باورم نمیشد سایزم بود از ذوق و شادی سرازیانمیشناختم شلوارم تنم کردم مانتو حریر مشکی تاروی زانوم رو تنم کردم و شال اب فیروزه ای کارشده ای روی موهام انداختم با عطر م دوش گرفتم کیف بزرگ چرمم رو برداشتم گوشیم رو داخل کیف انداختم و از اتاق خارج شدم به طرف مامان که مشغول تماشای tv بود رفتم

_مامان

نگاه از tv گرفت

_جانم

_من دارم میرم خونه امیرصدرا اینا مادرش دعوتم کرد برای شام

ازجاش بلندشد کنارم ایستاد

_باشه مامان جان مراقب خودت باش

_چشم فقط زنگ بزنییدیه ماشین بیادحوصله ی رانندگی ندارم

_باشه مادر صبرکن

به طرف تلفن رفت وزنگ زد به اژانس بعدیه رب باشنیدن صدای اف اف به طرف درب
خروجی رفتم

_فعلا خداحافظ

_خداحافظت باشه مادر

ازخونه تند بیرون زدم سوارسمن اژانس شدم وادرس رودادم که حرکت کردنزدیک خونه
امیرصدرا بودیم که یادم اومد دست خالیم سریع لب زدم

_اقابخشید جلوی یه شیرینی فروشی نگه دارید

_چشم

بعدازپنج دقیقه جلوی یه شیرینی فروشی بزرگ نگه داشت اروم ازماشین پیاده شدم
واردمغازه شدم به ویتترین شیرینی هانگاه کردم وروبه فروشنده لب زدم

_خسته نباشید بیزحمت دوکیلو نون خامه ای لطفا

_چشم

بعدازده دقیقه جعبه شیرینی رو روی میز گذاشت که بعدازحساب کردن به همراه

همراه شیرینی برگشتم توماشین و چنددقیقه بعدجلوی خونه امیرصدرا ایناپیاده شدم
اروم به طرف عمارت بزرگشون رفتم ودکمه اف اف روفشردم که چندلحظه بعدرباصدای
تیک بازشد اروم واردعمارت بزرگ شدم چقدرقشنگ بود یه عمارت به بزرگی عمارت
ماوزیبا باقدمای تندازحیاطعبورکردم واردخونه شدم که مادرامیرصدرادم درورودی ایستاده
بودبادیدنم منوبه اغوش کشیدوبغلم کرد

_سلام عزیزدلم خوش اومدی

_سلام ممنون

شیرینی به طرفش گرفتم وبالبخند لب زدم

_ناقابله

شیرینی روازم گرفت

_چرازحمت کشیدی دخترم

_این چه حرفیه تحفه که نیست

لبخندی بهم زدوبا هم وارد عمارت فوق العاده شیک ومدرنش شدیم به همراه هم وارد
پذیرایی شدیم وروی مبل نشستیم

_خب عزیزدلم بهتری

_خداروشکرخوبم

_خداروهزارمرتبه شکر امیرصدرا بهت زنگ زده

نفس غمگین تظاهری کشیدم

_نه

_جدی میگی

سرم رو تکون دادم

_اِخه چرا؟؟ حتما خیلی درگیرکارشه

بالبخندسرتکون دادم

_اشکالی نداره

_ببخشیددخترم امیرصدرا وقتی اومدایران جوری ادبش کنم که توکتا بانبویسن پسره ی
شلغم

_نیازنیست خودتونوعصبی نکنید،باباجون کجان

_یه سررفته بیرون برمیگرده

ازجاش بلندشد

_دخترم برو بالا اتاق دومی اتاق امیره برو لباساتوعوض کن بیا

_چشم

اروم ازجام بلندشدم و ازپله هابالارفتم به گفته مادرامیر وارداتاق دومی شدم بادیدن اتاق
مجهزش که خیلی مرتب بود وعکساش دورتادوراتاق بودپوزخندی رولبم نشست پسره
ازخودراضی نگاش کن چه عکسایی هم گرفت مانتوم روباشال وکیفم روی تخت گذاشتم
وسریع ازاتاقش خارج شدم وازپله هاپایین رفتم سرجام نشستم که مادرش باینی شربت
بیدمشک کنارم نشست لیوان حاوی شربت روبرداشتم وتانصفه خوردم که متوجه نگاه
خیره مادرش شدم بالبخندنگاهش کردم که بالبخند جوابم روداد

_یلداجان توهمونی هستی که منویدرامیردنبالش بودیم یه دختراروم خوش

برخوردومهربون توهمه ی این ویژگیهاروداری تواولین ملاقات مهتر افتادبه دلم و
ارزوکردم که بشی عروسم که خداروشکرهم شد

لبخند زدم

_ممنون شمالطف دارید

_میخوام بدونی تومثل دخترنداشته منی هرچی شده خودم بگو

_چشم

باواردشدن بابا ازجامون بلندشدیم که بادیدنم بالبخندبه طرفمون اومد منوبغل کردوگفت

_خوش اومدی عروس خوشگلم

کنارشون نشستم که هردوباعشق ومحبت خالصانه نگاهم کردن

چندساعتی گذشت که مادرامیربرای آماده کردن میزشام ازجاش بلندشدمنم سریع ازجام

بلندشدم وبه همراهش ولرداشپزخونه شدم که بالبخندلب زد

_دخترم توبروبشین

_منم میخوام کمکتون کنم البته بااجازه شما

بالبخندسرتکون دادکه مشغول چیدن میز غذا شدم وبه خواست من میزشام توهمون

اشپزخونه چیده شد کوكوسبزی ماکارونی کتلت ته چین درست کرده بود ولی خب من که

هیچکدوم رونمیتونستم بخورم با آوردن ظرف بزرگ سوپ لبخندرولبم نشست که پدر

امیرهم به جمعمون اضافه شد کنارهم نشستیم کمی سوپ ریختم واروم مشغول شدم

که مادر امیر نگاهم کرد

_دخترم از ته چین بکش

لبخندزدم

_ممنون همین کافیه

_چرا اخه

_فعلانمیتونم غذایی جزسوپ و مایعجات بخورم تاسه ماه

سرش روتکون دادودیگه چیزی نگفت بعدازخوردن غذا ظرف هارو تو ماشین قراردادیم و میزروجمع کردیم وچندساعت کنارشون نشستم ساعت دوازده بودکه لباسم روعوض کردم وروبهبشون لب زدم

_بابت همه چی ممنون باجازتون من دیگه میرم

_امشب اینجابمون دخترم

_ممنون انشالایه وقت دیگه

_باشه مادرهرجورراحتی

نیما جان پاشو یلداروبرسون خونه

_باشه

همراه پدرامیرازخونه خارج شدیم وباماشین برم گردوند خونه وقتی واردخونه شدم همه خواب بودن سریع برگشتم به اتاقم لباسام روعوض کردم وروتخت درازکشیدم وچشمام روبستم

45

باحس نوازش دستی روگونه ام چشم بازکردم بادیدن کیانا اروم و خواب الود روی تخت نشستم

_سلام اول صبحی اینجاچیکارمیکنی

باخنده نگاهم کرد

_اولا صبح نه ظهرساعت ۳بعداظهروشماخوابی دوما به جای اینکه تشکرکنی اومدم پیشت اینجوری حرف میزنی

_خیله خب حالا !!چخبرا

_خبراکه پیش توئه پس بالاخره عمل کردی

بالبخندوباره درازکشیدم روتخت

_اهوم به هرسختی بود بالاخره شد

_دردداشت

سرم روتکون دادم

_وحشتناک

_وای

_هرلحظه ازدرددلم میخواست جیغ بزنم

_الان چی بازم دردداری

_دردکه اره ولی خب بهترم

_خب خداروشکر ولی دیگه راحت شدی

_اهوم

_ازامیرصدراچخبر

_بیخبر

_یعنی چی

_یعنی اینکه خبری ندارم

_مگه میشه

_حالاکه شده

_واچرا

_چون رفته فرانسه وفعلا خبری ازش ندارم

_اهان راستی یه چیزی

_چی

_چیشدکه تو وامیرصدراباهم ازدواج کردید

_ازم خوشش اومد

_خواستم ادامه بدم که باحرص محکم کوبیدروشونه ام

_کم زربزن راستش وبگوببینم چه غلطی کردی

_هیچی یه پیشنهادادممنم قبول کردم

_چه پیشنهادی

_اینجانمیتونم چیزی بگم باهم میریم بیرون برات تعریف میکنم

_خیله خب پس زودباش آماده شو

میدونستم وقتی پیله کنه دست بردارنیست پس بی چون وچرا ازتخت پایین اومدم
ووارد سرویس شدم بعداز انجام کارای مربوطه از سرویس خارج شدم مانتودیشبی روتنم
کردم و بدون ارایش شال پرتقالی روسرم انداختم کیف پول وگوشیم رو برداشتم

_ماشین اوردی

_اهوم

_پس بزن بریم

سرتکون دادوباهم ازاتاق خارج شدیم

که مامان رودرحال حرف زدن باگوشی دیدم بادیدن ما لب زد

_کجا

_میریم بیرون

_باشه مراقب باشید

_چشم فعلا

سریع ازخونه خترج شدیم سوارماشین کیاناشدم که سریع حرکت کردو بعدازیه رب رسیدیم کافه همیشگیمون ماشین روپارک کردازماشین پیاده شدیم واردکافه شدیم سرجای همیشگی نشستیم که کیانا پرسش نگاهم کردشروع کردم به گفتن تمام ماجراباتموم شدن حرفم نفسی کشیدم وبه چشمای ناباور کیانانگاه کردم باخشم وبهت لب زد

_توجه غلطی کردی یلدا

_چاره ای نداشتم کیانا

_خاک توسرت یلدا تو روزندگیت قمارکردی خاک برسراگه زدزیرهمه چی طلاق دادچی

باخمای درهم جواب دادم

_واسه چی طلاق نده مگه عاشق سینه چاک منه کیانا منو اون هیچ حسی بهم نداریم فقط مجبوریم یه مدت به اسم زن وشوهرکنارهم باشیم

_یلدا توچرا قبول کردی

_چون بابام راهی جزاین نداشت برام کیانا دهنتم مثل همیشه بسته میمونه دیگه

باخشم سرتکون داد

_پ ن پ میرم به بابات میگم که اول تورواویزون کنه بعدامیرصدرارو بعدم ازدست کارای توسکته کنه

_والا سکنه کردنم داره!!!عه عه من گفتما اخیه یهوچیشدکه این دوتاباهم ازدواج کردن نگو
دارن تخم دوزرده میکنن اخیه من زودترمیفهمیدم عمرااگه میذاشتم

_دقیقابه خاطرهمین بهت نگفتم

_غلط کردی گوه خوردی اخیه مگه توالاخی چراانقدر بیشعوری یلدا

نفس عمیقی کشیدم

_مهم اینه بالاخره به هدفم رسیدم

_به چه قیمتی الان میخوای چه گوهی بخوری دقیقا

_بعداینکه برگشت یه بهونه ای میاریم وجدامیشیم

_به همین راحتی اخیه عقل کل تو فکرکردی اینجا لندنه اینجا ایرانه یلدا ایران مردم به
مطلقه ها یه جوربدی نگاه میکنن مثل اونورنیست که کسی براش مهم نباشه برای اون
امیرصدرای بیشرف مهم نیست چون مرده اما تویه زنی یه زن که مطلقه اس میدونی
چی درانتظارته

با گنگی وترس نگاهش کردم

_منظورت چیه

_بیانگفتم نفهمی؟؟اخیه من تورو بهترازخودت میشناسم میدونم دیگه تو انقدرخری به
عاقبت کارات فکرنمیکنی یلدا اخیه یلدااخرمن ازدست توسکنه میکنم بخدا

یلدا توبعدطلاق یه جوردیگه اذیت میشی یه جوردیگه عذابت میدن اخیه توچرا
باهیچکس مشورت نمیکنی توئه الاغ بایکی حرف بزنی قبل اینکه برینی

_کیانا یعنی چی چی میگی تو

یعنی اینکه بعد از طلاق دیگه مثل بقیه دخترا شاهزاده نمیاد خواستگاریت یه مرد زن مرده سن و سال دارمیاد خواستگاریت تایه چیزیم میگی میگن چه انتظاراتی داره خوبه مطلقه اس

چند وقت پیش به خاطر اضافه وزنت عذاب میکشیدی الان بعد جداییت یه جور دیگه بغض کرده نگاهش کردم من به این چیزا فکر نکرده بودم و تازه الان فهمیدم چه گوهی خوردم

وای کیانا بدبخت شدم

هوووو خدا تو رو لعنت نکنه یلدا اصلا فکر کردی چرا بابات گفت شوهر کن بعد عمل کن میخواست یه جور دست و پاتو ببندد نتونی اینکارو کنی چون میدونست ازدواج یه چیز خیلی مهمه که توئه بی عقل به خاطر یه جراحی زندگیتو قمار نمیکنی امان میدونست دخترش چقدر گاو هه هههه گاو

واقعا گاو بودم که به این چیزا فکر نکردم من فقط به یه چیز فکر میکردم اونم جراحی اسلیو بود برام مهم نبود به چه قیمتی فقط باید انجام میشد اما حالا فهمیدم چه غلطی کردم من زندگیمو برای یه جراحی نابود کردم وای خدا دارم دیوونه میشم بی اختیار اشک از چشمم میچکید که کیانا باغم منو بغل کرد

کیانا بازم بدبخت شدم

خدانکنه

خدانکرده که من خودم دستی دستی خودمو تباه کردم بیچاره بابام چه حرصی خورد سرجراحیم بیا اهش منو گرفت بابانم میدونست خدا که میدونست من چه غلطی کردم بیا اینم مزد کارم حالا من چه گلی به سرم بریزم

فعلا اروم باش تاببینیم چیکار میشه کرد

فقط خواهشا از این بعدقبل هرکاری هرکاری هاا به من خبریده تابدتر گوه نزدی به خودتوزندگیت

سرم رو تکون دادم که باهم ازجامون بلندشدیم و ازکافه خارج شدیم منو رسوند خونه
و خودشم باافکارپیشون رفت

سه ماه ازاون روز میگذشت ومن خیلی خوب وزن کم میکردم امادیگه برام مهم نبود
وقتی فکر میکردم که این کم کردن وزن بهاش چیه اتیش میگیرم من دستی دستی
خودموبدبخت کردم خودم گندزدم به زندگیم

افسرده شده بودم وبافکر به اینکه چه غلطی کردم هرثانیه جون میدادم همه فکر میکردن
به خاطر خبرنداشتن ازامیرصدراست نمیدونستن که من ازش متنفرم خدا بگم چیکارنکنه
اگه اون پیشنهادنمیداد

محکم کوبیدم روسرم اگه اونم پیشنهادنمیدادمن اونقدرکله شق بودم که یکی دیگه
اروپیدامیکردم خرابکاری های من یکی دوتانبود که

به معنای واقعی خودموتواتاق حبس کرده بودم به زور برای نهاروشام میرفتم بیرون
وهروقت که چشمم به بابا یامامان میوفتاد اشک توچشمم حلقه میزد بیچاره اونام بامن
اسیربودن یه روز به خاطرچاقیم اذیتشون میکنم یه روز با گوهی که خودم به زندگیم زدم

ازجام بلندشدم وباغم جلوی اینه ایستادم لباسا توتتم زارمیزدن ازبس گشادشده بودن
ولی دیگه برام مهم نبود تواین سه ماه چهل کیلو کم کرده بودم و خیلی تغییرکرده بودم
اما دیگه هیچ جذابیتی برام نداشت

بیحال روی تخت خودمو پرت کردم که دراتاق بازشد بادیدن کیانا غمگین نگاهش کردم
که لب زد

یلدا توآخرش این خونواده ارودق میدی چراانقدراذیتشون میکنی اخه بیچاره بابات به
من زنگ زده میگه توروخدایا شاید توبتوننی حاشوخوب کنی اوناچرا باید تاوان خربودن

توروپس بدن به خودت بیا مگه نمیخواستی لاغرسی الان داری بهش میرسی وخیلیم
خوب نتیجه داده پاشو به خاطرخونواده اتم که شده پاشو

_نمیخوام کیانا کاش میشد برگشت به سه ماه پیش

اشک چکیدروگونه ام که با ناراحتی سرتکون داد

_بس کن توروخداپاشو

به زورازجام بلندشدم که بالبخندنگاهم کرد

_وای خیلی لاغرشدیا

بی حس نگاهش کردم

_لباسات خیلی گشادشدن برات بایدبری لباس سایزت بگیریم

_بیخیال

_بیخیال نداریم آماده شو بریم که کلی کارداریم

هرچقدر خواستم ازیرش دربرم نشدوبالاخره منو ازخونه کشیدبیرون

47

بعدازبیست دقیقه رسیدیم به یه مرکزخرید اروم وبی رمق ازماشین پیاده شدم وهمراه
کیاناوارد پاساژ لباس شدم اول ازهمه واردمانتوفروشی بزرگ ومدرنی شدیم به منتوهای
رنگارنگ نگاه میکردم کیاناازهر منتویی دودست بارنگای مختلف برداشت وباکمک
فروشنده سایزجدیدم رو پیداکردن ومنوراهی اتاق پروکرد اروم وارداتاق پرو شدم اولین
مانتو که گلبهی رنگ بود واستینش مچی بود و سمت راستش یه گل بزرگ کارشده بود و
جلوبازبود رو تنم کردم اندازه ام بود به خودم تواینه نگاه کردم باورم نمیشدیه روزی بتونم
این رنگ منتولباس بیوشم اماچه فایده تازه فهمیدم که درمقابل چیزی که ازدست دادم
این خیلی بی ارزشه منتوروبابغض دراوردم ودمین مانتو که زرشکی شنلی بود روتنم کردم

مانتوبلندبود و ساده اندازه ام بود مانتوهای بعدی روهم که حدودشصت هفتادتا بوددونه دونه پرووکردم وبالاخره بعدیک ساعت با دستای پرازمانتواز اتاق پرو خارج شدم کیانا پرسشی نگاهم کرد

_همشون سایزم بود

_واقعا چه خوب خب پس بریم حساب کنیم بریم بقیه خریداروانجام بدیم

بی حرف همراهش به طرف صندوق رفتم و تمام مانتوها رو روی میز گذاشتم فروشنده همه ارو توی ساک بزرگی از خریدا گذاشت وبعدازپرداخت هزینه از مغازه بادستای پرخرج شدیم وارد شلوارفروشی شدیم وچندتا شلوار کتون، جذب،لی خریدیم کلی لباس راحتی بارنگای مختلف خریدیم وبعداز چهارپنج ساعت بالاخره واردیه رستوران شدیم پاهام ازبس راه رفته بودم دردمیکرد کیانا با لبخندنگاهم کردوگفت

_خیلی وقته دورهمی نداشتیم به خاطرهمین چون تولد کیارش ۱۵ماه دیگه اس میخوایم براش جشن بگیریم

بیحوصله نگاهش کردم

_خب من چیکارکنم

_یعنی چی توچیکارکنی یادت رفته توهم جزءاکیپ مایی

پوزخندرولبم نشست

_نه یادم نرفته که آخرین بارچطور جلوی همه خوردشدم ونتونستم هیچی بگم اگه شماها یه ذره به فکرمن اشغال بودید هیچوقت اون حامد عوضی رودعوت نمیکردید خواست چیزی بگه نداشتم وباحرص وکینه لب زدم

_شماها هم منو درک نکردید بااینکه میدونستید حامد چقدر عوضی وبیشعوره بازم دعوتش کردیدتامنو به مسخره بگیره حالآچیشد هیچی این منم که زندگیم رفت

روهوامنم که دیگه فرقی نمیکنه باربی باشم یا تانک من چندوقت دیگه مهرطلاق
توشناسنامه کوفتیم میخوره و بازم یه جوردیگه خوردمیشم له میشم

سرم رو روی میزگذاشتم با غم لب زدم

_دوسراین بازی من باختم !!چه وقتی که چاق بودم وازهمه طردشدم چه الان که به
خاطر غلطی که کردم باید برای همیشه اسم زن مطلقه ارویدک بکشم

بازم این منم که تنهام تنهایی که هیچ وقت قرارنیست تموم شه

اشکم فروچیکد وبالبایی که میلرزیدلب زدم

_ازچاله دراومدم افتادم توچاه

_یلدا توکه میدونی ماچقدردوست داریم اره ماهم اشتباه کردیم اما توهم نبایداین
تصمیم رومیگرفتی

باچشمای خیسم نگاهش کردم

درست میگفت هیچکس به اندازه من مقصرنبود ولی کی میفهمیدمن چی میگم کی
میفهمید من زیراونهمه فشارروانی درحال له شدن بودم اینکه هرجامیرفتم همه بانگشت
نشونم بدن خسته بودم دلم میخواست مثل همه زندگی کنم دلم میخواست مثل همه
باشم وبهای این ارزو تمام اینده ام روتباه کردومن با نفهمی تمام به این کار دامن زدم

_یلدابهسه هرچی غصه خوردی باغصه خوردن چیزی درست نمیشه یه زمانی به
خاطچاقیت غصه خوردی الانم به خاطراین تصمیمی که گرفتی حداقل انقدرشهامت
داشته باش که پای کارت بمونی حالاکه این راه وانتخاب کردی پس به همه ی ارزوهایی
که دوست داشتی بررسی فکرکن ودیگه نذار حرف مردباعث شدخودت ویبازی

نگاهش کردم راست میگفت حق باکیاناست حالاکه کارازکارگذشته نشستن وغمبرک زدن
چیزی روحل نمیکنه باید به ارزوهام فکرکنم دیگه نبایدبذارم حرف کسی مسیرزندگیم
روعوض کنه نبایدبذارمسررتکون دادم که بالبخنددستم روتودستش فشرده

جلوی اینه ایستاده بودم وخیره شدم به خودم به یلدای جدیدی که بعد چهارماه پنجاه کیلووزن کم کرده و حالا دیگه به جای اینکه اونقدر چاق وخپل باشه فقط توپره شکمم خیلی زیاد لاغر شده نه تنهاشکم بلکه تمام اندام تغییر کرده وبادیدن اندامم لبخندرولبم نشست داره همونی میشه که من میخوام همونی که من توروپاهام میدیدم واقعی شده به لباس یقه دلبری یشمی رنگ کار شده ام نگاه کردم که استین هاش خیلی کوتاه بود و پوست سفید بدنم روخیلی خوب به نمایش گذاشته بود پیراهن بلندم خیلی تو تنم نشسته بود و بهم میومد از گردن تا کمر باسنگ های ظریف کار شده بود یقه اش اش خیلی باز بود اهمیتی ندادم موهام رو ارایشگر مخصوص شنیون کرده بود و ارایش غلیظی که خیلی بهم میومد روصورتم بود که بیشتر از همه لبای قرمز اتیشیم توچشم بود بالذت چرخی دورخودم زدم باورم نمیشداین منم که انقدرتغییر کرده باشم مانتویشمی رنگ جلو بازم که تا زانوم بود رو پوشیدم شالم روسر کردم و از اتاق خارج شدم مامان بابا کنارهم نشسته بودن ومشغول صحبت بودن بادیدن من بالبخندنگاهم کردن که لبخندی به روشن زدم

_من امشب تولدیکمی ازبچه هادعوتم بااجازتون میرم

بابا بالبخندنگاهم کردوسرتکون داد

_بروباباجان مراقب خودت باش

_چشم باباجون، فعلا خدافظ

ازشون فاصله گرفتم جلوی درورودی وخروجی کفشای ورنی پاشنه ۷سانتیم رو پام کردم و ازخونه خارج شدم به طرف ماشینم رفتم درماشین روبازکردم وسوارشدم و باسرعت بالایی ازخونه خارج شدم

به طرف ادرسی که کیاناداده بود حرکت کردم نفس عمیقی کشیدم وبه خودم نگاه کردم مطمئنم بااین قیافه وظاهرجدیدکلی تعجب میکنن ازاین فکربخندرولبم نشست وبعدازبیست دقیقه جلوی یه خونه بزرگ ویلایی پارک کردم ارومازمایشین پیاده شدم

جعبه هدیه ام روتودستم گرفتم وارد خونه شدم بادیدن کلی مهمون که توی حیاط دورمیز نشسته بودن سرم رومیچرخوندم تا کیاناروپیداکنم که لادیدنش که به پیراهن کوتاه طوسی پوشیده بود و حسابی به خودش رسیده بودسرتکون دادم که به طرفم اومد وبعدچند دقیقه کنارم ایستادبازوق نگاهم کرد

_وای خدا چقدر نازشدی تو

لبخندرولبم نشست

_مرسی

دستم روگرفت وبه طرف بچه هاکه مشغول عکس گرفتن بودن حرکت کردیم کنارشون که ایستادیم کیارش باتعجب لب زد

_یلدا خودتی؟؟؟

نگاهش کردم واروم سرتکون دادم

بچه هابابتهت نگاهم میکردن الهه باناباوری گفت

_یلداچقدرتغییرکردی

لبخندتلخی زدم اره تغییر کردم اما به چه قیمت سعی کردم به حماقتم فکر نکنم

اروم مانتوم رودراوردم وبه همراه کیفم روی صندلی گذاشتم خودم هم روی صندلی نشستم که بادیدن فردروبه روم تمام حسای خوبم تبدیل شدبه خشم تنفر و انزجار با نفرت نگاهش میکردم من ازاین مرد به اندازه عمر متنفرم ازکسی که بارهامنوزیرپاهش له کرد و من نتونستم چیزی بگم صداش توگوشم پیچید شایدم درست نمیتونی به نظافت شخصیت مثل دستشویی برسی

باتنفرازجام بلندشدم وروبه کیانالب زدم

_بااینکه بهت گفتم که چقدر عذاب کشیدم بازم دعوتش کردی

خواست چیزی بگه که با دلخوری نگاهش کردم

_کیانا ازتوانتظارنداشتم

به طرفش حرکت کردم که کیانا دوید به طرفم

_یلدا میخوای چیکارکنی

نگاهش کردم وپوزخندزدم

_نگران نباش نمیخوام کاری کنم که شماهاناراحت بشید فقط میخوام بهش خوش
امدبگم

_یلدالان بازیه چیزی میگه

با خشم کامل به طرفش برگشتم

_تومیدونستی قراره این بازیه چیزی بگه ودوباره من و عذاب بده بازم دعوتش کردید
من خرم که هنوزنمیدونم دوست ودشمنم کیه واقعا برای خودم متاسفم متاسفم که
شمارودوست خودم دونستم

خواست چیزی بگه که اجازه ندادم دستام میلرزید ازبغض داشتم خفه میشدم بدجور
قلبم شکست من از کیانانتظارداشتم حداقل نذاره این دفعه حامد تواین جشن باشه اما
انگارله شدن من عذاب کشیدن من برای هیچکس مهم نیست به طرف یکی ازخدمه
هارفتم وبا صدایی که سعی میکرد نلرزه پرسیدم سرویس کجاست بافهمیدن جای
سرویس باقدمای تند به طرف سرویس حرکت کردم واردسرویس شدم ومحکم درش
روبستم تواینه به خودم نگاه کردم چشمم پربودازاشک دلم برای خودم میسوخت اینکه
تازه فهمیدم رفیقام چجور ادمایین بددلم رومیسوزوند من تودنیا بیشترازهرچیزی به
رفیقام اعتمادداشتم باورم نمیشد اونا بینن من عذاب میکشم وباز هرکاری بخوان انجام
بدن

پوزخند رولبم نشست شایدم حق دارن خب اوناکه باون حامد اشغال مشکلی ندارن منم
که مزاحمم

قلبم اتیش گرفته بود حالافهمیدم تواین اکیپ چه جایگاهی دارم نفسای عمیق میکشیدم
تاروم شم امشب هر جور شده باید دووم بیارم باید!!!

بعداینکه حس کردم میتونم به خودم مسلط باشم از سرویس خارج شدم ولبخند
مضحکی رولبم نشوندم و به طرف رفیقایی حرکت کردم که از خودم بیشتر دوسشون
داشتم و حالافهمیدم اوناهییج حسی به من ندارن قدم برداشتم قلبم از شدت غم سوخت
اما نتونستم فریاد بزنم و به جای فریاد کشیدن لبخند زدم سرجام نشستم که کنار میز مون
ایستاد و باکیارش دست داد و مشغول حرف زدن شد با نفرتی که سراسر قلبم نشات
میگرفت نگاهش کردم که

49

ه یهو چشمش قفل شد رو من بهت زده با بروهای بالارفته نگاهم کرد که
با پوزخند نگاهش کردم

_این امکان نداره تو؟؟ تو یلدا باشی

از جام بلند شدم سعی کردم خیلی اروم باشم با اینکه از نفرت و خشم لبریز بودم لبخند
ملیحی زدم

_خیلی خوش اومدید اقا حامد

_چه بلایی سر خودت آوردی

با این حرفش چشمای من از تعجب گشاد شد یعنی چی؟؟ مگه تغییر کردن بده که میگه
بلا؟؟ مگه خودش نبوده که همیشه به خاطر هیکلیم به خاطر چاق بودنم مسخره میکرد
حالا که انقدر وزن کم کردم بهم میگه چه بلایی سرم اومده با خم تو چشماش نگاه کردم
بدون اینکه این دفعه از شدت خجالت چشم بدزدم

_ منظورتون ونمیفهمم

باخشم به طرفم اومد اونقدر عصبی بود که ترسیده وبابتهت سر جامدمیخ شده بودم کنارم
ایستاد دستش رو به طرفم گرفت

_ میگم چه غلطی کردی

باعصبانیت پوزخند زدم

_ منظورتون نمیفهمم

_ تو باخودت چیکار کردی یلدا

بابغض نگاهش کردم

_ چیه ناراحت چی هستی ??? اهان فهمیدم

با تمام نفرتم لب زدم

_ ناراحت اینی که دیگه نمیتونی مثل تمام این سالهادستم بندازی ومن فقط سکوت کنم
که منو له کنی وخودت بخندی خوب نگاه کن من همون یلدام همونی که باحرفات
همیشه تحقیرم میکردی حالا ازاون اون دختری که بهش لقب تانک وداده بودی تبدیل
شدم به این

از حرص نفس نفس میزد وصورتش از عصبانیت قرمز بود باحرص دندوناش رو روهم می
سابید

_ تو غلط کردی که به خاطر حرفای من اینجوری تغییر کردی

پوزخندم بزرگتر شدن نفرت از قلبم زبونه میکشید ومطمئنم از حالت نگاهم فهمیده بود که
چقدرازش بیزارم

روبه ارکستر که اهنگ ملایمی مینواخت لب زدم

_اهنگ تویی انتخابم بهنام بانی لطفا

ارکستر سری تکون داد واهنگ موردعلاقه ام رو پلی کرد بی توجه به چشمای بهت زده بچه ها واردپیست رقص شدم وهمزمان با اهنگ شروع کردم به رقصیدن رقصیدم و به اطراف نگاه کردم همه میخ من بودن و نگاه ازم برنمیداشتن

اونقدردقیق و خوب میرقصیدم که همه ی بچه ها با تعجب نگاهم میکردن باتموم شدن اهنگ ازپیست خارج شدم که صدای سوت وجیغ بلندشد برگشتم سرجام حامد باحرص وخشم نگاهم میکرد اصلادرکش نمیکردم که چرا این قیافه اروبه خودش گرفته بافک منقبض شده نگاهم کرد بیتوجه بهش لیوانم روبرداشتم ویه سره بالا کشیدم نگاهش کردم

_خب حامدخان چیه چراناراحتی دیگه تانکی وجودنداره که بادوتاتکون دادن دستش عرق کنه وتوبهش بخندی حالامیتونم تاخودصبح برقصم وخسته نشم میبینی اززمان اون دیدارقبلی زیادنمیگذره اما خیلی چیزاتغییرکرده یکیش خودمن امشب نمیدونستم تواینجایی وگرنه هرگز نمیومدم البته زیادم بدنشدبهرترکه تونستیم هموملاقات کنیم تاشما به فکریه کیس جدید برای مسخره کردنش باشی چون دیگه نمیتونی منومسخره کنی

50

چنان نگاهی بهم انداخت که لال شدم دستم رو اونقدر محکم تودستش گرفت که حس کردم الانه بشکنه خواستم جیغ بزنم که باخشم نگاهم کرد که ازترس لال شدم دستش که به حلقه رینگم برخورد کرد باخشم به دستم نگاه کردوبعد بالحن خشن لب زد

_این چیه تودستت

بااینکه درحال کثیف کردن خودم بودم سعی کردم ظاهرا ازش نترسم وترسم روپنهنون کنم

_حلقه اس شما که علامه دهری این سوال ازت بعیده

دندوناش روبخشم بهم سایید و دستش محکم دوربازوم حلقه شد و بازوم رو فشرد درد
توتک تک سلولام پخش شدو با حرص لب زدم

_اخخخ ولم کن دستم وکندی

_این حلقه مسخره چیه تودستت

_یادم نبود دعوتت کنم برای عقدم

بهت زده نگاهم کرد

_چی

خیلی سرد نگاهش کردم

_عقدکردم چهارماهی میشه

باچشمایی که ازعصبانیت به رنگ خون دراومده بود فریادزد

_توغلط کردی که ازدواج کردی

باعصبانیت لب زدم

_به توجه برای شوهرکردنم بایدازتوا اجازه بگیرم

_خفه شو یلدا

_توحق نداری بامن اینطوری صحبت کنی

_من هرچورکه دلم بخوادباهات حرف میزنم

دستم رومحکم ازدستش کشیدم بیرون وخواستم برم که نداشت وجلومو گرفت

_توچهارماه هزارتا بلاسرخودت اوردی

به اندامم اشاره کرد

_خودتو به این روزدراوردی

باخشم وحرص ادامه داد

_حالام که میگی ازدواج کردی

_چیه فکرکردی تانکی که همیشه خوردش کردی نمیتونه ازدواج کنه

ولی حالا خوب ببین من ازدواج کردم نه بایه ادم یه لاقبا نه بایه مردکه میتونم
تااخرعمر بهش تکیه کنم

_خفهه شووووووووو

چنان دادی زدکه ازترس زهره ام ترکید باصورتی که از خشم به کبودی میزد داد زد

_توغلط کردی که ازدواج کردی غلط میکنی از اون بیشرف اینجوری تعریف میکنی

دادمیزد ومن ازترس حتی نمیتونستم پلک بزنم کم کم همه کنارمون جمع شدن اما انگار
اون متوجه هیچی نبود چون باهمون خشم حتی خشمگین تر ازقبل فریادزدومحکم به
سینه ستبرش کوبید

_این همه سال هرچاکه دیدمت مسخره ات کردم خوردت کردم نفهمیدی برای چی
نفهمیدی که اونقدر دوست دارم که میخوام جلوی همه خوردت کنم ازچشم همه
بندازمت تاتو توی لعنتی فقط مال من باشی

نتونستم خودموکنترل کنم خوردم زمین بهت زده باچشمای گردشده زل زدم بهش که
دادزد

_میفهمی چی میگم من خر عاشق توام عاشقتم بعدتو

دادی زدکه از شدت بلندبودن صداش دستام رو روگوشم فشاردادم واشکم از چشمم پرت
شدن روگونه ام

رگ گردنش درحال ترکیدن بود چنان باحرص نگاهم میکرد که حس میکردم الانه سخته
کنه

_بعد تو ازدواج کردی به چه حقی کی جرئت کرده عشق من و صاحب بشه کییییی؟؟؟

سرم رو به چپ و راست تکون میدادم و اشکام صورتموخیس کرده بودن باورم نمیشد
حرفای حامد حقیقت نداره

باهق هق نگاهش کردم نفسم ازدرد بالانمیومد دردی که اینهمه سال ازغور لگد مال شده
ام قلبمو داشت ازتپیدن می انداخت

_داری دروغ میگی؟؟توروخدا بگو که داری دروغ میگی این حقیقت نداره

دلم داشت از غصه میترکیدنمیخوام نمیخواستم حرفای حامدروباورکنم

کنارم نشست باچشمایی که ازاشک برق میزد نگاهم کردوبابغضی که از بالاپایین شدن
سیک گلویش مشخص بود لب زد

_نه هیچ چی دروغ نیست من عاشقتم یلدا تمام اون سالها عاشقت بودم هر بار که
تورومیدیم قلبم چنان برات تند میزد که حد نداشت تو دختری بودی که با اولین دیدنت
دلمو بردی یه دختر تپیل و موبلند شد تمام زندگیم شد تمام وجودم توهرتانیه با فکر
زندگی میکردم اما نمیخواستم که هیچکس مثل من عاشقت شه نمیخواستم ازدست
بدمت به خاطر همین همیشه تحقیرت کردم هر بار که باعث میشدم اشک تو چشمت
حلقه بزنه صد بار ارزوی مرگومیکردم اما من میترسیدم که ازدستت بدم

اشک رو گونه اش چکید

_و حالاتو میگی که مال یکی دیگه ای

شونه هاش می لرزید و من شوکه به اطرافم نگاه کردم به کیانا که با بهت نگاهم میکرد لب
زدم

_کیانا این بازم شوخیش گرفته بازم میخواد منو اذیت کنه اره

باجواب ندادنش تمام تنم شروع کردبه لرزیدن واشکام مثل اهن گداخته روگونه ام
میچکید نمیتونستم باورکنم کسی که تاثیرخیلی زیادی تو جراحی وازدواج صوریم داشت
عاشقم باشه اون همیشه باحرفاش منو خوردکردحالا همون میگه عاشقمه این غیرممکنه
کسی که باعث شد به خاطر حرفاش کنایه ها و طعنه هاش حتی اززندگیم بگذرم وجراحی
کنم کسی که باعث شد برای انجام شدن اون جراحی کوفتی روزندگیم قمارکنم واینده ام
روبه گوه بکشم حالااومده میگه عاشقمه خدایا چرا چرا دردای من تمومی نداره

به زور ازجام بلندشدم نمیتونستم حتی سرپابمونم از شوکی که بهم واردشده بود درحال
جون دادن بودم اروم به طرف ماشینم رفتم وسوارماشینم شدم حتی کیف ومانتومم
برنداشتم فقط سوئیچم توجییم بودکه توماشین نشستم و پام رو روپدال گازفشاردادم
وازون خونه دورشدم هق هق میکردم صدای حامد توگوشم اکومیشد اینکه تمام این
سالهابه خاطرترسش منو داغون کرد باهرحرفش منو سوزوند باعث شدبارها به خاطر
توهین وتحقیرش ارزوی مرگ کنم اره من دردونه وسوگولی سجادسهرابی ارزوکنم بمیرم
امانگاه های پرتمسخروتحقیر بچه های دانشکده ارونبینم همش به خاطر حرفای حامد
حالا اون بهم میگه تمام اینکارابه

51

خاطراین بوده که منوتوچشم همه بی ارزش کنه تاخودش بتونه به من برسه یعنی اینکه
تمام این دردایی که توروح وروانم حک شده به خاطرعشقیه که حامدبه من داره اخه چرا
باید اینطوری منوبه دست بیاره باخوردکردن ونابودکردن من اخه چرا؟؟چرا مثل خیلی
ازمردای دیگه نیومد بهم مگفت که دوسم داره اگه میگفت اگه انقدرتحقیرم نمیکرداگه به
منی که همه ی ادما بهش بدی کرده بودن و به خاطر ظاهرم منوله کرده بودن محبت
میکردمنم عاشقش میشدم منم عشقش ومی پذیرفتم وکنارش میموندم چرااا چراانداشت
منم طعم عشق وبچشم چرا خواست باخوردکردن من به من برسه

هق هق میکردم دنیابرام بی مفهوم بود کاش هیچوقت نمیفهمیدم که حامد عاشقم
کاش نمیفهمیدم تا دلم برای خودمو حامدنمیسوخت دلم برای حامدم میسوزه اونم
مثل من عذاب کشیده اونم داغون شده بااینکه بد بهم ضربه زده اما دلم براش میسوزه

اشکم فروچکید و قلبم بخشیدش اره بخشیدمش چون اون چشما دروغ نمیگفتن اون
لحن دروغی نبود عشقی که ازش حرف میزد واقعیت داشت اینواز تک تک حرفاش
میشد به راحتی فهمید و چقدر دیر گفت چقدر دیره برای اینکه از عشقش بهم گفت

دیگه خیلی دیره وتوی دل منم هیچ جایی براش نیست نه برای اون نه برای هیچ مردی
جز پدر و برادرم

با سرعت به طرف خونه حرکت کردم و نفس عمیقی کشیدم من که بخشیده بودمش
بیخیال هرچی که تو این سالها کشیدم

52

وارد خونه که شدم همه جا غرق سکوت بود از ماشین پیاده شدم و به طرف تاب رفتم روی
تاب نشستم واروم زل زدم به ماه که بالا سرم بود و نورش افتاده بود روصورتتم اشکم
از چشمم پرت شد پایین کل زندگی من تو تنهایی خلاصه میشه من حتی پیش رفیقمام
جایی ندارم هیچ جایی ندارم

تنها جایی که میتونم نفس بکشم کنار بابامان و یاشار

خدایا نمیخوام به هیچ قیمتی یه تارموشون کم شه

وقتی یادم میاد چقدر به خاطر اون جراحی بابا مامان رو اذیت کردم از خودم متنفرمیشم
گوشیم رو ازتو جیبم دراوردم و روشنش کردم وارد لیست مخاطبین رفتم و روی شماره
امیرصدرا لمس کردم دلم میخواست بهش زنگ بزنم دلم میخواست بایکی حرف بزنم
مگه نمیگن همسرحتی از پدر مادربه ادم نزدیک تره پس چرا من نمیتونم حتی برای
چندثانیه باهاش صحبت کنم

چرا من همیشه باید از تمام ارزوها و خواسته هام بگذرم چرا؟؟؟؟

اشکام رو گونه ام چکید دلم میخواست همین یه امشب حداقل باهاش حرف بزنم و یادم
بره اون فقط یه ازدواج صوری بوده و بین ماهیچی نیست همین یه امشب حرف بزنم
و اون هم مثل یه همسر باهام حرف بزنه

اما مثل همیشه باید روخواسته ام پابدارم ودلم وبسوزونم

*

روزهارو بی هدف میگذرونم دیگه هیچی برام معنانداره دیگه زندگی کردن برام لذت بخش نیست من دیگه هیچ حسی به اینکه دارم نفس میکشم ندارم واین خیلی وحشتناکه منی که باتمام غم و غصه ها باتمام مشکلات ازپادرنمیومدم حالا به این حالروز دراومدم

ازاون شب به بعددیگه حتی جواب تماسای کیاناروهم ندادم چندبارکیاناناومداینجاوخواست منوبینه اما من باقفل کردن دراتاقم مخالفت کردم نمیخواستم ببینمش نه اون نه هیچکدومشون رو من دیگه برای همیشه دوراون اکیپ وخط کشیدم چون خوب فهمیدم که جایی توزندگی هیچکدومشون ندارم پس بودنم کنارشون بی فایده اس

تواین روزها بیشتروبیشترطرح میزدم خودمو غرق طرح زدن کرده بودم

خسته بودم ازاین زندگی که همیشه هرچی خواستم روازم گرفت هرچی خواستم بهش نرسیدم وداغ رودلم گذاشت دیگه طاقت جنگیدن ندارم نه طاقت جنگیدن دارم نه حوصله اش رودارم بزارهرچی که میخواد اتفاق بیوفته دیگه هیچی برام مهم نیست هیچی

ازجام بلندشدم و پنجره اتاقم روبازکردم بادملایم صورتم رونوازش کرد چشمام روبستم و لبخندرولبام نشست لبخندی که اینروزا ازلبم کنارنمیرفت اما فقط برای اینکه همه حس کنن حالم خوبه اماخوب نبودم حال روحیم اصلاخوب نبودو فقط خودم ازاین قضیه باخبربودم ودلمم نمیخواست کسی بفهمه نمیخوام کسی رواذیت کنم

با بازشدن دراتاق اروم چرخیدم به طرف در بادیدن مامان اروم سرتکون دادم

_جانم مامان چی شده

لبخند زد

_مادروشوهرت اومده یلدا میخوادباهات صحبت کنه

سرم روتکون دادم وموهایی که جلوی چشمم روگرفته بودروکنارزدم

_چشم مامان جون الان میام شمابریدمن اماده شم میام

_بیادورت بگردم مامنتظرتم

سرتکون دادم که ازاتاق خارج شد پنجره اتاق روبستم وپرده ارو درست کردم به طرف کمدلباسام رفتم یه تیشرت قرمز برداشتم تاپ گردنیم رو دراوردم وتیشرت روپوشیدم موهام رو همونطوربازگذاشتم به خودم تواینه نگاه کردم لبخندی رولیم نشوندم وازاتاق خارج شدم به طرف پذیرایی فتم مادرامیرصدرا مشغول نوشیدن چای بود وغرق صحبت

_سلام

باشنیدن صدام سرش روبالاوردوبالبخند خواست ازجاش بلندشه که نداشتم گونه اش روبوسیدم وکنارش نشستم که بامهربونی نگاهم کرد

_سلام دخترگلم خوبی مادر

_ممنون شماخوبین باباجون خوبن

_خوبه دخترم دلتنگ توایم مگه قرارنشد بهمون زودزودسربزنی رفتی حاجی حاجی مکه دیگه پیدات نشد

شرمنده لب گزیدم راست میگفت من قول داده بودم وبهش عمل نکرده بودم پاک فراموش کرده بودم

_من شرمنده ام

_دشمنت شرمنده عزیزدلم حق داری مادر همش تقصیرامیرصدراست اون بیشعوره که زن تازه عقدکرده اش وپنج ماه و خورده ای تنهاگذاشته ورفته

خواستم چیزی بگم که دستم روتودستش اروم فشرد

_ نمیخواد ازش دفاع کنی مادر من خودم میدونم پسرم چقدر خطا کاره و شرمنده ام هم از تو هم از مادر و پدرت دختر دسته گلشون و سپردن به پسرمن بعد اون مثل یابو رفته فقط دستم بهش برسه میدونم باید چی کار باهاش بکنم تا حالا هر کاری کرده حرف نزدم اما ایندفعه دیگه فرق داره

سرم رو پایین انداخته بودم و نمیدونستم چی بگم که با حرفش شوکه باشتاپ سرم رو آوردم بالا جوری که صدای تق گردنم شنیده شد

_ او مدم از امروز بریم برای کارای عروسی امیر صدرا یه بیست و پنج روز دیگه میاد ایران میخوام اخر همین ماه براتون جشن عروسیتون رو بگیریم و برید سرخونه زندگیتون درسته دوران عقدت امیر صدرا گندزد بهش اما من از جانبش قول میدم تک تک این روزا رو جبران کنه

وای من من میخواستم از فردا برم دنبال کارای طلاقم این دیگه چه مصیبتی بود که نازل شد خدا

باید جلوشو بگیرم هر طور که شده سعی کردم مودبانه طوری که دلش نشکنه صحبت کنم

_ مامان جون واقعیتش اخه الان

خواستم ادامه بدم که مامان لب زد

_ یلدا جان حق با مادر شوهرته بهتره برید سرخونه زندگیتون

باچشمای ناباوره مامان نگاه کردم

_ اما

_ نگران چی هستی تو مادر منو پدرت تا اخر ماه جهیزیه ات

رو توخونه ات میچینیم اگه به خاطر این نگرانی خیالت راحت

خدایا!! من توجه فکرم مادرم توجه فکریه من میخوام طلاق بگیرم اونوقت مادر من
فکر جهیزیه امه جهیزیه میخوام چیکار اخه

مادر امیرصدرا نازنین جون بالبخندنگاهم کرد

_دخترم نگران هیچی نباش پدرامیرصدرا باپدرت صحبت کرده وپدرتم موافقت کرده

خدایا ازاین افتضاح ترنمیشد مجال نمیدادن من حرف بزمنم و به زورداشتن میدوختن
وتنم میگردن باتمام توانم خواستم مخالفت کنم

_اخره

_دیگه اخه بی اخه مادر روحرف مادرت حرف نزن

وارفته به مامان نگاه کردم که لبخندی زدو باچشم اشاره کردمخالفت نکنم

دلم میخواست سرم روبکوبم به دیوار

_خب مادر جون امروز وقتت ازاده

نگاهش کردم چاره ای جز همراهی کردنشون نداشتم بنابراین سرتکون دادم

_بله

_خب چه بهتر از امروز شروع میکنیم پاشو مادر بریم دنبال خرید وکاراکه خیلی وقت

میبرن

با اشاره مامان حرفی که تودهنم بود رو قورت دادم واز جام بلندشدم و به طرف اتاقم رفتم

وارد اتاقم شدم و روی زمین ولو شدم موهام رو چنگ زدم خدایا حال من چیکار کنم

امیرصدرا منتظره وقتی برگشتیم من اون ازهم جداشیم نه اینکه عروسی کنیم منم دیگه

حوصله این ازدواج صوری روندارم میخوام تموم شه تا به درد خودم بمیرم ولی انگار

سرنوشت خوابای دیگه ای برام دیده

از جام بلندشدم نشستن و غصه خوردن دردی از من دوانمیکنه من بایدیه فکراساسی بکنم
یه فکرکه بتونم ازاین منجلاب بیرون بیام ولی اخه چجوری؟؟؟خداایدارم دیوونه میشم

از جام بلندشدم درکمدم روبازکردم مانتو قرمز جلو باز کوتاهم که تارونم بودروبا تیشرت
مشکی وشلوارکتون جذب مشکی تنم کردم موهام رو محکم بالای سرم دم اسبی بستم
شال قرمز روی موهام انداختم و برای اینکه صورتم ازاین بی روحی دربیاد رژهمرنگ
مانتوم روبه لبم زدم وخط چشم گربه ای پشت چشمم کشیدم باعطرم دوش گرفتم
گوشیم روتودستم گرفتم وازاتاق خارج شدم خیلی زود کنارمامان ونازنین خانوم ایستادم
وبه همراه هم ازخونه خارج شدیم سوارماشینم شدیم وبه طرف ادرسی که نازنین خانوم
داد حرکت کردیم

54

بعدبیست دقیقه جلوی یه مزون بزرگ ومدرن لباس عروس پارک کردم که نازنین خانوم
بالبخند نگاهم کرد

_همینجاست پیاده شیم بریم ببینیم لباسای اینجارو خیلی ازش تعریف میکنن

به اجبارهمراهشون از ماشین پیاده شدم وواردمزون بزرگ لباس عروس شدیم یه مزون
بزرگ که تاچشم کارمیکردانواع واقسام لباسای عروس ازرنگی تا سفید تن مانکن ها بود
فروشنده که یه دخترجوون و ارایش کرده ای بودبه طرفمون اومدوبالبخند لب زد

_خوش اومدید میتونم کمکتون کنم

نازنین خانوم بالبخند منو نشون داد

_دخترم برای خرید لباس عروس اومدیم برای عروسم

به من اشاره کردوروبه من لب زد

_مادر نگاه کن ببین لباسی که میخوای رواینجادارن یانه

خواستم چیزی بگم که فروشنده کنارم ایستادوبالبخندرومخش نگاهم کرد

_همراهم بیاین تا بهتون کارهارونشون بدم

به اجبارهمراهش شدم که لب زد

_لباس رنگی میخواین یاسفید

به زورلب زدم

_سفید

سرتکون دادو شروع کردبه نشون دادن لباس ها یه لباس خیلی چشمم روگرفت یه لباس بایقه پرنسیسی یقه اش فوق العاده بازبود هم ازجلوهم پشت و طوری طراحی شده بودکه بندهاش حلالی روی بازوقرارمیگرفت و کلا باسنگهای ظریف کارشده بودفوق العاده بودهمونی که من دوست داشتم بنابراین بی اختیاربه طرف لباس رفتم و روبه فروشنده لب زدم

_این کارو میخوام

بالبخندسرتکون داد

_سلیقه ات که خیلی عالییه این کارهمین هفته از پاریس به دستمون رسیده وسایزش مطمئنم به تومیخوره اندام خوبو روفرمی داری

بااین حرفش پوزخندرولبم نشست خبرنداشت برای داشتن این اندام کل زندگیم روبه گوه کشیدم حالا تبدیل شدم به یه دخترتوپر وخوش هیکل مثل مدل های لباس

اماچه فایده

_خب شمابریدتواتاق پروو من لباس روبراتون میارم

سرتکون دادم وبی حوصله وباعصاب بهم ریخته به طرف اتاق پروورفتم وارداتاق پرووبزرگ شدم که بعدازپنج دقیقه لباس روداددستم دراتاق پرووروبستم و باهر سختی

بودلباس روتنم کردم فقط بندهای پشتش مونده بودکه مجبورشدم در روبازکنم
وازفروشنده که منتظربود کمک بگیرم بندهای لباس روکاملا اندازه تنم بست ولب زد

_وای چقدر بهت میاد

به خودم تواینه نگاه کردم لباس سفید عروس توتنم فوق العاده بود پوست سفید تنم که
ازادنه مشخص بود تاکمر بازبود وکمرم روبه نمایش میذاشت چرخ ارومی زدم ولب زد

_میشه بگیدمادرم بیاد

_اره عزیزم

از اتاق بیرون رفت وچندلحظه بعد مامان و نازنین جون جلوی اتاق پروو ایستادن
بهشون نگاه کردم که با چشمایی که از لذت برق میزدنگاهم کردن نازنین خانوم به طرفم
اومد و گونه ام روبوسید

_هزارالله اکبر مثل پنجه افتاب زیبایی تو دختر این لباس چقدربهت میاد

مامان هم حرفش وتایید کرداینطورکه مامان ونازنین خانوم تعریف میکنن قطعاعالیه
خودم که عاشق این لباس شده بودم لب زدم

_همینومیگیرم

هردوموافق سرتکون دادن که وارداتاق پرووشدم ولباسم روعوض کردم ازاتاق پروو خارج
شدم ولباس روتودستم گرفتم که فروشنده به طرفم اومد

_خب چیشد پسندیدین

_بله همینومییریم

_باتاج وتورش

_بله

برای اجاره یا خرید

خواستم بگم اجاره که نازنین خانوم امون نداد

خرید

خیله خب بفرماییدتالباس رو کاوکنم تحویلتون بدم

سرتکون دادیم وکنارش ایستادیم که لباس روتو توجعه بزرگ و سفید گذاشت ودرش که باربان قرمز پاپیون زده بود روروش گذاشت تاج روتوی جعبه کوچیک و تورو هم توجعه متوسط گذاشت تاجش پرنسی و توره هم بلند وخیلی ناز بود

قابل شمارونداره ۳۹۹ تومن باتاج و تور

از قیمتی که گفت سرم سوت کشیدخواستم بگم نیاز نیست بخرمش اما نازنین خانوم سریع لباس رو خرید و به همراه هم باجعه هایی که دست مامان و نازنین خانوم بود از مزون خارج شدیم جعبه هارو تو صندوق عقب گذاشتم و سوار ماشین شدیم به طرف پاساژ طلا فروشی رفتیم

من هیچوقت از طلاخوشم نمیومد اما انقدر نازنین خانوم و مامان اصرار کردن که مجبور شدم سرویس طلای برلیان که به شکل ۷ بود و بانگینه های ریز کار شده بود رو خریدم و دیگه هر چه قدر اصرار کردن هیچی انتخاب نکردم همینم به نظرم زیادی بود بعد از اینکه کلی خرید کردیم نوبت خرید کت شلوار اقا امیر صدر رسید چون مادرش همراهمون بود خیالم از بابت سایش راحت بود چندین مغازه و پاساژ رو زیر رو کردیم تا بالاخره پیداش کردم یه کت شلوار مشکی خوش دوخت با پیراهن سفید و پاپیون قرمز سایش امیر صدر رو گفتیم و لباس رو خریدیم

بالاخره بهد ۵ ساعت گشتن خریده ها تموم شد خسته برگشتیم خونه و هر چه قدرم اصرار کردیم مادر امیر صدر رفت خونه با اون همه خرید وارد خونه شدیم و به کمک مامان خریدارو تواتاقم چیدم بعد رفتن مامان خسته باهمون لباس ها روی تخت دراز کشیدم و چشمم رو بستم

&امیرصدرا&

بلیط برگشتم روگرفته بودم اخرشب پروازدارم چمدونم رو بسته بودم خسته توی خونه نقلی ۳۰۰ متریم جلوی tvنشسته بودم تواین مدت هیچ خبری ازیلداذاشتم نه اون به من زنگ زدنه من به اون اصلا دلیلی نداره که من بهش زنگ بزنم مگه منو یلدازن وشوهر واقعیم که بخوایم ازهم باخبرباشیم پوزخندرو لبم نشست قطعا وقتی برمیگردم باتقاضای طلاق مواجه میشم ازاین فکر لبخندرو لبم نشست که گوشیم روشن شد بادیدن اسم پدر گوشی روسریع جواب دادم

_جانم بابا

_خوبی امیرصدرا

_ممنون شما خوبین

باصدایی که معلوم بود داره خودش رو کنترل میکنه لب زد

_باید خوب باشیم؟؟

دستم روتومو هام فرو بردم ولم دادم روکاناپه

_چیشده

_شیش ماه گورتو گم کردی رفتی فرانسه یه زنگ به زنت نزدی اصلا نمیگی تازه عروس

داری توادمی امیرصدرا

پوزخندی ازلفظ عروس رو لبم نشست هه

_سرم خیلی شلوغ بود

_که اینطور!!! کی برمیگردی؟

صداش تهدیدآمیز و عصبی بود

_امشب پروازدارم فرداپیشتونم

_خوبه دقیقا ساعت چند میرسی

_چطور

_سوال منو با سوال جواب نده حرف بزن بوزینه

از تشبیهی که بهم کرده بود خنده ام گرفت گوشه لبم بالا رفت

_فکر کنم ساعت ۹ شب تو فرودگاهم

_خیله خب فعلا کاری نداری

_نه به مامان سلام برسون خدافظ

باقطع شدن گوشی موبایلم رو روی میزپرت کردم و چشمم رو بستم

بالاخره وقت رفتن رسید خیلی زود با اژانس به فرودگاه رفتم و بانشون دادن پاسپورت

و بلیط سوار هواپیما شدم اونقدر خسته بودم که خیلی سریع خوابم برد

&یلدا&

اعصابم تو این چندوقته داغون بود هرچقدر خواستم جلوی کارای این پدر و مادرارو بگیرم نشد زورم نرسیدنه به پدر و مادر خودم نه به پدر و مادر امیرصدرا در اخر هم یه هتل بزرگ و مجلل برای مراسم عروسی دقیقا اخر ماه رزرو کردن حتی نازنین خانوم و نیماخان خونه ای که مثلا قرار بود منو امیرصدرا توش زندگی کنیم رو خریدن و مامان هم که یه سره مشغول خرید جهیزیه و چیدن اون خونه کوفتی بود اما من توهیچکدوم از این کارا همراهشون نکردم و مادر و نازنین جون به پای استرسم گذاشتن

توی حیات مشغول قدم زدن بودم و در حال فکر کردن بودم که گوشیم زنگ خورد گوشیم رواجییم در اوردم بادیدن شماره نیماخان سریع جواب دادم

_سلام باباجون

_سلام دخترم خوبی باباجان

_ممنون شماخوبین

_خداروشکرماهم خوبیم دخترم آماده شودارم میام دنبالت

باتعجب روی تاب نشستم

_چرا باباجون اتفاق خاصی افتاده

_امیرصدراداره میاد

باشنیدن این جمله حس کردم قلبم خالی شد

_بالاخره شوهرت داره میاد آماده شوکه تا پنج دقیقه دیگه دم خونتونم درضمن لباس

برای فرداشب هم بردارچون فردا هم خونه مامیمونی

خواستم بگم نه اما زبونم لال شده بود به سختی لب زدم

_چشم

_فعلا

گوشی رو قطع کردم نفس عمیقی کشیدم و بااسترس ازجام بلندشدم واردخونه شدم به

طرف اتاقم رفتم وارداتاق شدم یه شومیز یقیه قایقی حریر باجوراب شلواری مشکی

برداشتتم وتوکیف بزرگ چرمم گذاشتم کیف لوازم ارایشم روداخل کیفم جادادم مانتوی

ابی فیروزه ای حریر حلالی شکل روباشلوارکتون سفیدوشال سفیدداخل کیفم گذاشتم

زیپ کیفم روبستم سریع یه مانتو طوسی یقه انگلیسی که تارونم بود روی تاپ سفید

بندیم پوشیدم شال همرنگ مانتوم روسرم کردم موهام پخش بود دورم حوصله جمع

کردنش رونداشتم کیفم روچنگ زدم وازاتاق خارج شدم که بادیدن نیماخان

لبخندپرازاسترسی زدم

_سلام

_سلام عروس خانوم اینجوری دیگه مارو فراموش کردی

_ببخشید من شرمنده ام

_دشمنت شرمنده باباجان حق داری وقتی امیرصدرا انقدر بیشعوره که شیش ماه حتی یه بارباهات تماس نداشته توهم حق داری که نخوای مارو ببینی

باچشمای گردنگاهش کردم فکرمیکرد به خاطر دلخوری از امیرصدرا من نمیرفتم پیششون
اما اصلا اینطور نبود

_نه بخدا به خاطر امیرصدرا نبود

_خیله خب دخترم شوخی کردم آماده ای بریم

_بله

روبه مامان بالبخند لب زد

_با اجازه شما عروسم و ببرم

مامان بالبخند سرتکون داد

_این چه حرفیه شما صاحب اجازه اید

نیماخان بالبخند سرتکون داد به طرفش رفتم از مامان خدا حافظی کردیم و از خونه خارج
شدیم سوار بنزمشکی رنگ نیماخان شدیم که با سرعت حرکت کرد

_فردا ساعت ۹ شب میرسه ایران

بادلشوره سرتکون دادم تمام تنم میلرزید نمیدونستم چطوری میخواد با این قضیه
کناریاد نمیدونستم چجوری بهش حالی کنم که من بی تقصیرم و هرکاری تونستم کردم
اما هیچکس به حرفم گوش نکرده میترسیدم از اینکه چجوری باهام برخورد میکنه

اونقدر فکر کردم که وقتی به خودم اومدم که تو حیاط عمارت بزرگ نیما نیکزاد بودم اروم
از ماشین پیاده شدم و همراهش وارد عمارت شدیم مادر امیرصدر ابادیدنم باذوق به طرفم
اومدومنو غرق بوسه کرد

_خوش اومدی عروسکم خوبی مادر

_ممنون

دستموگرفت وبه طرف مبلاى سلطنتى برد کنارش رومبل نشستم

_خوبى عزیزم بابانیمماگفت امیرصدر افردا اینجاست

سرم روبه معنى مثبت تکون دادم

_اره باباگفتن

دلجویانه دستم روفشرد

_میدونم خیلی دلخوری ازش ولی بهت قول میدم گوشش وبیچونم

بااسترس سرتکون دادم

_نه نیازیست

_اتفاقا خیلی لازمه بایدبفهمه وقتی سرسفره عقدبعله گفت باید مسؤل باشه بایدبدونه

درقبال تو مسؤله کارى باهاش

56

بکنم که دیگه ازاین غلطانکنه همه چی روبسپاربه من

باحرفش بیشتر دلشوره به جونم افتاد نکنه فکرکنه من خودم کوتاهی کردم وای خدا
چطوریحالیش کنم که من هرکارکردم جلوشونو بگیرم نشدهیچکدوم حرفم وگوش نکردن

اونقدر استرس داشتم که دلدرشدیدی گرفتم انقدر دل دردم شدید بود که شام هم نخوردم با معذرت خواهی وارد اتاق امیرصدرا شدم خواستم روتخت درازبکشم که بافکراسنکه شاید دوست نداشته باشه من روتختش بخوابم به طرف کمد دیواری رفتم در کمد رو باز کردم یه تشک دونفره پتوگلبافت سورمه ای دونفره و یه بالشت برداشتم رختخواب رو پهن کردم و دراز کشیدم دل درد و دلشوره امونم رو بریده بود تا صبح از استرس قلبم تندوبی تاب بی قراری میکرد صبح از زور دل درد از جام بلند شدم لباسم رو مرتب کردم وارد سرویس داخل اتاق شدم بعد از انجام کارای مربوطه از اتاق خارج شدم و از پله های پایین رفتم به طرف اشپزخونه رفتم که دیدم نازنین خانوم و نیماخان مشغول صبحانه خوردن لبخند خیلی بی روحی زدم

_سلام صبح بخیر

باشنیدن صدام سر هردوشون باهم به طرفم برگشت هر دو بالبخندنگاهم کردم

_بهتری دخترم

سرم رو به زورتکون دادم

_ممنون باباجون بهترم اما فکر کنم یه مسکن باید بخورم

نازنین خانوم نگران از جاش بلند شد و به طرفم اومد

_حالت خوب نیست یلدا جان

لبخند زدم و سعی کردم ظاهرم رو حفظ کنم

_خوبم فقط یکم دل دردم دارم

_میخواهی بریم دکتر

رو به نیماخان که اینو گفته بود لب زدم

_نه مسکن بخورم و یکم استراحت کنم خوب میشم

نازنین خاموم به طرف کابینت رفت وازکابینت بالای جعبه قرص هارودراوردبعدچندثانیه
بایه ورق قرص به طرفم اومد

_بیامادراینوبخور مسکنه

سرتکون دادم وقرص روازورقش جداکردم که لیوان روازاب پرکردوبه سمتم گرفت بالبخند
اب روهمراه قرص خوردم

_دستتون دردکنه بااجازتون من میرم یکم استراحت کنم

_بیایه چیزی بخورضعف میکنیا

_واقعانمیتونم چیزی بخورم دلم خیلی دردمیکنه

_باشه عزیزم برواستراحت کن

سرتکون دادم وازاشپزخونه خارج شدم باقدمای بی جون ازپله هابالارفتم وارداتاق شدم
وسرجام درازکشیدم ازشدت دردی که داشتم روبه شکمم خوابیدم تا شاید دردش کم شه
ولی خوب میدونستم که این دردازچیه

هروقت که زیاداسترس میگیرم دل دردای وحشتناک میگیرم ازهمون نوجونی تالان دیگه
نتونستم به چیزی فکرکنم و اثرقرص باعث شدچشمام بسته شه

_یلداجان دخترم بیا نهاربخور

اروم چشمام روبازکردم بابازکردن چشمم دردی حس نکردم وازاین بابت نفس راحتی
کشیدم اروم ازجام بلندشدم تشک و پتوروداخل کمچیدم واتاق رومرتب کردم از اتاق
خارج شدم وبه طرف اشپزخونه رفتم بالبخند اسوده ای وارد اشپزخونه شدم

_سلام

همینطورکه مشغول چیدن ظرف روی میزبودنگاهم کرد

_خوبی مادر

_خداروشکر بله دستتون دردنکنه مسکن دردمو قطع کرد

_خداروشکر!! بیابشین نهاریخوردیشب شامم نخوردی ضعف میکنی

سرتکون دادم و صندلی عقب کشیدم و نشستم که همون لحظه نیماخان وارد اشپزخونه شد که باعث شد از جام بلندشم که اشاره کرد بشینم کنارم نشست

_خوبی دخترم

_ممنون خداروشکر اره

_خداروشکر

به غذا که برنج و قورمه سبزی بود اشاره کرد

_بسم الله

خواستم بگم اول شما که دیس برنج رو تودستش گرفت و کفگیر رو تودستم گذاشت
بالبخند نصف کفگیر برنج ریختم و یه قاشق خورش رو غذا رو ریختم و اروم مشغول خوردن
شدم طعمش بی نظیر بود با خوردن سومین قاشق از خوردن دست کشیدم دیگه معده ام
جانداشت لیوانم رو پر دوغ کردم و کمی ازش نوشیدم روبه نازنین خانوم لب زدم

_دستتون دردنکنه مامان عالی بود

لبخندمهربونی زد

_نوش جونت عزیزم گوارا

لبخندزون بهشون نگاه کردم که بالاخره غذا خوردنشون تموم شد به اصرار ظرفاروشستم و
بعدهم سینی چای ریختم و به طرف پذیرایی رفتم سینی چای رو مقابل نیماخان گرفتم

_بفرمایید باباجون

بالبخند یه استکان چای برداشت

_دستت دردکنه دخترم

بالبخند سرتکون دادم

_نوش جان

سینی رومقابل نازنین خانوم گرفتم که چای روبرداشت و تشکرکردکنارشون نشستم استکان چای روتودستم گرفتم و ناروم زل زدم به tv دلم شورمیزد تا ۹شب چیزی نمونده بودومن خیلی نگران بودم

_یلداجان

ازفکرکردن دست برداشتم وبه نازنین خانوم نگاه کردم

_جانم مامان

_امیرصدرا تا پنج ساعت دیگه میاد اگه حالت مساعده میخوام بهم کمک کنی برای امشب یه مهمونی کوچیک بگیریم پدرمادرت وبرادرت روهم دعوت کنم

لبخنداجباری زدم

_من حالم خوبه چاییتون روبخورید بریم شروع کنیم

_قربونت برم عروس خوشگلم

تنهابه لبخند اجباری اکتفاکردم و کمی ازچای داغ روخوردم که حس کردم زبونم اتیش گرفت دلم مثل سیروسرکه میجوشید و فقط خدامیدونست چی درانتظارمه

با بلندشدن مامان نازنین منم ازجام بلندشدم بااحازه ای به بابا نیماگفتم وهمراه مامان نازنین وارد اشپزخونه شدیم که به طرف یخچال رفت وبا لبخندوشوق لب زد

_امیرصدرا عاشق فسنجون،زرشک پلو،لازانیا،سمبوسه اروخیلی دوست داره

اوووو چه چیزایی هم دوست داره

بالبخندسرتکون دادم که چندتابسته سینه مرغ روتوی یه قابلمه بزرگ انداخت وازاب
پرش کرد روی اجاق گذاشت سه تابسته گوشت چرخ کرده توطرف اب گذاش

57

ت تایخش اب شه

_خب مامان من چیکارکنم

_قربونت برم من تو سمبوسه و لازانیارودرست کن منم زرشک پلو و فسنجون رو
بارمیدارم

_چشم

به طرفش رفتم که ظرفی از پیاز و سیب زمینی روی میزگذاشت به طرف سینک رفتم
شیراب رو بازکردم ودستم روخوب شستم به طرف میزرفتم صندلی عقب کشیدم ونشستم
سینی روجلوم گذاشتم و باچاقو پیازها روپوست کردم وبعد توطرف اب سردانداختم تا
دودش بره وچشمام رواشک نیاره سیب زمینی هاروپوست کردم و نگینی همرو
خوردکردم وتوطرف اب سرد گذاشتم تا رنگش کدرنش پیازههارو از ظرف دراوردم وهمه ارو
نگینی وریز خوردکردم بعدنیم ساعت کارخوردکردن تموم شد چندتا فلفل دلمه رنگی
برداشتم ازهرکدوم یکی زرد نارنجی قرمز وسبز چهارتا فلفل دلمه ارو ریزنگینی خوردکردم
قارچ روهم به صورت ورقه ای خوردکردم مامان نازنین ماهیتابه متوسط گرانطتی زرشکی
روی اجاق گذاشت وزیرش روروشن کرد بعدازچنددقیقه وقتی حسابی داغ شد ماهیتابه
ارو تانصف پرازروغن کردم و گذاشتم خوب داغ شه بعد زردچوبه روبه روغن اضافه کردم و
ظرف پیاز روداخل ماهیتابه خالی کردم و شروع کردم به سرخ کردنش بعد بیست دقیقه
پیازهای سرخ شده ارو توی ظرف تمیز ریختم و سیب زمینی هارو سرخ کردم سیب
زمینی هارو هم توطرف جداگانه ای ریختم به طرف گوشت رفتم و همه ارو تویه ظرف
خالی کردم به طرف گاز رفتم همه گوشت رو توی ماهیتابه ریختم مقداری زردچوبه وفلفل
ونمک بهش اضافه کردم اجازه دادم کاملاً سرخ شه وقتی رنگش به قهوه ای تبدیل شد
فلفل دلمه پیازسرخ کرده قارچ روبهش اضافه کردم وقتی قارچ سرخ شد سیب زمینی و

رب روبهش اضافه کردم و کاملاً باهم مخلوط کردم بعد اینکه خوب مزه دارشد زیرش
روخاموش کردم ظرفای جمع شده توسینک روهمه اروشستم دستام روباحوله اشپزخونه
خشک کردم نون لواش رو باقیچی بریدم ماهیتابه ارو روی میزگذاشتم و مشغول
پیچیدن سمبوسه شدم بعدنیم ساعت سی تا سمبوسه درست کردم و دوتا ظرف پر
سمبوسه روی میزبود نصف مواد اضافه اومده بود دوتا ظرف پیرکس برداشتم لازانیاروهم
درست کردم وتوفرگذاشتم ولی فرروشن نکردم تا نیم ساعت قبل سروغذاتاداغ باشه روی
سمبوسه هاروهم پلاستیک کشیدم

به مامان نازنین نگاه کردم که مشغول سرخ کردن مرغ هابود

_مامان جون کمک نمیخواین

لبخند مهربونی زد

_نه قربونت برم خسته نباشید برواستراحت کن

ابروهام روبالادادم

_نچ بهتره سالاددرست کنم واگه موافق باشیدیه کیک خونگی هم درست کنم

_به نظرت وقت میشه

بالبخند سرتکون دادم

_معلومه وقت میشه

به طرف یخچال رفتم وباجازه گفتم ودرش روبازکردم ظرف گوجه وخیارهویج وکاهوی
شسته شده اروبرداشتم دوتادیس بزرگ شیشه ای برداشتم چاقو برداشتم مشغول درست
کردن سالادشدم بعدنیم ساعت دوتا ظرف بزرگ سالاد درست کردم روشن رو سلفن
کشیدم وتویخچال گذاشتم وروبه مامان لب زد

_مامان ژله وپودر کیک داریم

_اره مادر همه اش توان کابینت تکی اس

_مرسی

به طرف کابینت رفتم درش روبازکردم چندتا پودرژله برداشتم پرتغالی بلوبری انار اناناس چندتاکاسه متوسط شیشه ای ساده برداشتم و ژله هارو درست کردم وتویخچال گذاشتم پودرکیک شکلاتی روبرداشتم تخم مرغ وشیر گردوهای خوردشده روهم به پیودرکیک اضافه کردم ومخلوط کردم تو ظرف گرد ریختم و توی فرگذاشتمش وروشنش کردم تابپزه دیگه داشتم ازخستگی هلاک میشدم که بالاخره کیک آماده شد کیک رواز فردراوردم روی میزگذاشتم مایتابه کوچیکی شکلات تختی ای اب کردم اجازه دادم کاملاکیک سردبشه کلش رو یا گردپوشوندم وبعدلایه ای ازعسل روش ریختم وشکلات اب شده ارو روش ریختم وکاملاروش روپوشوندم کمی شکلات پودرشده برداشتم وروش ریختم وکیک روبرداشتم وتوی یخچال گذاشتم بادیدن ژله های گرفته ظرف های ژله ارو دراوردم یه ظرف بزرگ که شامل دوتا پودر ژله انانس بی رنگ بود روبا بستنی وانیلی مخلوط کردم واماده کردم ژله هارو ازظرف جداکردم و به مربع های کوچیک دراوردم وتوی ظرف گردبزرگ سفید ریختم ودراخر ژله ی آماده ارو روش ریختم و توی یخچال گذاشتم نفس عمیقی ازتموم شدن کارا کشیدم که بابانیماوارد اشپزخونه شدوبالبخندنگاهمون کرد

_خسته نباشید

منو مامان نازنین بالبخندسرتکون دادیم که لب زد

_خب دیگه دوساعت دیگه باید بریم فرودگاه من به خانواده ات زنگ زدم یلدا جا

قرارشد بیان اینجا

خانوم هرکاری مونده انجام بدید واماده شید برای رفتن به فرودگاه

_باشه چشم

_چشمت بی بلا خانومم

بالبخندبه گونه های قرمز شده مامان نازنین ولبخند رولب بابانیمانگاه میکردم وحسرت
تودلم زبونه کشیدوباز استرس به جونم افتادکه مامان نازنین بالبخندخسته ای لب زد
_دورت بگردم دخترم دستت دردکنه همه چی آماده اس قشنگم توبرو آماده شو بقیه
کاراروخودم انجام میدم

_چشم

ازاشپزخونه خارج شدم واهسته ازپله هابالارفتم وارداتاق شدم لباسم که شومیز ابی یقه
قایقیم رو باجوراب شلواری وحوله ولباس های زیرروتخت گذاشتم وبه طرف حمام رفتم
واردحمام شدم وزیردوش اب داغ ایستادم بابرخورداب گرم به بدنم خستگی ازتنم دررفت
ب

58

بعداینکه حسابی خودم روشستم بعدبیست دقیقه از حمام خارج شدم باحوله خوب
خودم روخشک کردم ولباسام روتنم کردم موهام رو باحوله تقریباًخشک کردم ازتوکیفم
برسم رودراوردم وجلوی اینه ایستادم وشروع کردم به برس کشیدن موهام همه موهام
روبرس کشیدم وازاددورم ریختم مانتوحریر ابی فیروزه ایم رو تنم کردم کیف ارایشم
رویازکردم وشروع کردم به ارایش کردن صورتم روکاملا با کرم پودرمخصوصم پوشش دادم
خط چشم کلفت وکوتاهی پشت چشمای درشتم کشیدم ریمل روکافی وبه خوبی به
موژه هام کشیدم گونه ملایم صورتی به گونه هام زدم و رژ سرخ ابی جیغ وپررنگ مات
مایع 24ساعته ام روبه لبم زدم ویه باردیگه کارم روتکرارکردم که پررنگیش بیشترشد به
خودم تواینه نگاه کردم ارایشم تکمیل بود وتقریباًغلیظ امابه شدت بهم میومد کمی
ازموهام روتوی صورتم کج ریختم وشال روازادانه روموهام انداختم وباعطرمحبوبم دوش
گرفتم به خودم نگاه کردم دیگه هیچ شباهتی بایلدای شیش ماه پیش یلدای ۲۲سال
پیش نداشتم اندامم کاملاً روفرم وفوق العاده شده بود واین تمام چیزی بودکه من
توتمام این سالهارزوش روداشتم وبهش رسیدم کیف وگوشیم روبرداشتم وازاتاق خارج

شدم ازپله هایپاین رفتم که مامان نازنین وبابانیمارو دیدم که کنارهم امادهنشسته بودن ومنتظرمن بودن بالبخندنگاشون کردم

_من اماده ام بریم

هردوبهم نگاه کردن وبرق تحسین توچشماشون روبه وضوح دیدم ازجاشون بلندشدن وهمگی به طرف درب خروجی رفتیم کفشای پاشنه هفت سانتی چرمم روپوشیدم وهمراهشون ازخونه خارج شدم سوارماشین لندکروز سفیدبابا نیماشدیم که باسرعت به طرف فرودگاه حرکت کردودوباره استرس به قلبم هجوم آورد از استرس تمام دست وپاهام سرشده بود و فقط ازخداکمک میخواستم بارسیدن جلوی فرودگاه بیشتر استرس گرفتم همراهشون ازماشین پیاده شدم و وارد فرودگاه شدیم بروشگاهی که پربود از مسافرها وکسایی که اومده بودن بدرقه ویا استقبال مسافرشون یکی مثل ما

نیماخان ازیکی مسئولین پرسید که هواپیمای مسافرایی فرانسه کی میرسه همینکه مسئول خواست جواب بده صدای پرشوق وذوق نازنین خانوم توگوشمون پیچید

_حاجی امیرصدرا داره میاد

به سمتی که اشاره کردنگاه کردم بادیدن امیرصدراکه باخم به طرفمون می اومد نفسم حبس شد نازنین خانون براش دست تکون دادکه امیرصدراسرش روبه تکون دادوبعداز تحویل گرفتن چمدونش به طرفمون اومدبعدچنددقیقه کنارمون ایستاد بوی عطرش مشامم روپرکرده بود نگاهش کردم شلوارمشکی کتون کت مشکی و تیشرت سفید مثل همیشه جذاب وشیک

بالبخند مادرش روتواغوش کشیدوبعدباپدرش دست داد به من که رسید لبخندازرولباش کناررفت وباحم نگاهم ورداونقدربی احساس که قلبم بیشتر گرفت سعی کردم حداقل جلوی پدرمادرش ابروداری کنم باصدایی که باتمام وجودکنترلش میکردم تانلرزه لب زدم

_سلام رسیدن بخیر

خیلی سردسرتکون داد

لبخندی زدم که بیشتر برای جلوگیری از ترکیدن بغضم بود نیم نگاهی به پدر و مادرشانداختم که باخم به امیرصدراخیره بودن اما امیرصدر ااصلا به روی خودش نمیآورد عصبانیت از چهره نیماخان کاملاً مشخص بود با حرص لب زد

_بریم که مهمون داریم

خودش و نازنین خانوم جلو تر حرکت کردن من موندم و امیرصدر ا قلبم اونقدر تند میزد که حس میکردم صداش رومیشنوه با استرس اروم کنارش قدم برمیداشتم که خشن و بی رحم لب زد

_اینجا چیکار میکنی مگه قرار نبود وقتی برگشتم خبر تقاضای طلاقت به گوشم برسه

نگاهش کردم بغض داشت خفه ام میکرد اما باید تحمل کنم باید تحمل کنم تا این مرد از خود راضی فکر نکنه تونسته منو در هم بشکنه اخمام روتو هم کشیدم و پزخند رو لبم نشوندم اب دهنم رو قورت دادم

_فکر نکن من عاشق سینه چاکتم

با این حرفم چنان باخسم و غضب نگاهم کرد که قالب تهی کردم

_بهتره گنده ترادهنت حرف نزن یلدا خانوم سهرابی

باخشم نگاهش کردم

_تو هم بهتره دهن تو ببندی و بفهمی که من اگه اینجام به خاطر اینه که مجبورم به خاطر مادر پدرت نه تو اینو بفهم که من اگه الان کنار توام دارم همراهت قدم برمیدارم به خواست خودم نیست مجبورم مجبور منم هیچ علاقه ای نداشتم که امشب بیام و به تو رسیدن به خیر بگم چون تو اصلاً برام مهم نیستی چون هیچ دلیلی برای اینکار ندارم اما این گوهی که خودم به زندگیم زدم پس مجبورم برای رسیدن به خواسته ام و به اجبار این رو تحمل کنم پس کم برای من قیافه بگیر

تمام صورتش ازخشم قرمز شده بودورگ گردنش متورم شده بودودستاش کنارش مشت شده بود دلم خنک شد دیگه روزای توسری خوردن و ساکت موندن تموم شد دیگه اجازه نمیدم هیچ کس برام شاخ شه هرکس بخواد اذیت کنه چنان دماری ازش دربیارم که تو کتابانویسن میخوام همونی باشم که سالها به خاطر چاقیم نتدنستم باشم میخوام انتقام تمام اونروزاروبگیرم وهرکسی که بخواد کوچکتین نیشی بهم بزنه رو زیرپام به میکنمهرکس که میخوادباشه حتی امیرصدراپی که فرشته نجات زندگیم وهمینطور فرشته عذاب من

منتظرش نایستادم تابام ازفرودگاه خارج شیم زودتر ازاون از فرودگاه خارج شدم نفس عمیقی کشیدم تابتونم ارامشم روبه دست

59

بیارم وبعدبالبخن دواردماشین شدم که بعدازچندلحظه امیرصدرا مثل برج زهرمار باخشم واخمای درهم سوارماشین شد ماشین به طرف خونه حرکت کرد حتی دیگه نگاهش هم نکردم کنارم نشسته بودونفسای بلندوکشدار وعصبی میکشیدم وزل زده بودبهم اما من اصلا نگاهش نکردم نمیخوام حتی نگاهش کنم عقده ای بیشعور فکرکرده کیه که اونجوری بامن صحبت میکنه فکرکرده من تمام این شیش ماه تک تک روزهاروشمردم تابیاد وبپریم بغلس وبگم وای عشقم چقدرخوب که اومدی چی فکرکرده من یلدایی که پدرمادرش یاهمه اطرافیانم میدیدن نیستم دیگه مثل قبل به هیچ احدی اجازه نمیدم که بخواد زخمیم کنه و ازارم بده من یلداییم که ازهمون روزعمل تازه متولدشدو کم کم رو پاشد ازحالا درهم میشکنم کسی رو که بخواد حتی بایه کلمه اذیتم کنه

باورودبه عمارت خیلی سریع ازماشین پیاده شدم همراه پدرمادرش واردخونه شدم انگارکه اصلا وجودنداشت به طرف پله هارفتم وارد اتاقش شدم مانتووشالم رودراوردم ومرتب توجالباسی اویزون کردم وسایلم روتویکیفم انداختم که دراتاق باز شد هردوباخم به هم نگاه میکردیم به طرفم قدم برداشت سرجام ایستادم تابیینم میخوادچه غلطی بکنه تایه جواب دندان شکن بهش بدم اما برخلاف تصورم فقط باخشم ونگاه برزخی نگاهم کردم وازکنارم ردشدویاصدای عصبی گفت

_اگه کارت تموم شده گورتو ازاتاقم گم کن

باخشم به طرفش برگشتم خواستم چیزی بگم که دستش روبه طرف کمر بندش لوارش
بردکه باچشمای گردشده سریع روازش گرفتم و باقدمای تند و عصبی ازاتاق خارج شدم

60

دررو محکم بهم کوبیدم و به دیوار تکیه دادم چشمام رو بستم و تو ذهنم امیرصدرارو فحش
کشی کردم سعی کردم به خودم مسلط باشم تا حداقل یه امشب ظاهر سازی کنم اروم از پله
ها پایین رفتم رواخرین پله ایستاده بودم که صدای اف اف باعث شه بابانیمما به طرف
دربره به طرفش رفتم که بالبخند درب ورودی خونه ارو باز کرد دستش رو دورشونه هام
حلقه کرد

_پدر مادرو برادرتم اومدن

بالبخند سرتکون دادم که بابا مامان و یاشار وارد خونه شدن رولبای هر سه نفرشون
لبخند بود و این لبخند باعث شد منم امیرصدرارو فراموش کنم و لبخند بزخم بابا با نیماخان
دست داد

_سلام باباجون

بالبخند نگاهم کرد

_سلام دردونه ام خوبی بابا

لبخند پهنی زدم و سرتکون دادم

_خدارو شکر خوبم باباجونم

باشیطنت ابرو بالا انداخت

_بله بایدم خوب باشی شوهرت بعدشیش ماه دیدی

با این حرفش لبخند رو لبم خشکید اما بادیدن چشمای یاشارکه بادقت به من خیره بود
لبخند کجی رو لبم نشوندم و به همراه نیماخان دعوتشون کردیم به داخل همه داخل
پذیرایی روی مبل نشستیم که نازنین خانوم بالبخند با همه احوالپرسی کردو کنارممان
نشست چند دقیقه ای گذاشت اما امیرصدرا نیومد پایین ازخشم درحال ترکیدن بودم دلم
میخواست برم اتاقش ویه مشت بکوبم تودهنش که دندوناش خوردشه بیشراف اشغالل
با اینکاراش میخوادچی رو ثابت کنه بابا روبه من لب زد

_یلداجان امیرصدرا نمیاد پایین

لبخند عصبی زدم و باهول لب زدم

_والا امیرصدرا خسته اس شاید خوابیده

نیماخان با این حرفم اخم کرده نگاهم کردو باتحکم تقریبافریادزد

_امیرصدرا!!!!

زل زده بودم به طبقه بالا چند لحظه بعد از اتاقش خارج شد ازموهای خیسش مشخص
بود حمام بوده عوضی

بازست مخصوص خودش به سرعت از پله هاپایین اومد سریع ازجام بلندشدم و به بهانه
ی چای آوردن وارد اشپزخونه شدم از حرص درحال انفجار بودم فقط دلم میخواست الان
با این میمون تنهام بیو دم حسابش رومیرسیدم هوووف!!! خدایا بهم آرامش بده بهم
صبر بده امشب بتونم خودم و کنترل کنم به طرف سینی روی میز که از استکان های شیشه
باله های دورتادور طلایی چیده شده بود رو برداشتم به طرف سماور رفتم تک تک استکان
هارو باخشم و حرص پر کردم چندتانیس عمیق کشیدم و از اشپزخونه خارج شدم یه
لبخند مضحک هم رو لبم نشوندم به طرفشون رفتم چای روبه همه تعارف کردم به
امیرصدرا که رسید خواستم سینی رو بذارم روی میز که باپوزخند نگاهم کردو با لحنی که
انگاراون اربابم ومن زیردستش نگاهم کردو لب زد

_چایی من کو

از طرز حرف زدنش اخمای بابا به وضوح توهم گره خورد باچشمای ریزشده زل زدبه منو
امیرصدرابرای اینکه بیشترافتضاح بارنیاد بالبخندی که ازسراجباربودنگاهش کردم

ببخشید یه لحظه حواسم پرت شد امیرجان

چای روبه طرفش گرفتم وبا حرصی که سعی میکردم پنهونس کنم نگاهش کردم هردوزل
زدیم بهم توچشماش هیچ حسی نبود ولی توچشمای من سراسرنفرت بود من ازاین
مردی که اینجابه عنوان همسرم نشسته متنفرم به خاطرغرورتکبرش

باپوزخندااستکان چای روبرداشت که کنارش نشستم چشمام روبستم ودستام روتوهم
قلاب کردم ونفس عمیقی کشیدم تابلکه عصبانیت رومهارکنم چشمام روبازکردم بالبخندبه
بابانگاه کردم بادیدن لبخندم اونم لبخندزودومشغول صحبت بانیماخان شد نازنین خانوم
روبه یکی ازخدمه لب زد

برو کیک وبیار

بعدچنددقیقه خدمتکار با کیک که من درست کرده بودم اومد پیش دستی هارو
چیدکیک رو روی میز گذاشت ورفت

نازنین خانوم مشغول برش دادن کیک شد برای هرکدوممون یه تیکه کیک گذاشت
امیرصدرا پیش دستی کیکش روبرداشت ومشغول خوردن شد انقدرباشتهامیخوردکه دلم
خواست بخورم ببینم طعمش چجوری شده اولین برش روکه تودهنم گذاشتم سرشو
نزدیک اومد

زیادنخور اخی امکان داره دوباره مثل شیش ماه قبل بشی

مزه شیرین کیک تودهنم طعم تلخ زهرروگرفت باقلبی که ازطعنه اش اتیش گرفته
بودنگاهش کردم تونگاهش تمسخروتحقیر موج میزد ازخشم ونفرت چنگال روانقدر
محکم تودستم فشارمیدادم که دستم دردگرفته بودامابرام اهمیتی نداشت چطورجرات
کردمنو مسخره کنه

خیلی راحت چشم ازم گرفت و مشغول خوردن چای و کیکش شد انگار که اصلا چیزی نگفته دلم میخواست بزنم تودهنش امانمیشد الان جاش نبود ظرف کیکم روروی میز گذاشتم یا شاربالبخن روبه نازنین خانوم لب زد

_ دستتون درد نکنه خیلی خوشمزه شده بود

امیرصدراپاش رو روپاش انداخت

_ مامان واقعا فوق العاده بود ممنون

نازنین خانوم با عشق نگاهم کرد

_ از یلداتشکر کنید این کیک خوشمزه کار عروس گلم

امیرصدرا بهم نگاه کرد که زیر لبی لب زدم

_ حناق بشه برات

انگار حرفم و شنید که اخماش رفت توهم به جهنم ایشالا در دیشه بر اش بیشعور خاک بر سر

با صدازدن خدمه برای شام همه از جامون بلند شدیم و وارد سالن غذاخوری شدیم تمام غذاهایی که درست کرده بودیم روی میز بود و یه میز رنگی چیده شده بود همه نشسته بودن بیخیال امیرصدرا جایی که خواستم نشستم که کنارم نشست

اخمام رفت توهم خیلی ازش خوشم میاد کنه کنارم نشسته بیتوجه بهش یکم لازانیا تو ظرفم ریختم و مشغول خوردن شدم طعمش فوق العاده شده بود همه توسکوت مشغول خوردن بودیم زیرچ

چشمی به امیرصدرا نگاه کردم که بشقابش پر بود از برنج و خورشید یه طرف بشقابش مرغ ریخته بود یه طرف فسنجون پوزخند رو لبم نشست انگار از قحطی اومد مثل گاوحمله کرده به غذا

خیلی اروم برش های کوچیک تودهنم میذاشتم که باحرف نیماخان غذاپریدتوگوم

_امیرصدرا اخرماه جشن عروسیتونه

امیرصدرا باچشمای گشادشده به پدرش نگاه کرد

_چی؟؟

نیماخان باخم نگاهش کردقاشق چنگالش روتوبشقابش انداخت

_شیش ماه برای دوران نامزدی کافیه دیگه بهتره بریدسرخونه زندگیتون

_ولی پدرمنو یلداهنوزهیچکاری نکردیم

چنان باخشم نگاهم کرده که ته دلم لرزید ولی سعی کردم اروم باشم

_نگران هیچی نباش ماهمه چی رواوکی کردیم از مکانی که قراره توش مراسمتون

برگزاربشه تا لباساتون و حتی خونه اتونم چیده واماده اس

امیرصدراشوکه به نیماخان نگاه میکردونمیتونست چیزی بگه هر بهونه ای که میخواست

بیاره باحرف پدرش کنسل شد بالاخره میز غذاجمع شدوهمگی برگشتیم توپذیرایی

امیرصدرا باخشم لب زد

_پاشو بیا بایدباهات حرف بزنم

نگاهش کردم ازچشماش خشم میباید مجبورازجام بلندشدم وهمراهش ازخونه خارج

شدیم توی حیاط قدم برمیداشتم که یهو جلوم روگرفت و توصورتتم داد زد

_معلوم هست تواین مدت توجه غلطی کردی

باترس نگاهش کردم اماخودمونباختم

_میگی چیکارکنم هرچقدرتواستم جلوشون روبگیرم نشد نتونستم اصلامگه به حرفای من

گوش میکردن هرکاری دوست داشتن انجام میدادن ومنتظرتایید منم نبودن

_توبایدیه جوری جلوی این اتفاق ومیگرفتی

_چطوری؟؟ هان؟؟ چطوری؟؟؟؟

_انگارتوهم بدت نیومده چرا باید بدت بیاد موقعیت به این خوبی ازکجامیخوای همسری
مثل من گیربیارى به خیال خام خودت فکرکردی بااینکارامیتونی کنارم بمونی

ازچیزایی که شنیدم اتیش گرفتم این ادم باخودش چی فکر میکنه فکرکرده من به عمد
اینکاراروکردم که کنارش بمونم کناراین

وای خدا این یکی رو دیگه نمیتونم تحمل کنم باخشمی که زقلبم زبونه میکشید دستام
رو دوریقه پیراهنش حلقه کردم وتومشتم فشردم وباخشم زل زدم توچشماش

_خوب گوشتاتوبازکن من حاضرم بمیرم اما کنارتونباشم توچی فکرکردی باخودت که من
عاشقتم نه جناب ازاین خبرانیست نگران هیچی نباش این گندیه که خودم به زندگیم
زدم خودمم درستش میکنم نباید به خاطر چیزی که میخواستم توحیوون روانتخاب
میکردم اشتباه کردم اما حالا دیرشده

هرجورشده به هرطریقی که شده ماازهم جدامیشیم

یقه اش روول کردم وازکنارش باخشم گذشتم تمام تنم میلرزید فکرکرده منوخودمواویزون
کردم تاکنارش بمونم یلدانیستم اگه ازش جدانشم هرجورشده باید به همین زودیا ازش
جداشم

وارد خونه شدم وباعصابی داغون برگشتم به جمع بعدازساعت هاصحبت کردن بابااینا
برای رفتن ازجاشون بلندشدن که منم سریع ازجام بلندشدم وروبه بابا که مشغول
پوشیدن کتش بودلب زدم

_باباجون یه چندلحظه صبرکنیدمنم آماده شم بیام

بابابه تکون دادن سرش اکتفا کرد که با سرعت ازپله هابالارفتم وارداتاقش شدم مانتووکیفم رو برداشتم وازاتاق خارج شدم با سرعت پایین اومدم کنارمامان وباباویاشارکه درحال خداحافظی بودن رفتم کفشم روپام کردم که نیماخان روبه من لب زد

یلداجان امشب اینجامیموندی باباجان

سعی کردم مودب باشم

مرسی باباجون دیگه برم

باشه دخترم هرطورراحتی

امیرصدرا با خشم دستاش رو توجییش فروکرده بودونگاهم میکردباتنفروخشم نگاهش کردم و ازش روگرفتم وهمراه بابا مامان ویاشار ازخونه خارج شدیم سوارماشین باباشدیم و به طرف خونه حرکت کردیم

62

بارسیدن به خونه با اعصابی که داغون بودسریع ازماشین پیاده شدم شب بخیر سرسری گفتم وبه طرف اتاقم رفتم وارد اتاق شدم وباخشم کیف ومانتوی توی دستم روپرت کردم روزمین کش موهام روچنگ گرفتم وکشیدم وتمام حرصم رو سر موهاولبام خالی کردم چنان موهام رومیکشیدم که هرلحظه امکان کنده شدن پوست سرم بود وازطرف دیگه لبام روچنان گازمیگرفتم که شوری خون روتودهنم حس کردم دلم میخواست انقدرخودموبزنم که بمیرم روی زمین نشستم وسرم روتکیه دادم به دیوار ازحرفایی که امیرصدرا بهم زده بوددرحال سوختن بودم بهش نشون میدم اویزون کیه بایدیه راهی پیداکنم تا قبل عروسی بشه ازش جداشدنمیخوام دیگه حتی ببینمش سرم رومحکم کوبیدم به دیواردردش برام مهم نبود حرفایی که شنیده بودم اونقدر دردناک بودن که اصلااین دردحس نشه توچشمام زل زده بهم میگه شایدخودتم بدت نییاد که کنارمن باشی اخه بیشرف اشغال گوه توچی داری که من ندارم به چی می نازی خونواده ات؟؟منم خونواده ای دارم که چون میدان برام یابه شغلت می نازی؟؟یااون قیافه ات

من حالم ازهرچی که بهش مربوطه بهم میخوره بعداون به من یلدا سهرابی میگه اویزون دارم میتراکم دلم میخواد جیغ بزnm امانمیشه

صبح ساعت ۵ صبح ازجام بلندشدم مانتوای که روی زمین افتاده بودروبرداشتم وتتم کردم شال رو روی موهای پریشونم انداختم بع خودم تواینه نگاه کردم موهای پریشونم منوشبیه ال کرده بود برام مهم نبودفقط باید برم یکم قدم بزnm مهم نیست ساعت چنده مهم اینه که اگه الان نرم میمیرم

سوئیچم روبرداشتم نه گوشی نه هیچ چیز دیگه ای برنداشتم باسرعت ازاتاق خارج شدم اروم ازخونه زدم بیرون سوارماشینم شدم و باسرعت بالایی ازخونه زدم بیرون پام رو روی پدال گازفشارمیدادم و فقط حرفای امیرصدرابودکه تودهنم رژه میرفت ومثل سوهان روحم روخراش میداد تمام حرصم روسرپدال گاز و فرمون خالب میکردم ساعت ۵وده دقیقه صبح توخیابونای خلوت باسرعت بالایی میروندم پنجره ارو پایین کشیدم و باتمام خشم ونفرتی که توqlبم ازامیرصدراتودلم داشتم دادزدم

_ازت متنفرم

اونقدربلند جیغ زدم که حس کردم حنجره ام زخم شده ومیسوزه اما من سبک نشده بودم دلم میخواست الان اینجابودتا با ماشین زیربگیرمش هرچورشده باید بابابا حرف بزnm واین عروسی روبهم بزnm هرچور شده!!!

63

کم کم هواروشن شد و خیابون پرشداز ماشین بی حوصله به طرف خونه حرکت کردم اما منصرف شدم وبه طرف امام زاده صالح رفتم بعدنیم ساعت رسیدم به امام زاده صالح ماشین روپارک کردم و اروم پیاده شدم بغض توگلوبم بدجوری اذیتم میکرد باقدمای لرزون باقلبی که بدجورشکسته بود وارد امام زاده شدم ازحیاط گذشتم و وارد امام زاده شدم سلام کردم و بابغض خودمو چسبوندم به ضریح ضریح روبوسیدم وچشمام روبستم ازگوشه چشمم اشکم فروچکید کنار ضریح نشستم دستم روبه ضریح گرفتم چونه ام شروع کردبه لرزیدن و در آنی صورتم خیس اشک شد غرورم بدشکسته بود qlبم از

حرفایی که شنیده بودم گرفته بود اشک ریختم و در دودل کردم اونقدر که سبک شدم حس میکردم قلبم اروم شده اروم از جام بلندشدم بازهم ضریح روبوسیدم و لب زدم

_کمکم کن ،کمک کن که همه چی رو بتونم زودتموم کنم خودم باعث این دردو گرفتاری امروزم میدونم میدونم حماقت کردم اما تو کمکم کن سرم روبالا گرفتم

_خدایا کمکم کن من دیگه نمیخوام بازم تحقیرشم خودت کمکم کن زودتر از امیرصدرا جدابشم

از امام زاده خارج شدم سوار ماشین شدم وبه طرف خونه روندم بعد از چهل دقیقه رسیدم وارد خونه شدم ماشین رو پارک کردم و از ماشین پیاده شدم و اروم وارد خونه شدم که بادیدن مامان که نگران روی صندلی نشسته بوداروم سلام کردم از جاش بلند شدوبه طرفم اومد

_کجا بودی یلدا؟؟

_امام زاده صالح رفته بودم

دستش بامهربونی روی صورتم نشست

_چرا تنها رفتی مادر میگفتی باهم میرفتیم

_دلم بیهو خواست برم شمام اون ساعت خواب بودید دیگه خودم رفتم

_نگرانتم شدم

_معذرت میخوام

_برو عزیزم لباساتو عوض کن بیاصبحانه بخور

_باشه

ازش فاصله گرفتم وارد اتاقم شدم لباسام رو عوض کردم به سمت سرویس رفتم وارد سرویس شدم چندمشت اب به صورتم پاشیدم و بعد از سرویس خارج شدم جلوی

اینه ایستادم و باحوله مخصوص صورتم صورتم رو خشک کردم موهام رو برس کشیدم
و همه ارو با کلیپس جمع کردم لباسم رو مرتب کردم و از اتاق خارج شدم به سمت
اشپزخونه رفتم که دیدم مامان مشغول چیدن میز صبحانه اس روی صندلی نشستم که
برام چای ریخت و لیوان چای رو روی میز جلوم گذاشت روبه روم روی صندلی نشست
وزل زد تو صورتم

یلدا جان میخوام درباره یه مسئله ای باهات صحبت کنم

لیوان چای روبه لبم نزدیک کردم و کمی ازش نوشیدم و سوالی سرتکون دادم

یه سوال دارم ازت

لیوان چای رو روی میز گذاشتم و لقمه کوچیکی پنیر و گردو گرفتم و همینطور که میخوردم
جواب دادم

جانم بگو مامان

چرا با همه ی اکیپ دوستات قطع ارتباط کردی

صبحانه برام کوفت شد نگاهش کردم از سوالی که پرسیده بود اخمام بدجورتو هم رفته
بود اما دوست نداشتم مامان رو ناراحت کنم بنابراین باهمون اخمایی که هیچ جوهره از
صورتم کنار نمیرفت لب زدم

چون فهمیدم تو اون اکیپ جایی ندارم

یلدا تو میدونی یاشار کیانارو دوست داره

توصورتش خیره شدم مامان راست میگفت یاشار خیلی وقت بود به من گفته بود به
کیانارو علاقه داره

سرم روتکون دادم

خب

_خب میدونی یاشارچقدر دوست داره ازوقتی تو باکیانا وبقیه رفیقات قطع ارتباط کردی اونم سعی میکنه به کیانافکر نکنه امانمیتونه

دلم برای یاشار سوخت اون بیچاره چه گناهی داشت که بخواد به خاطر قلب من که رفیقاش شکستن از عشقش بگذره نمیخوام یاشار به خاطر به عشقش نرسه

_خب این چه ربطی به هم داره بین مامان از نظر من کیانا و یاشار برای هم ساخته شدن خیلی بهم میان و هرکاری دوست داری انجام بده برای ازدواجشون من مخالف نیستم من باکیانا یا هیچکدوم از اون اکیپ مشکلی ندارم فقط دیگه جزء دوستم نیستن نگران نباشید من نه از ارم به کیانا میرسه نه قصداذیت دارم

_واقعا مشکلی با این قضیه نداری

_معلومه که نه

_پس من برم هماهنگ کنم همین فردا شب بریم خواستگاری تا برای اخر ماه واسه جشن عروسی تو یاشار و کیانا هم به عنوان زن و شوهر کنار هم باشن

بی حرف سرم روبه معنی باشه تکون دادم که بالبخند از جاش بلند شد و از اشپزخونه خارج شد نفس عمیقی کشیدم از جام بلند شدم میز صبحانه اروجمع کردم ولیوانم روتوی سینک گذاشتم و از اشپزخونه خارج شدم به طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم روی تخت دراز کشیدم و غرق فکر به آینده نامعلومم شدم

64

باخم مشغول پوست کردن خیار توی دستم بودم مامان بالاخره تونست برای فردا شب وقت خواستگاری بگیره و حالا داره مغز منو میخوره که زنگ بزن به امیر صدرا که حتما اونم باید فردا شب باشه اصلا چه لزومی داره اون نکبت بیاد خواستگاری برادر من

باحرص یه برش از خیار رو تودعنم گذاشتم و همونطور که تمام خشمم رو روی خیار خالی میکردم لب زدم

_مامان جان این موضوع اصلا به امیرصدرابطی نداره اصلا به اون چه که ماداریم برای برادرم میریم خواستگاری

بااین حرفم مامان لبش رو گازگرفت

_این چه حرفیه یلدا اون شوهرتوئه وعضو خونواده ماست باید بدونه

_اصلا نیازنیست هروقت جشن عقد داداشم مشخص شد تشریف میاره الان اگه بهش بگیم بیاد فکر میکنه خیلی توخونواده جایگاهش قویه

_مگه نیست

باحرص روبه مامان نگاه کردم

_نه نیست !!حضورمن تو خواستگاری برادرم مهم که حتماهم میام ولی امیرصدرا حضورش تو خواستگاری برادرم بی معنیه

باومدن بابا ونشستنش کنارمامان خواستم حرف وعضو کنم که مامان گندزده همه چی

_حاجی بین دخترت چی میگه

بابا سوالی مامان رونگاه کرد

_چیشده خانوم

_میگم تو مراسم فردا امیرصدراهم بایدباشه

باباباخم سرتکون داد

_چرا باید باشه ???

مامان باچشمای گردشده به بابانگاه کرد

_اوا حاجی یعنی چی چرا باید باشه ؟خب ناسلامتی داماد این خانواده ست بعدنمیگه

چراهیچکس منو ادم حساب نکردبهم نگفت

زیر لب لب زدم

چون ادم نیست

بابا باخم سرتکون داد

غلط کرده هر وقت همچین ادعایی داشت یکی میخوابم توگوشش من هنوز یادم نرفته
باون مغز خرابش چطور دختر منو زیر تیغ جراحی کشید و خودشم گورشوگم کردشیش ماه
تمام یه بار هم زنگ نزد به دختر من

بعد انتظار داره من اونو جزء این خانواده حساب کنم هیچ وقت عضو این خانواده نیست
حتی اگه یلدا باچندتا بچه از اون پاشو بذاره اینجا بازم امیر صدراعضو ما نیست

مامان با حرص به بابانگاه کرد

سجاد

بابا باخم به مامان نگاه کرد که من مثل همیشه برخلاف میلم بالحنی که سعی میکردم
هردوشون رواروم کنم لب زدم

باباجون به نظر شما بهترینست بگیم بیاد

بابا نگاهم کرد میدونستم به خاطر من بود که میگفت نبتید بیا وگرنه خودشم دوست داره
دامادش تو مراسم فرداشب باشه

باید ادب شه یلدا

لبخند زوری زدم

میدونم باباجون ولی یه جور دیگه ادبش میکنم شما بسپارش به من اگه شما اجازه بدید
بهش بگم

نگاهم کرد

_مطمئنی

لبخندزدم لبخندی که از روی ناچار بود

_باشه دخترم هر جور خودت صلاح میدونی

بالبخندسرتکون دادم از جام بلندشدم واز خونه خارج شدم توحیاط اروم قدم برمیداشتم
نمیدونستم چطور باید بهش بگم فردا بیاد خدایا چرا این مسخره بازی تموم نمیشه

باغصه وخشم شماره اش رو گرفتم که بعددومین بوق برداشت

_بله

سعی کردم خودم رو کنترل کنم باید یه چند وقت تحملش کنم

_سلام

صدای سردش توگوشی پیچیدوباعث شدبیشتر ازش متنفرشم

_علیک چیه چیکارم داری

ازطرزحرف زدنش دستام مشت شد

_فردا قراره برای یاشاربریم خواستگاری

_خب به من چه

دلم میخواست الان کنارش بودم چنان تودهنی بهش میزدم دهنش پر خون میشد

_مادرم اصرارداشت به توبگم فرداتواین مراسم باشی

صدای نفس عمیقش روبه وضوح شنیدم

_ساعت چند اونجا باشم

_۱۷اینجا باش

باشنیدن صدای بوق باحرص گوشى روپرت کردم روی زمین گوشى خوردشده عصبانیتتم
روبیشترمیکردخدالعنتت کنه امیرصدرا

فکرکرده کیه که رومن گوشى قطع میکنه بیشعور الاغ

داشتم ازحرص منفجرمیشدم دلم میخواست بادستای خودم خفه اش کنم باحرص وارد
عمارت شدم ویه راست وارداتاقم شدم روی صندلی نشستم وموهام روچنگ زدم

65

جلوی کمدلباسام ایستادم به لباسای چیده شده توی کمدنگاه میکردم نمیدونستم برای
امشب چی بپوشم که مناسب باشه بادیدن شومیز یقه مستطیلی به رنگ قرمز که تارونم
بود وکارشده بود باجوراب شلواری لباس روتتم کردم به طرف میزارایشم رفتم روی صندلی
نشستم ومشغول ارایش شدم کمی کرم پودربه صورتتم زدم خط چشم ظریف بادنباله
کوتاهى پشت چشمام کشیدم ریمل روبه موژه هام کشیدم رزگونه کمزنگ اجری به گونه
هام زدم رژ مایع مات پرننگ قرمز روبه لبام کشیدم اتوموروبه برق زدم و شروع کردم به
اتوکشیدن موهام همه ی موهام رو صاف صاف کردم و دورم ریختم کمی ازموهام روکج
توصورتتم ریختم ازجام بلندشدم مانتو مشکی سفیدجلوبازتازانوم رو تنم کردم شال
همزنگ مانتوم روازادانه سرم کردم وباعطرم دوش گرفتم گوشى وکیف کوچیک چرمم
روبرداشتم وازاتاق خارج شدم

بادیدن یاشارتواون کت شلوار سورمه ای رنگ باپیراهن سفید تنش بود فوق العاده شده
بودصورتش روشیش تیغ کرده بود الهی قربونش برم من باعشق به طرفش رفتم
بارسیدن کنارش بی مکث تواغوشم گرفتمش که دستش دورم حلقه شد

یلدا عاشقته ها یادت نره یاشار

هیچوقت یادم نمیره چون منم عاشقتم

ازش جداشدم وهردوبالبخندبهم زل زده بودیم که باایستادن مامان کنارمون چشم ازهم
گرفتیم همه شیک واماده برای رفتن به خواستگاری بودیم اماهنوز امیرصدرانیومده بود

کلافه بودم که باشنیدن صدای اف اف به طرف اف اف رفتم بادیدنش سریع درب خونه
ارو بازکردم

_خب دیگه مامان بریم امیرصدراهم اومد

همگی ازخونه خارج شدیم توی حیاط ایستاده بودیم که به طرفمون اومد یه تیشرت
جذب زرشکی تنش بود وشلوارجذب کتون مشکی مثل همیشه شیش تیغ کرده بود
موهانش روهنه اروبه طرف بالازده بود وخودشو غرق کرده بودتو عطرش ساعت گرون
قیمت گردصفحه مشکیش دستش بود کنارمون ایستاد

_سلام ببخشیددیرشد

بابابه تکون دادن سرش اکتفاکردوروبه من لب زد

_یلداجان توبامامیای یانه

برای حفظ ظاهر لبخندزدم

_من باامیرصدرامیرم شمابرید

سرتکون دادن وسوارماشین شدن منو امیرصدراهم ازخونه خارج شدیم وسواربوگاتی
مشکیش شدیم که پشت سرماشین باباحرکت کرد سرم روبه شیشه چسبونده بودم
واصلانگاهش نمیکردم

_یلدا

باخم سرم روازپنجره جداکردم وبهش نگاه کردم نیم نگاهی بهم انداخت

_فهمیدم تقصیرتونبوده اینجورکه پدرومادرمن برنامه ریزی کردن مشخصه توهم بی
تقصیری

پوزخندی ازحرفش رولیم نشست بیشعور

_انگارمجبوریم که این جشن مسخره اروبگیریم

باچشمای گردشده نگاهش کردم

چرامجبوریم

چون پدرم هیچ جوهر کوتاه نمیاد وحتی شک کرده

نگاهش کردم

میشه درست حرف بزنی بفهمم توهمین چندروزچیشده

باخم فرمون روتوی دستش فشرد

پدرم یه بوهاییی برده

بااسترس لب زدم

یعنی چی؟؟ چی فهمیده

سرش روبه طرفم چرخوند

نمیخواوندنگران شی اونقدری نیست که جای نگرانی داشته باشه ولی اگه بخوایم این مراسم کوفتی روبهم بزنیم شکش به یقین تبدیل میشه واینجوری من هرچی رشته کردم پنبه میشه

میگم چی فهمیده

ازاینهمه سردی بین منو تو شک کرده که منو توعاشق هم بوده باشیم البته فکرمیکنه توبه خاطراین شیش ماه یکم ازمن دلخوری واین باعث شده فعلا به چیزدیگه ای فکرکنه البته فعلا اگه بخوایم الان ازهم جداشیم میفهمه یه کاسه ای زیرنیم کاسه بوده اونوقت هرکاری میکنه تابفهمه قضیه چی بوده وقتیم بفهمه دودمان منو به بادمیده باحرص لبم روفشردم

خب الان میگی باید چه خاکی توسرمون بریزیم

_هیچی فقط باید این جشن برگزارشه وبعداز یه چندماه یه بهونه ای جور میکنیم
وجدامیشیم

میخواستم مخالفت کنم اما میدونستم که همیشه هم من هم امیرصدرا گیرکرده بودیم تو
اشتباهی که کرده بودیم

بارسیدن جلوی خونه کیانا ازماشین پیاده شدیم کنارمامان ایستادم یاشار بایه سبد گل رز
سفید وقرمز اومد شیرینی هم دست مامان بود بابا با لبخند اف اف روفشردکه چندلحظه
بعد درب خونه بازشد واردخونه ویلایی ونقلی سیصدمتریشون شدیم یه حیاط پنجاه
متری کوچیک اماخیلی باصفا وسط حیاط هم یه حوض خوشگل ابی وجودداشت که من
عاشقش بودم همراه مامان وبابا به طرف ورودی خونه حرکت کردیم که
پدرومادرکیاناروجلوی درخونه دیدیم بالبخند شروع کردن به خوش آمدگویی واردخونه
شدیم بادیدن کیانا که چادر سفیدباگلای ریز صورتی حریرسرش بودلبخندزدم باینکه ازش
خیلی دلخورم اما هنوزم دوشش دارم سعی کردم لبخندم روپنهون کنم باصدایی که سعی
میکردم حسی توش نباشه لب زدم

_سلام

سرس روباشرم بالاوردبادیدن من بهت زده نگاهم میکرد خواست بیادبه طرفم که رو
ازش گرفتم و به طرف مامان وبابارفتم واردپذیرایی صدمتریشون شدیم دیزاین خونه
سنتی بودروی مبلاى راحتی قهوه ای مخمل نشستیم امیرصدراکنارم نشست دلم
میخواست ازکنارش بلندشم کنارش راحت نبودم اون برام غریبه بود غریبه ای که همیشه
سعی داشت باحرفاش منو خوردکنه دلم میخواست ازجام بلندشم امانمیشد

مامان بالبخندروبه مادرکیاناکرد

_والا امشب مزاحمتون شدیم درباره پسر و کیاناجان صحبت کنیم

مادرکیانابالبخند به پدرکیانااشاره

_اقاش بایدتصمیم بگیری

مامان بالبخند روبه پدرکیانا لب زد

_حاج اقا شما خوب خونواده مارومیشناسید چندسالی هست که ما باهم رفت و آمد داریم
یاشار روهم میشناسید فوق لیسانس داره و دستش هم به دهنش میرسه ازهمه
مهمتریادگرفته نون حلال دربیاره حالا این پسرما گلوش پیش دختر خانوم گل
شما کیانا جان گیرکرده نظرتون چیه

پدرکیانارومبل جلبه جاشد به بابانگاه کرد

_اجازه بدیداول کیانا جان چای بیاره

دخترم چای بیاربرامون

کیانا با سرخ و سفیدشدن ازجاش بلندشدوبه طرف اشپزخونه رفت به یاشارنگاه کردم که
چجوری باعشق به رفتن کیانانگاه میکرد دلم لرزید نه اینکه حسودی کنم نه من بهترین
هاروبرای داداشیم میخوام داداشیم لایق بهترینهاست اما دلم بدجوربرای خودم میسوزه
چرایه نفرنبایدتو این دنیا باشه که اینطوری باعشق نگاهم کنه برای داشتنم هرکاری بکنه
بغض لعنتی بازم مهمون گلوم شد با او مدن کیانا سعی کردم به خودم مسلط بشم سینی
چای رواول به طرف بابا گرفت که بابا بالبخند روبهش لب زد

_به به این چایی خوردن داره دستت درد نکنه دخترم

بعد از بابا مامان چای رو برداشت به یاشار که رسید زوم شدم رو حرکاتش یاشار چنان باعشق
نگاهش میکرد که قلبم بیشتر از حسرت سوخت هیچوقت کسی اینطوری نگاهم نکرد

سعی کردم اروم باشم ولی دردی که تو قلبم بود بیشتر از این حرفا بود که بخواد اروم بشه
نمیشد نمیتونستم اروم شم کنم اخه چقدر بهش بگم که بیخیال عشق وجود نداره چشمام

لرزید وزوم موند رو یاشارکه بالبخندجذابش چیزی اروم گفت که باعث شد کیاناهم
لبخندبزنه

دلم همین لبخندرومیخواست اینکه یکی بااینهمه عشق نگاهم کنه ومن عرق لذت بشم
اما من ازهمه چی محرومم چرا؟؟چراشو هیچوقت نفهمیدم
باصدای بابای کیانا با قلبی که پربودازحسرت نگاهش کردم

_والا جناب سهرابی خانوم سهرابی شما میدونیدچقدربرای ماحترمید وعزیزیدتواین که
یاشار جان پسروجهیه هیچ شکی ندارم هم من هم خانومم خوب میشناسیمش
میدونیم چه جورپسریه البته توخونواده ای به این خوبی پسری به این خوبی هم تربیت
میشه شکی درش نیست اما توی این مسئله کیاناتصمیم میگیره من وخانومم ازهمین
الان موافقتمون رواعلام میکنیم اما موافقت نهایی باکیاناست که اگه اون بخواد این
وصلت صورت میگیره
بابابالبخندسرتکون داد

_بله حق باشماست حاجی خب اگه اجازه بدید یاشاروکیاناجان باهم یکم صحبت کنن
پدرکیانا دست روی دست گذاشت

_اختیاردارید اجازه ماهم دست شماست

کیاناجان دخترم اقایاشاررو به اتاقت راهنمایی کن

کیاناروم ازجاش بلندشدو به طرف اتاقش حرکت کردیاشارهم دنبالش رفت
مادرکیاناروبه من بالبخندلب زد

_خب یلداجان ازخودت بگو عردسیتون کیه

لبخنداجباری رولیم نشوندم

_والا اخرهمین ماه جشن عروسیه

_عه به سلامتی خوشبخت بشیدانشالا

_ممنون

مامان بالبخندنیم نگاهی به من انداخت و روبه مادرکیانا لب زد

_والا دوست دارم توجش یلدا یاشاروکیانا هم نامزدباشن تا به همه نشون بدم چه عروسی دارم

مادرکیانا بالبخندسرتکون دادبابا و پدرکیانا مشغول صحبت بودن منو امیرصدراهم مثل مجسمه فقط کنارهم نشسته بودیم مثل کسایی که بهم محکومن به اجبار از شدت بغض گلوم دردمیکرد تاکی باید عذاب بکشم چشمام پر بود از اشک منتظر کوچکترین تلنگر بودم که این بغض لعنتی رو بشکنم اما نمیشد نمیتونستم الان که جای گریه کردن نیست باید خودمو کنترل کنم بادیدن یاشار که لبخندپت و پهنی رو لباش بود و کیانایی که با صورت قرمزش سرش پایین بود به طرفمون اومدن مامان بی طاقت از جاش بلند شد جلوی کیانا و یاشار ایستاد

_خب دخترم میتونم از این به بعد بهت بگم عروس خوشگلم یانه

کیانا اروم سرش رو بالا آورد به پدرش نگاه کرد پدرش با اطمینان چشمش رو باز بسته کرد
_با اجازه پدر و مادرم بله

با این حرفش مامان تو اغوش گرفتش و شروع کرد به بوسیدن و قربون صدقه اش مادرکیانا بالبخند به من نگاه میکرد برای اینکه گاف ندم منم لبخند زدم و باشی طنت ظاهری لب زدم

_خب دیگه خاله دیدی اخرش دخترت شد زنداداش من
باخنده نگاهم کرد

_اره بالاخره به هدفت رسیدی شیطون خانوم

بالبخندسرتکون دادم که مامان به طرف کیفش رفت یه جعبه مخمل کوچولو قرمز در آورد به طرف کیانارفت و روبه پدر کیانالب زد

_ با اجازه تون حاجی

پدرش سرتکون داد

مامان جعبه ارو باز کردیه نشون به شکل گل خیلی ظریف وقشنگ بود نشون رواز جعبه جدا کرد و توانگشت کیانافرو کردهمه با اینکار شروع کردیم به دست زدن کیاناو یا شارکنار هم نشستن که

بابا لب زد

_ خب حاجی اگه اجازه بدید همین هفته یه عقد بگیریم تا بعد عروسی یلدا و امیر صدرا چند وقت بعدش عروسی این دو تا جوون رو بگیریم

_ حرفی نیست سجاد جان پس اخر هفته یه مهمونی کوچیک ترتیب میدم

_ درباره مهریه

_ خود کیاناباید انتخاب کنه مهریه خودش و خودش باید انتخاب کنه البته با اجازه شما سجاد جان

_ اختیار دارید!! دخترم چندتا مهریه مدنظرته

به کیانانگاه نمیکردم توافکار و رویاهای سوخته ام غرق بودم که صدای لرزون و پراسترسش روشنیدم

_ به نیت اقام علی ۱۱۱ تا

_ علی نگه دار زندگیتون دخترم

حرف میزدن و من فقط ظاهرا کنارشون بودم اما در واقعیت نبودم فکر می‌کنم یه جای دیگه

بود که باصدای مامان به خودم اومدم

_یلداجان مادریاشو بریم

سرتکون دادم و بیجون ازجام بلندشدم

بالبخند بی روح بامادرکیانادست دادم برای حفظ ظاهر به کیانانگاه کردم وبالبخندی که
دیگه هیچ مهری توش نبود لب زدم

_خوشبخت بشی عزیزم

نگاهم کردتوچشماش پرحرف بودامادیگه برای من مهم نبود من ادم به شدت کینه ایم
حتی اگه ازیدرم که انقدربرام عزیزه دلگیربشم وازچشمم بیوفته دیگه هیچوقت نمیتونم
باهاش مثل قبل بشم خیلی بده ولی خب اینم یه خصلته دیگه

بعدخداحافظی اروم ازخونه خارج شدیم

بی حرف سوارماشین امیرصدراشدم چشمم رو بستم که بعدچنددقیقه حس کردم
توماشین نشست وحرکت کرد

هیچکدوم حرفی نمیزدیم وچقدربه این سکوت احتیاج داشتم

بارسیدن جلوی خونه بی هیچ حرف پیاده شدم حتی خداحافظی هم نکردم واردخونه
شدم ویه راست وارداتاقم شدم

همه تو تب و تاب جشن اخرهفته بودن یاشارکه سرازپانمیشناخت یکسره باکیانابیرون
بودن به یه بهونه ای فردای خواستگاری رفتن آزمایشگاه و تا غروب هم به بهونه انتخاب
لباس عقد بیرون چرخیدن من هردوشون خیلی خوب میشناختم میدونستم الان کجان
ازاستوری هاوپست های دونفره اشون تواینستاکه بدجورتابلوبود کجاهان هم بگذریم

من که اصلاً قصد نداشتم به روشن بیارم به من ربطی هم نداشت که بخوام دخالت کنم
خب بعد از چند وقت دارن بهم میرسن طبیعیه که انقدر شوق و ذوق داشته باشن
چرا باید حال خوبشون رو خراب کنم

به خواست کیانا و یاشار مراسم عقدشون توی باغ پدر کیانا برگزار میشد

یه مراسم عقد کوچیک که کلا دو یصد مهمان داشت البته به نظر من زیاد هم هست والا

بی حوصله تو اتاقم نشسته بودم و طرح میزدم که مامان وارد اتاقم شد

__یلدا جان مادر

سرم رو اروم بلند کردم مداروروی طرحم که تقریباً تموم شده بود کارش گذاشتم

__جانم

__امروز کیانا و یاشار دارن میرن خرید برای عقد توهم بیا باهاشون برتور فیک کیانایی باتو
راحت تره

امکان نداشت برم دلم نمیخواست بارفتار سردم داداشم که از خودم بیشتر دوستش دارم
روناراحت کنم برای چی باید ناراحتش کنم چرا پس بهتره نرم نمیخوام هیچی میون
من و داداشم رو خراب کنه از طرفی خودم رو هم خوب میشناسم میدونم وقتی کسی
از چشمم بیوفته ناخوداگاه اونقدر باهاش سرد میشم که همه میفهمن نمیخوام
یاشار چیزی بفهمه دوست ندارم بیشتر نگرانش کنم

موهای پریشونم رو روی شونه سمت چپم ریختم

__مامان جان تو که خوب میدونی من و کیانا دیگه باهم رفاقتی نداریم

__یلدا جان به خاطر برادرت

__به همین خاطر که نمیخوام برم مامان اگه برم با کیانا جوری رفتار میکنم که لایقشه
اونطوری خوردش میکنم که اون خوردم کرد

چشمم پراشک شد برای اینکه اشک توچشمم رونبینه سرم روپایین انداختم

_میدونی اعتمادکردن وضربه خوردن ازکسی که بهش اعتمادکردی یعنی چی مامان

سرم روبالاوردم وبه مامان که هاج وواج نگاهم میکردنگاه کردم

_کیانا بامن اینکاروکرد میدونست من چقدر عذاب میکشم اما به هیچکس چیزی نگفت

سکوت کردتامن بازم دردبکشم واون ببینه

نمیخوام به خاطرمن یاشار ازعشقتش بگذره ولی نمیتونم ازقلب وغرورخودمم بگذرم بسه

هرچی تواین سالهاازخودم گذشتم دیگه بسه دیگه نمیخوام مثل قبل باشم یاشار

کیانارودوست داره من مشکلی ندارم کیانادخترخوبیه برای یاشارمناسبه اما زخمی که به

من زدفراموش نمیشه ومن تواین خونه کناربرادرم میبینمش بهش احترام میذارم ولی

دیگه دوشش ندارم چون اون منوله کرد

کافیه یابازم بگم

مامان بی حرف به طرفم اومددستم روتودستش گرفت

_باشه دخترم حق باتوئه

لبخنددرناکی زدم که ازاتاق خارج شد سرم رو روی میزگذاشتم واشک ازچشمم فروچکید

ازجام بلندشدم نباید خونه بمونم اگه خونه بمونم یاشار میداوازم میخوادهمراهشون برم

ومنم نمیتونم دست رده سینه اش بزوم اما اگه خونه نباشم خیلی خوب میشه یه بهانه

اس که نبودم تاباهشون باشم

سریع به طرف کمد رفتم یه مانتوکتی قرمز البالویی تنم کردم استیناش سرب بود و فیت

تنم بود باشکوفه های مشکی کوچیک کارشده بود شلوارجذب کتون مشکیم روپوشیدم

جلوی اینه ایستادم موهام رو محکم بالای سرم دم اسبی بستم به خودم نگاه کردم برای

اینکه ازاین بی روحی دربیتم یه خط چشم کلفت ودنباله کوتاه پشت چشمم کشیدم رژ

مات مایع همرنگ مانتوم که زیاد پررنگ بود روبه لبم کشیدم فوق العاده بود باعطرم

دوش گرفتم شال مشکی رنگم رورومو هام انداختم کیف وگوشیم رو برداشتم وازاتاق زدم بیرون

مامان رومبل نشسته بود و توفکر بود که لب زدم

_مامان من دارم میرم

نگاهم کرد

_کجا یلدا جان

_میرم لباس بگیرم برای جشن اخر هفته

_باشه دخترم مراقب خودت باش

_چشم خدافظ

کفشای پاشنه بلندم روپام کردم و با قدمای تند ازخونه خارج شدم به طرف ماشینم رفتم سوار ماشین شدم ماشین رو روشن کردم و با سرعت ازخونه خارج شدم به طرف پاساژ لباس مجلسی حرکت کردم بعد بیست دقیقه رسیدم به پاساژ ماشین روتوپارکینگ اختصاصی پارک کردم پیاده شدم و با پله برقی به طبقه بالا پاساژ رفتم اروم قدم برمیداشتم و به ویتترین مغازه های نگاه میکردم لباس ها با تنوع زیادی وجود داشت اما اونی که من میخوام نبود ناامید اخرین مغازه اروهم نگاه کردم که بادیدن پیراهنی که میخواستم سرجام ایستادم همونی بود که من میخواستم یه پیراهن بلند بایقه پرنسسی وکارشده قرمز بالای لباس تا کمر بانگین کارشده بود و چین داشت ازهمونایی که دوست داشتم اما نمیتونستم بپوشم اما حالا دیگه فرق کرده حالا دیگه میتونم بپوشمش بالبخندوارد مغازه بزرگ شدم روبه فروشنده جوون زن لباس رونشون دادم که بعد از پرسیدن سایز لباس روبهم دادوارد اتاق پروو شدم و لباس روتتم کردم به خودم نگاه کردم لباس خیلی بهم میومد لباس استیناش خیلی کوچیک بود و باتور بود فقط یکم از بازو هام رومیوموشوند از طرف دیگه یقه لباس خیلی باز بود پوست سفیدتم عجیب تواین لباس میدرخشید پشت لباس هم باز بود اما برام مهم نبود همین لباس رومی

خواستم همونی بود که همیشه ارزوی پوشیدنش رو داشتم لباس رو درآوردم و بعد از تعویض لباس پیراهن رو تو دستم گرفتم و از اتاق پرو خارج شدم به طرف صندوق رفتم و روبه فروشنده لب زدم

_همینومبیرم

_مبارکتون باشه

_خیلی ممنون

کارت عابربانکم روبه طرفش گرفتم بعد حساب کردن پول ساک لباس رو گرفتم و از مغازه خارج شدم باپله برقی به طبقه پایین رفتم و به مغازه های کیف و کفش نگاه میکردم کیف و کفش اکیلی قرمزهمرنگ لباسم نظرم جلب کرد و وارد مغازه شدم و کیف و کفش موردنظرم رو از فروشنده گرفتم پاشنه کفش پهن و هفت سانتی بود و گوشه کفش سمت چپ پایون بزرگ کار شده بود کیف و کفش رو خریدم یه شال حریر همرنگ لباسم خریدم از پاساژ خارج شدم خریدام روتوی ماشین گذاشتم و با سرعت پایین شروع کردم به رانندگی شماره ارایشگرم رو گرفتم بعد چند بوق برداشت

_بله

_سلام النازجون خوبی

_سلام یلدا جان تو خوبی گلم جانم کاری داشتی نکنه تاریخ عروسیت عوض شده

_نه زنگ زدم برای اخر هفته پنجشنبه وقت بگیرم ازت

_به سلامتی عروسی کیه

_داداشم

_مبارکه خوشبخت بشن؛ باشه گلم فقط راس ساعت ۱۵ اینجاباش

گوشی رو قطع کردم اینم ازاین همه چی اوکی بود بی هدف تو خیابون میچرخیدم تا اینکه بادیدن تاریکی هوا به طرف خونه حرکت کردم بعدچنددقیقه رسیدم واردخونه شدم باساک های خرید به اتاقم رفتم و روتخت درازکشیدم

70

زیردست ارایشگرنشسته بودم بعددوساعت کارمیکاپ صورتم تموم شد و شنیون موهام شروع شد ازبس موهام روکشیده بودمغزم درد میکرد دلم میخواست ازجام بلندشم امانمیشد بالاخره تموم شد

_پاشو گلم ببین راضی ای یانه

اروم ازجام بلندشدم لباسم رودرست کردم وجلوی اینه قدی ایستادم بادیدن خودم لبخندرولبای رژخورده قرمزبه رنگ انار نگاه کردم ارایش غلیظ رو صورتم خیلی بهم میومد ابروهای پهن و کوتاه که به رنگ قهوه ای بود چشمایی که با مهارت کارشده بود خط چشم کلفت و زیبایی پشت چشمام کشیده بود سایه اکلیلی قرمز ودودی فوق العاده چشمام روپاچه گیرکرده بودموژه های مصنوعی که اصلا بهشون نیازنبوداما روموژه هام گذاشته شده بود گونه های قهوه ای رژمایع 24ساعته فوق العاده پرننگ الکلیلی، به موهام نگاه کردم موهای رنگ شده قهوه ای شکلاتی شنیون موهام خطی بود جلوی موهام به صورت کج بود و کمی ازموهام بابلیس شده دوطرف صورتم ازاد بود شنیون پشت به شکل گل وتاماما جلو وپشت خطی بود و وسط موهام که به شکل گل بود یه مروارید قرمز کارشده بود

همه چی همونی که من میخواستم همون لباسی که دوست داشتم لباسی که عجیب اندام بی نقصم روبه نمایش میذاشت ومنو غرق لذت میکرد بالبخندروبه الناز برگشتم

_کارت مثل همیشه فوق العاده اس ممنون

مانتو حریر جلو بازهمرنگ لباسم روتنم کردم شال روازادروموهام انداختم پول روحساب
کردو ازسالن ارایشگاه خارج شدم سوارماشین شدم وبالبخند ماشین رو روشن کردم وبه
طرف خونه حرکت کردم بعد بیست دقیقه رسیدم اروم ازماشین پیاده شدم که دیدم
مامان وبابا به طرفم اومدن هردوتا بادیدنم شوکه وباهیجان نگاهم میکردن

لبخندرولبشون قلبم رومملوء ازانرژی کرد

به مامان نگاه کردم کت سارافون کارشده سورمه ای باباهم کت شلوارخوش دوخت
همرنگ لباس مامان تنش بود وپیراهن سفید رنگی هم تنش بود مامان ارایش کرده
وفق العاده جذاب ترشده بود

شادی ازسر روش میباید

یلداجان مادر به امیرصدرانگ زدی

باوردن اسمش اخمام رفت توهم ناخونای مانیکور شده اکللیی همرنگ لباسم رو تو کف
دستم فشردم ازصبح هرچی بهش زنگ زدم جواب نداد بیشعوراصلا وضعیت منودرک
نمیکنه سعی کردم اروم باشم

جواب نمیده مامان

یه باردیگه الان زنگ بزن دخترم

به اجبارسرتکون دادم گوشه رو روشن کردم وشماره اش روگرفتم گوشه روبه گوشم
چسبوندم بوق بوق بوق دیگه داشتم قطع میکردم که بالاخره جواب داد

بله

دلم میخواست به فحش بکشمش اما بادیدن مامان باباکه زل زده بودن به من اروم لب
زدم

کجایی

_کلینیک

باخشم کنترل شده لب زدم

_ماداریم میریم باغ بعد تو هنوز کلینیکی

_چیکار کنم به خاطر خان داداشت جراحی رو کنسل کنم

نمیدونستم چی بگم فقط دلم میخواست الان یه بلایی سرش بیاد

_شما برید منم میام

بدون گفتن چیزی گوشی رو قطع کردم

بابا باخم نگاهم میکرد

_چی گفت

لبخند زورکی زدم

_کلینیکه

_کلینیک

سرم رواروم تکون دادم

_مگه نمیدونه امشب جشن داریم

_گفت میاد فقط یکم دیرتر

بابا با حرص دستش رومشت کرد

_پسره بیشرف حسابش رومیرسم فکر کرده بازم کوتاه میام؟؟ احمق هرعلطی دلش

بخواد میکنه بسه هرچقدر نادیده ت گرفته یلدا

با نگرانی نگاهم کرد

_تومطمئنی یلدا اون دوست داره

بااین حرفش قلبم اتیش گرفت بغض توگلوبم نشست دلم میخواست بگم نه امانشد

بادیدن قیافه ام باحرص لب زد

_به درک که نمیاد بیاین سوارشید بریم من ادمش میکنم به من میگن سجادسهرابی

سوارماشین باباشدیم که باحرص باسرعت وحشتناک بالایی به طرف باغ حرکت کرد

71

بعدیہ رب رسیدیم به باغ باباماشین رو روبه روی باغ پارک کرداروم ازماشین پیاده شدم

که بابا باعصبانیت ازماشین پیاده شدمامان نگران به من چشم دوخته بودکه لبخند

زورکی رولبم نشوندم وستم رو دوربازوی باباحلقه کردم

سرش چرخیده طرفم توچشمام نگاه کرد غم توچشماش به راحتی دیده میشدقلبم

فشرده شد ازچشماش معلوم بودچه غمی روداره تحمل میکنه

_بابایی

_جانم عروسکم

_لطفاناراحت نباشید خب

_چطورناراحت نباشم وقتی امیرصدرانقدرداره به تو به دخترمن سوگولی من بی توجهی

میکنه

بغضم روبه زورفرودادم خیلی سخت بودبراش هم برای باباهم برای من امامن به بی

توجهی دیدن ازادما عادت داشتم من عادت داشتم به جزیدرمدادروبرادرم همه خوردم کنن

بنابراین لبخندزدم

_وقتی کنارشمام برام مهم نیست رعتاربقیه چیه باباجون اصلا به امیرصدرافکر نکنید

بالاخره منم یه روزی تلافیش و سرش درمیارم

_خودمم باهاش کاردارم

_خیله خب باباجونم الان بهش فکر نکنید نذارید فکر به اون شادی امشبتون رو ازتون بگیره
شماکه میدونید اگه شما ناراحت باشید منو مامان چقدر غصه میخوریم درضمن
نذارید یاشارم ناراحت شه

_باشه عزیز دلم باشه

بالبخند وارد باغ شدیم یه باغ بزرگ سرپوشیده با چراغای بزرگ تزئینی چمن خوشگل
کار شده کل زمین میزای گردسقهوه ای باندلی های سفید باروکش ساتن سفید صورتی
به حجه نگاه کردیم یه حجه به شکل قلب

به طرف یکی از میزهای نزدیک به حجه و پیست رقص رفتیم فامیلا کم کم در حال ورود به
تالار بودن پدر مادر کیانا در حال خوش آمد بودن مانتو سالم رو در آوردم و مرتب پشت
صندلیم اویزون کردم لباسم رو مرتب کردم نشستم رو صندلی مامان باباهم کنار مون
نشسته بودن که مادر پدر کیانا به طرفمون اومدن

مادر کیانا کت دامن کرم رنگ کار شده تنش بود ارایش و شنیون مناسبی هم داشت
همسرشم لباسش روبا اون ست کرده بود کنار میز مون ایستادن به احترام مشون هر سه
تامون از جامون بلند شدیم و بالبخند مشغول احوالپرسی شدیم مادر کیانا بالبخند نگاهم کرد

_وای نگاه کن چقدر نازتر شدی یلدا

لبخند ملیح و پرنازی زدم

_مرسی خاله جون شما هم حسابی خوشگل شدین

_مرسی عزیزم

کنار هم نشستیم

_راستی امیر صدر ارجان کجان

_امیرصدراجرایی داشت یکم دیرترمیاد

_پس حسابی سرش شلوغه

_بله

با صدای خواننده ارکستر همه مهمانها از جاشون بلند شدن و ماباعجله تزجامون بلند شدیم و به طرف ورودی باغ رفتیم مادکیانا ظرف اسپند رو گرفت کیانا و یاشار از ماشین پیاده شدن کیانایه لباس پفی گلبهی تنش بود که استین سرب بود و پوشیده بود ارایش و مدل موش هم خیلی بهش میومد یاشار چقدر خوشتیپ شده الهی قربونش برم من

بالبخند بهشون نگاه میکردم که اروم به طرفمون اومدن بالبخند سلام کردن و بعد از دو کردن اسپند همراهشون به طرف اتاق عقد رفتیم وارد اتاق عقد شدیم همه چی آماده بود یه سفره عقد شیک و خوشگل چیده شده بود کیانا و یاشار سر جاشون نشستند بادیدن الهه کیارش احمد و اکیپمون پوزخند رو لبم نشست خیلی سرد چشم ازشون گرفتم رویکی از صندلی هانشستم که مادر کیانا بالبخند به طرفم اومد

_یلداجان پاشوقند و توبساب الهه و رفیق دیگه و کیانا پارچه ارومیگیرن

لبخند زدم

_ممنون خاله جون من دوست دارم بشین نگاه کنم با اجازه شما

نگاهم کردانگار داشت یه چیزایی میفهمید میفهمید که بین منو کیانا بدجوری شکراب اما حالا وقتش نبود که بیشتر کنکاش کنه پس به زور سرتکون دادوبه طرف یکی از دخترای اقوام خودش رفت بچه پارچه اروبالای سرکیانا و یاشار گرفتن و یه دختر ریزه میزه شروع کردبه ساییدن قند عاقد شروع کردبه خوندن خطبه عقد

زل زده بودم به زمین به هیچکس نگاه نمی‌کردم حالم خوب نبود اصلاً نفهمیدم کی بله گفتن فقط با صدای دست وجیع به خودم اومدم ومنم مثل بقیه شروع کردم به دست زدن

بعد از تمام کارها همه برگشتیم به باغ سرجام نشستیم که اکستراهنگ شادی پلی کرد و خیلی زود پیست پرشداز دخترای جوون اولین اهنگ که تموم شد مامان نگاهم کرد

یلدا جان مادرتو هم برو یکم برقص مادرکیاناشک کرده ها

نگاش کردم میخواستم بگم به جهنم اما بابا یاداوری اینکه باید به خاطر یاشارت حمل کنم اروم از جام بلند شدم به طرف پیست رفتم وارد پیست رقص شدم که اهنگ از شهاب تیام ماجرا پخش شد باربیتم اهنگ شروع کردم به رقصیدن اونقدر باناز میرقصیدم که نگاه های خیلیا میخ من شده بود بعد از چند دقیقه اهنگ تموم شد اما از پیست خارج نشدم نمیخواستم به هیچکس فکر کنم هیچکس

چندین اهنگ پشت سرهم رقصیدم تا اینکه اعلام کردن رقص دونفره عروس داماده همه سرجامون برگشتیم اروم رو صندلی نشستیم که مامان با ذوق لب زد

خیلی خدب رقصیدی

بالبخند سرتکون دادم که کیانا با اهنگ تویی انتخابم به نام بانی شروع کرده رقصیدن خوب میرقصیدو برای یاشار دلبری میکرد

رقص کیانا و یاشار هم تموم شد و زمان صرف شام رسید خون داشت خونم میخورد پس کجاست این امیر صدرای اشغال

سنگینی نگاهی باعث شد به طرف نگاه سرم رو بچرخونم با دیدن یه پسر قد بلند و چهارشونه با پوست سبزه و چشمای درشت قهوه ای که زل زده بود بهم اخمام رفت توهم این دیگه کیه چرا اینجوری نگاهم میکنه پووف بیخیالش

هانگه کردم

ظرف مرغ و برنج سفید که روش با برنج زعفرونی و زرشک تزئین شده بود ظرف کباب شیشلیک و چنجه و برنج سفید ساده ظرف تزئین شده سالاد سس نوشابه های قوطی ای چیده شده میلی به خوردن نداشتم اما بادیدن اخمای بابا که به در ورودی باغ زل زده بود بغضم گرفت بیچاره بابا چه گناهی کرده بود که امشب نباید دامادش اینجا باشه میدونم چقدر برایش گرون تموم شده حقم داشت کلی ابرو و حرمت داره بین فامیل و اشناها امیرصدرا به همه مون بی حرمتی کرد برام مهم نبود که چقدر باحرفاش منو تحقیر کرد اما تحمل ندارم بخواد با باروهم تحقیرکنه یه کاری باهاش میکنم که خودش از این کارش پشیمون بشه یلدانیستم اگه به چیزی که گفتم عمل نکنم

بادستایی که ازخشم می لرزید کمی چنجه تو بشقابم گذاشتم و با کارد و چنگال خوردش کردم و شروع کردم به خوردن اما از گلوم پایین نمی رفت نمیدونم چقدر باغذام بازی کردم که بالاخره میز رو جمع کردن از جام بلندشدم و به طرف میزی که پر بود از نوشیدنی ها رفتم لیوانی از روی میز برداشتم بطری و درش رو باز کردم و لیوان رو پر کردم و یه سره نوشیدم تلخ بود مثل زندگی من دوباره جامم رو پر کردم و سرکشیدم اروم نشدم با حس سنگینی نگاهی اروم نگاهش کردم بادیدن همون چشم قهوه ای زل زدم بهش که اروم به طرف حرکت کرد و به قدماش که به طرفم برمیداشت نگاه میکردم با ایستادن کنارم بی حرف نگاهش کردم که دستش روبه طرفم دراز کرد

_سلام من ارمین مستوفیم پسر عمه کیانا

لبخند زدم و سرتکون دادم

_خیلی خوش اومدید از اشناییتون خوشبختم منم یلدام خواهر داماد

دستم روتودست بزرگ ومردونه اش قراردادم دستش مثل کوره اتیش داغ بود و کم کم
این گرمابه منم انتقال پیدا کرد

_به من افتخار رقص میدید

نگاهش کردم توی چشماش یه برق خاصی بود دستم رواز دستش جدا کردم

_خیلی ممنون ولی ترجیح میدم ناظر باشم

_اجازه میدیدکنارتون باشم وصحبت کنیم

ایشششش عجب سیریشیه باخم نگاهش کردم سعی کردم خوددار باشم

_ببخشید من باید برگردم پیش خونوادم

اجازه ندادم چیزی بگه سریع لیوان رو روی میز گذاشتم وباقدمای تند ازش فاصله گرفتم
به طرف پیست رقص رفتم و روبه ارکستر لب زدم

_اهنگ احسان خواجه امیری لب تر کن

اهنگ پلی شد ومن وارد پیست شدم وهمزمان باریتم اهنگ شروع کردم به رقصیدن

میرقصیدم ورقص نورهم شور شد

همه به پیست خیره شده بودن ومن با ناز میرقصیدم

بادیدنش تو اون تک کت مشکی وشلوار مشکی پیراهن سفید قلبم پر شد از خشم ونفرت
بالاخره اومد توجهی بهش نکردم وبه رقصیدنم ادامه دادم که یاشار وارد پیست شد و
چهارتا تراول به طرفم گرفت باناز چرخیدم که پنج تا صدی به طرفم گرفت پول روازش
گرفتم وگونه اش روبوسیدم بعد یاشار مامان بابا بهم شاباش دادن

باتموم شدن اهنگ تعظیم کوتاهی کردم و از پیست رقص خارج شدم سرجام نشستم
بهش نگاه کردم زل زده بودیم دلم میخواست سرش وبکوبم به میز اما حیف که نمیشد

چیزی نگفتم و خیلی راحت چشم ازش گرفتم

اهنگ فوق العاده شادی پلی شد و دخترا پیست رقص روپرکردن دیگه حوصله رقصیدن نداشتم که مادر کیانا اشاره کرد برم وسط به زورازجام بلندشدم و واردپیست شدم شروع کردم به رقصیدن که یهو اهنگ عوض شد و پیست پرشداز دخترپسرای همسن وسال من بیخیال شروع کردم به رقصیدن میرقصیدم و شادبودم فقط میخواستم به امیرصدرا فکرکنم

&امیرصدرا&

جراحی روبهونه کردم بااینکه امروزکلا خونه بودم ولی دلم میخواست بچزونمش نمیدونم چرا ولی دوست داشتم حرص خوردنش و ببینم شب از نیمه هم گذشته بود یازده ونیم بود که بالاخره لباس تنم کردم و باماشین ازخونه خارج شدم بعدیه رب رسیدم ماشین رو پارک کردم و پیاده شدم صدای موزیک شاد به حدی بلندبودکه به راحتی تا صدمتراونورتر هم میشدبه وضوح صداروشنید

وارد باغ که شدم بادیدن یه دختر که لباس پرنسسی تنش بود و اونقدر بامهارت میرقصیدکه همه محورقصیدنش بودن اونقدر بانامیرقصید که باقدمای اروم شروع کردم به قدم برداشتن و دنبال یلدا گشتن بانزدیک شدن به پیست چندلحظه سرجام ایستادم باورم نمیشه این همون یلدا باشه اونقدر نازونفس گیرشده که چشم بیشترمهمونابه اونه لباسش چقدربهش میاد چراونقدر لباسش بازه ناخوداگاه اخمام رفت توهم

به طرف میزی که پدرمادرش نشسته بودن رفتم که بالاخره ازپیست خارج شدو نشست کنارم چندلحظه نگاهم کرداما نه اون چیزی گفت نه من من به صورتش زل زده بودم که باون ارایش غلیظ چقدر نازشده بود خیلی سریع نگاه ازم گرفت بادیدن پشت لباسش که بازبود دستام مشت شد این لباس دیگه خیلی بازه

من باخشم به اون نگاه میکردم واون اصلا به من نگاه نمیکرد که با پلی شدن موزیک وپرشدن پیست یلداازجاش بلندشده واردپیست شد شروع کردبه رقصیدن ونازکردن

نازهاش بیشتر عصبیم میکرد وقتی چشمای مردای تو باغ رومیدیدم که چطوری بهش نگاه میکردن دلم میخواست از جام بلندشم و برم توپیست

73

از پیست بیارمش بیرون و مجبورش کنم مانتوش رو بپوشه اما نمیشد با عوض شدن اهنگ پیست پرشدازدختر پیرا اما یلدا از پیست خارج نشد از بس دندونام رو بهم فشار داده بودم حس میکردم فکم الان خوردمیشه اما مهم نبود الان فقط دلم میخواست یلدارو یه جاتنه گیر بیارم و یکی بزدم تو گوشش که دیگه اینجوری لباس نپوشه درسته همه چی بینمون دروغیه اما تا وقتی اسمش توشناسنامه منه غیرتم قبول نمیکنه هزارتا چشم زوم تن و بدنش باشن تن و بدنی که اونقدر جذابه

بالاخره بعد چندتا اهنگ پشت سرهم از پیست خارج شدونشست سرجاش از جام بلندشدم و به طرف میزی که پر بود از نوشیدنی رفتم و لیوانی پر کردم و سرکشیدم که یه پسر همسن و سال خودم به طرفم اومد با اخم نگاهش میکردم که کنارم ایستاد دستش روبه طرفم گرفت

_من ارمین مستوفی هستم

با اخم سرتکون دادم خب به من چه

_شما باید برادر یلدا خانوم باشید درسته

با آوردن اسم یلدا چنان سرم چرخید طرفش که حس کردم شوکه شد چند لحظه مکث کرد اما خودشو جمع و جور کرد و لب زد

_قصد بدی ندارم از شون خوشم اومده حس میکنم همونیه که من میخوام

باشنیدن حرفش خون خونم میخورد این چی میگفت چی گفت از اینکه از زن من خوشش اومده حرف میزنه

دستم کنارم مشت شد و با دندونای کلید شده بهش زل زدم

یلداخواهرمن نیست زنه

اونقدرمحکم گفتم زنه که چشماش گردش

فکرنمیکردم ازدواج کرده باشه

باخشم چشمام روریزکردم

منظورتو متوجه نشدم

انگارفهمیدچقدرعصبیم که سریع لب زد

منظوربدی نداشتم معذرت میخوام

نتونستم چیزی بگم دلم میخواست اونقدریلدا رو بزخم تا خون بالابیاره اون لباس چیه
تنش کرده اونقدر ارایش کرده که معلومه همه میرن توکفش به جای اینکه همه نگاه ها
به عروس و داماد باشه همه نگاه ها به اونه از مردوزن گرفته تا پسراییی که زیرچشمی
نگاش میکنن بعضی هام که خیلی راحت زل زدن بهش از بس انگشتام رو تومشتم
فشار داده بودم که هر لحظه امکان شکستنش وجود داشت دلم میخواست این مشت تو
صورت یلدا بزخم تایادش بمونه که حق نداره اینجوری لباس بپوشه

74

&یلدا&

بالاخره جشن تموم شد من که دیگه در حال چرت زدن بودم باختگی روبه مامان لب
زدم

مامان

جانم

میشه وسایلام و شمابیاری من دیگه اصلا چون توتنم نیست

بالبخندسرتکون دادکه سوئیچ روازبابا گرفتم وباهمون پیراهن بدون مانتوشال اروم به طرف خروجی ازباغ حرکت کردم که یهودستم کشیده شدباخم سرجام ایستادم وبرگشتم به طرف کسی که دستم روکشیده بادیدن امیرصدرا که با چشمای قرمز شده زل زده بود بهم باتعجب واخم نگاهش کردم دستم رو چنان فشارمیدادکه حس میکردم الان دستم خورد میشه ازدرد لب گزیدم

_چته دستم وشکوندی ول کن ببینم

بافک منقبض شده وصورتی که ازقرمزی به کبودی میزد نگاهم کرد وا چرااینجوری شده بادادی که زدقالب تهی کردم

_این چیه تنت هانن ???

بهدت زده نگاهش کردم منظورش چیه اصلا به اون چه که پیراهنم چه شکلیه باحس خوردشدن دستم باچهره درهم رفته لب زدم

_اخ ول کن دستم وشکوندی

امابه جای ول کردن بیشترازقبل دستم روفشارمیداد تمام زورمردونه اش روروی فشاردادن دست من گذاشته بود واقعا دستم درحال خوردشدن بود

_جواب منو بده توچی فکرکردی هانن فکرکردی چون همه چی صوریه هرغلطی بکنی من ساکت میمونم خوب اون گوشاتوبازکن تاوقتی که اسمت توشناسنامه منه یعنی توزنمی هرچقدر هم که غیرممکن وغیرواقعی باشه غیرت من قبول نمیکنه زن من اینطوری بگرده فهمیدی یانه

حرفاش برام بی معنی بود به اون هیچ ربطی نداره چون اون بامن غریبه اس وتوزندگی من هیچ جایگاهی نداره ولی ازدرد دستم نتونستم چیزی بگم درددستم اونقدر وحشتناک بودکه ناخوداگاه اشک توچشمام پرشد باچشمای پرشده ام نگاهش کردم

_توروخدادستمو ول کن داری میشکنیش عوضی

چنان نگاهم کرد که زهره ترک شدم اروم دستش ازدستم جدا شد بدون ثانیه ای مکث به راه رفتن ادامه دادم

ماشین اون طرف خیابون پارک بود خواستم از خیابون رد شم که یه موتور که دو تاپسره مسن وسال خودم روش نشسته بودن بالحن چندشی گفتن

_جوووووون

بادادی که امیرصدرا زد نفس کشیدن فراموشم شد چنان نگاهم می کرد که حس می کردم الان میزنی بهم می کنه همزمان بارسیدن من مامان باباهم کنار ماشین ایستادن بابا باخم به امیرصدرا نگاه کرد روبه بامن لب زد

_چراسوار ماشین نشدی باباجان

امیرصدرا باخشم لب زد

_یلدا بامن میاد

چنان باخشم وعصبانیت واینوگفت که سوئیچ روتودست بابا گذاشتم امون ندادت بابا مخالفت کنه دستم رومیون پنجه هاش محکم فشرد و کشوندبه طرف ماشینش از ترس هیچی نمیگفتم والا این اعصاب نداره روانیه میزنه میکشتم من کلی ارزودارم بهش نگاه کردم اونقدر عصبی بود که استرس گرفتم به شدت ازش میترسیدم بارسیدن به ماشینش بی حرف سوار شدم که بی مکث سریع سوار ماشین شد پاش روروپدال گاز فشرد و ماشین پرواز کرد اونقدر سرعتش بالا بود که حس می کردم الان بالامیارم با وحشت نگاهش می کردم از بس فرمون روتودستش فشار میداد حس می کردم الانه که فرمون بشکنه خواستم چیزی بگم که سرش برگشت طرفم فریادش باعث شد از ترس خودم رو به در ماشین بچسبونم قلبم مثل گنجشک تند میزد به معنای واقعی داشتم سخته می کردم خدایا نجاتم بده این روانیه منو میکشه

_جواب منوبده

چنان کوبید روفرمون که شونه هام پریدبالا باوحشت نگاش کردم چنان نگاهم میکرد که
سنکوب کردم

ماشین رو کنار خیابون نگه داشت

_لالی هاان چراخفه شدی؟؟ توچی فکرکردی هانن فکرکردی هرگوهی خواستی بخوری
من حرفی نمیزنم

بااینکه ترسیده بودم اما نمیتونستم ساکت بمونم دیگه داره گنده تراز دهندش حرف میزنه
نمیتونم سکت کنم و ببینم هرچی میگه ومن مثل امل ها ساکتم

باخم زل زدم تو صورت برافروخته اش

_حرف دهندتوبفهم

باتموم شدن حرفم سرش چرخید به طرفم چشماش روریز کرد و بالحن ترسناکی لب زد

_چی گفتی

کف دستم از ترس عرق کرده بود اب دهنم روبااضطراب قورت دادم

_من کاری نکردم که توبخواوی به خودت اجازه بدی اینطوری بامن حرف بزنی

نفهمیدم چی شد یهو دستش روی لباس بازم نشست

_این چیه

از برخورد دست داغش به تنم انگار بهم برق سه فازوصل کردن تو جام پریدم

_تو به چه جرئتی اینجوری لباس پوشیدی؟؟ جلوی اونهمه مرد اینطور تن و بدنت ونشون

دادی که چی

باچشمای وحشت زده نگاهش کردم وخودم روعقب کشیدم

_خودتو ازمن عقب میکشی ولی واسه مردای دیگه اینطور خودتو تودسترس گذاشتی

باجیغ و بغض داددم بیخودمیکردبه من این چیزاونسبت میده اصلا اون کی منه که اینطورحرف میزنه

_من اونی که تو سالها باهاشون تواون ور اب هرشب دیدی فرق دارم من خودمو برای هیچکس دردسترس نداشتتم

پس گنده ترازدهنت حرف نزن بهت اجازه نمیدم بخوای پاتوازگلیمت درازترکنی هرچی که تا حالاگفتی روتحمل کردم اماگه باردیگه بخوای اینجوری بامن حرف بزنی کاری میکنم که تا اخرعمرت پشیمون بشی منو تو هیچ نسبتی باهم نداریم هردوبه اجبار اسمامون توشناسنامه های هم توهم هزارتاغلط جوراجورکردی ومن ساکت موندم توامشب منو سکه یه پول کردی جلوی این همه دوست واشنا من دم نزدم چون برام مهم نیست چون خودم این دردوبه جون خریدم

75

پاش ایستادم اما به توهم اجازه نمیدم گنده ترازدهنت حرف بزنی پس خوب گوش کن تا وقتی که این ماجرا تموم شه حق نداری به من بی احترامی کنی دلم خواسته اینطورلباس پوشیدم به توجه توچیکاره منی که بخوای برام اظهارنظرکنی نکنه باودت شده شوهرمی

پوزخندی زدم برام مهم نبودکه هرلحظه خشمش بیشترمیشه حرفی که زده بودبدجور دلموسوزونده بود امشب به خاطر اینکه دیراومده بودتحقیرشده بودم وهیچی نگفته بودم این یکی دیگه غلط بیش ازحد اضافه

بغض توگلوب مثل دمبل چرکی ترکیده بودو داشت رسوام میکرد گلوب دردمیکردازبس این بغض سنگین بود

_من باتو هیچ نسبتی ندارم هنوزم اینومیگم اما غیرت من قبول نمیکنه حتی اگه زن صوری من وازم خواستگاری کنن

باچشمای گردشده نگاهش کردم چشمگینش رگ بادکرده گردنش نشون میدادکه
حرفش دروغ نبوده

ناباورلب زدم

_چی؟؟

پوزخند خشنی زد وباچشمای به خون نشسته اش نگاهم کرد

_مگه دنبال همین نبودى که جلب توجه کنی؟؟خب به هدفت رسیدی یکی یه دل نه
صدل عاشقت شده بود برام مهم نیست اما تازمانی که اسمت توشناسنامه منه دلبری
نکن برای دیگران هروقت جداشدیم اونقدر دلبری کن که تمام ادمای شهر جزتوبه کسی
نگاه نکنن!!!

تک تک حرفاش مثل خنجر تو قلبم فرو میرفت حرفاش حقیقت داشت من اونقدر توجه
ندیده بودم که تشنه توجه ام لبام میلرزید دیگه نمیتونستم بغضمو مهارکنم سالها بی
توجهی باعث شد الان که به ارزو هام رسیدم دوستدارم همه توجه ها نگاه ها به من
باشه به منی که ارزوم بود قبل عمل یکی عاشقم باشه وقتی بهم نگاه میکنه بشه
خوشبختی روتوچشمات دید بگه ازاینکه منوداره خیلی خوشحاله اما هیچوقت کسی بهم
این ونگفت من بودم و حرف زدنام بادیوار من سالها با ادمای خیالی زندگی کردم هرشب
تو رویاهام میدیدم که یکی عاشقانه دستمومیگیره اونقدر توخیالاتم زندگی میکردم که
حدداشت من خودم به خودم محبت میکردم من پراز کمبودم امیرصدر اچی میفهمه ازاین
همه کمبود من اره تمام حرفاش درسته اما من نمیخواستم اینجوری باشم این
همجنسای خود امیرصدر ابودن که منو اینطور ساختن اونقدر بهم توهین کردن که شدم
این

باچشمایی که تارمیدید نگاهش کردم

_به توهیج ربطی نداره

صدام اونقدر میلرزید که امیرصدراخیره شد تو چشمام نگاه ازش گرفتم و سرم رو چسبوندم به شیشه پنجره که بعد از چند لحظه مکت ماشین حرکت کرد چشمام رو بستم و اشک از گوشه چشمم فرو چکید

اشک ریختم و به حسرت ها کمبودهام فکر کردم

با متوقف شدن ماشین بی هیچ حرفی از ماشین پیاده شدم پاهام میلرزید قلبم دردمیکرد با قدمای بی جون به طرف درب خونه رفتم اف اف رو فشردم که سریع در باز شد اروم وارد خونه شدم به طرف تاب گوشه حیاط رفتم روش نشستم و شروع کردم به اروم تاب خوردن

دلم برای خودم میسوخت مگه چندساله که انقدر حسرت و درد تو قلبمه !!! هیچکس نمیفهمه من چی میگم هیچکس !!!!

76

چند روزی بود که هیچ کاری انجام نمیدادم حالم خوب نبود دلم میخواست برم به باباهمه چی روبگم و خومو راحت کنم اما هر بار یه چیزی جلومو گرفت فکر اینکه اگه بابابفهمه چقدر ناراحت میشه باعث شد مهرسکوت به دهنم بزنم و خفه بشم تو این روزها فقط تو اتاقم بودم نه درست میخوردم نه درست میخوابیدم فقط فکر میکردم و خودمو محاکمه میکردم از اینکه برای رسیدن به خواسته ام چنین حماقتی کردم مثل سگ پشیمون بودم پشیمون بودم کاش میدونستم ازدواج با امیرصدرایعنی نابود کردن خودم کاش برای ازدواج یکی دیگه اروانتخاب میکردم کاش به یکی پول میدادم و صوری بایکی دیگه نامزد میکردم اشتباه کردم حماقت کردم حماقتی که حالا هر ثانیه دارم عذاب میکشم هر لحظه تو اتیش میسوزم و نمیتونم خودمونجات بدم انگار هر ثانیه که میگذره یکی تو این اتیش هیزم اضافه میکنه و اتیش شعله و رتر میشه خودم تو این اتیش بنزین میریزم اتیش پر قدرت تر از قبل میشه دارم میسوزم اما نمیتونم به خودم کمک کنم چون این خودم بودم که این بلاروسر خودم اوردم کاش عاقلانه فکر میکردم کاش قبل از اینکه انقدر کورانه انتخاب میکردم یکم فکر میکردم و میدونستم چه بلایی دارم سر خودم میارم

مثل کسیم که میدونه امپول هوا ادمو میکشه اما بازم بالجاجت سرنگ هوارو تورگش فرومیکنه دقیقا منم بازندگیم همینکاروکردم میدونستم دارم چه غلطی میکنم اما برای رسیدن به خواسته ام تن به این حماقت دادم

اشک از گوشه چشمم فروچکید بغض توگلوبم بدجوری اذیتم میکرد قلبم از فشارغم درحال ترکیدن بود از جام بلندشدم باموهای پریشون ویه تاپ گردنی صورتی وشلوار جذب مشکی از اتاق خارج شدم ازخونه خارج شدم واردحیات شدم و اروم به طرف تاب رفتم روی تاب نشستم شروع کردم به اروم حرکت دادن اروم تاب میخوردم و اشک میریختم تو وضعیت بدی بودم و نمیدونستم چجوری خودمونجات بدم باشنیدن صدای ماشین اروم چشمای خیسم روبازکردم بابا بود خسته ازماشین پیاده شد بادیدم لبخند زنون به طرفم اومد کنارم روتاب نشست بغض توگلوبم بزرگترشد چونه ام شروع کردبه لرزیدن بابا با نگرانی نگاهم میکرد

_یلدا جان بابا حالت خوبه

چشمام پر بود شرمنده اش بودم شرمنده پدری که اونقدر نگران بود وقتی داشتم عمل میکردم از اضطراب رنگ به روش نمونده بود چطور خودمو بیخشم من کاری کردم که هم پدرم عذاب کشیده هم خودم دارم عذاب میکشم باچونه لرزون لب زدم

_بابا

بامهرپدریش دست روشونه برهنه ام گذاشت

_جان بابا؟؟؟چیشده دخترم

توچشماش نگاه کردم میخوام همه چی روبگم میخوام بگم وخودمو خلاص کنم دیگه نمیتونم تحمل کنم من مطمئنم بابامنو رهانمیکنه

_بابا من

منتظرنگاهم میکردقلبم از شدت استرس حس میکردم تودهنم میزد

لب بازکردم تابگم که یادم اومد به امیرصدرا قول دادم قول دادم که فعلا بمونم نامردی
بود که زیر قولم بزوم

خودم تو بغل بابا انداختم

_بابا حتی بعد رفتن از اینجایم بازم همون جایگاه و پیشتون دارم

محکم منوبه خودش فشرد

_تو تا ابد جایگاهت همونیه که وقتی به دنیا اومدی تو بعلم گرفتمت همون
دختر کوچولویی که وقتی تو زندگی اومدی شدی همه ی زندگی !!! از اینکه ازدواج کردی
خوشحالم اما وقتی به این فکر میکنم که برای همیشه از اینجامیری دیوونه میشم اما
نمیخوام مانع خوشبختیت بشم اینو بدون هراتفاقیم بیوفته تو دختر منی مثل همیشه
شنیدن همه کلمه کافی بود تا قلب نارومم اروم بگیره

77

روزها به سرعت برق و باد گذشت و امروز شب عروسیمه سب عروسی یلدا سهرابی دردونه
ی سجاد سهرابی از دیشب استرس داشتم با اینکه میدونستم هیچ چی این ازدواج مثل
ازدواج های دیگه نیست اما باز استرس دارم خدامیدونه چقدر پیشمونم !!! منم
میتونستم این روزو با کسی که عاشقم بود تجربه کنم

پوزخندی روی لبم نشست خوش خیالی تاکی یلدا تاکی باید بارویاها و ارزوهای محالم
زندگی کنم

اه عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم ساعت تازه یه رب به شیش بود ساعت هشت صبح
وقت ارایشگاه داشتم بی حس به طرف حمام رفتم وارد حمام شدم اب سرد رو باز کردم
وزیردوش ایستادم اب سرد بیرحمانه به تنم میخورد تمام تنم از سرما میلرزید اما تحمل
میکردم این سرما فقط ذره ای از بدبختی ای که از امروز توش پامیذارم اشکام بی اختیار
روگونه ام سرازیر شدن

دلم خیلی گرفته بود این بلایی بود که خودم سرخودم آورده بودم پس جای گلایه نبود
اشک ریختم و خودم روشستم بعدیک ساعت از حمام خارج شدم لباسام روتتم کردم
بابغض به چمدون های کنارتخت نگاه کردم حتی برای چندوقت دوری ازاین خونه برام
کشنده و عذاب اوربود لبام شروع کردبه لرزیدن چرا باید خودموتواین مخمصه بندازم
چرا؟؟؟

چشمام میسوخت اما برام مهم نبودمهم نبودکه قطعاً ارایشگردعوام میکنه به خاطر سرخی
چشمام هیچی برام مهم نبود هیچی

باپاهای لرزون به طرف کمدم رفتم مانتوی ساتن سفیدم روباشلوارستش پوشیدم سمت
چپ مانتو سه تاشکوفه بزرگ صورتی داشت و کمر بند سفید و باحاشیه مشکی داشت اه
کشیدم ساک لباس عروس و کیف و کفش و زیورالاتم روبرداشتم شالم رو ازاد رومو هام
گذاشتم واروم ازاتاق خارج شدم هر قدمی که برمیداشتم بغضم بزرگتر و قلبم
بیشتر دردمیگرفت از غصه در حال ترکیدن بودم دلم میخواست بمیرم اما امشب
از اینجانمیرفتم بادیدن بابا که روی مبلی که از پذیرایی به درب خروجی دید داشت نشسته
بود بغضم بزرگتر شد جلوی در مشغول پوشیدن کفشم بودم که قامت مردونه بابا روبرو به
روم دیدم نگاهش کردم توچشماش غم بود اما رولباش لبخندلبخندی که فقط من
میدونستم چقدر درد توش بود

_بابا

_جان بابا

چشمام لرزید

_حلالم کن اگه اذیتت کردم

دستش روی گونه ام نشست

_مگه میشه ازدخترم چیزی به دل داشته باشم توجون منی یلدا خودمنی خودسجادی
تونفس منی دخترکم

از شنیدن حرفاش بغضم بزرگتر شد

_بابا

_جان بابا

_چمدونام توی اتاقمه به یاشاربگو بیره خونه ام

دستش روروی چشمش گذاشت

_چشم

از حرکاتش نتونستم خودمو کنترل کنم وبالاخره قطره اشک سمج روگونه ام چکید

_بابا

_جون بابا

_اتاقم که همینطوری میمونه درسته

برق اشک روبه وضوح توچشماش دیدم سبک گلوش بالاپایین شد

_تا ابد اون اتاق همون شکل میمونه

بی اختیار خودمو پرت کردم تو اغوشش اغوشی که امن ترین جابرای یه دختره برای منی که تمام وجودم پدرمه پدری که جونش وصله به من منی که عاشق پدرمم و حالامیفهمم که هیچ چیزی به اینکه تو این وضع قرار بگیرم نمی ارزه هیچی

باقلمی که پر بود از درد از بغلش جدا شدم واروم زیر لب خدا حافظی کردم

از خونه که خارج شدم ماشین اژانس دم در بود اروم سوار ماشین شدم و ادرس رو گفتم

ماسین که حرکت کرد انگار قلب منم از جاش کنده شد

هیچ وقت فکر نمی کردم که انقدر برام سخت باشه سخت تر از اون این بود که میدونم چی درانتظارمه یه مردسنگی بایه آینده سیاه با آینده ای که خودم به گوه کشیدمش بانتخابم

باحماقتم با غلط اضافیم وحالا مثل سگ پشیمونم نفسم از شدت سنگینی بغض
بالانمیومد

بارسیدن جلوی سالن ارایشگاه بیجون ازماشین پیاده شدم کرایه اروحساب کردم و اروم
به طرف سالن قدم برداشتم دلم میخواست همین حالاخودموگم وگورکنم ولی امشب
توانون جشن لعنتی نباشم
اما نشد

واردسالن شدم ارایشگربادیدنم لبخندزدو گفت

_خوش اومدی عزیزم بیابشین که کلی کارداریم

سرتکون دادم ووسایل هارودادم دستش مانتوم رودراوردم و روی صندلی مخصوص
نشستم که شروع کرد به کارکردن صورتم چشمام روبسته بودم وبه امشب فکرمیکردم
وهرلحظه حالم بدترمیشد

_عزیزم خوابیدی

اروم چشمای خسته ام روبازکردم ازبس روچشمام کارکرده بود چشمام سنگینی میکرد
لبخندی به روم زد

_چیه چرا انقدر ناراحتی

نگاهش کردم دلم میخواست بهش بگم چقدر حالم بده امانمیشد

_هیچی

_اهان فهمیدم استرس داری طبیعیه پاشو لباستوبموش که کارموهات مونده

سرتکون دادم وازجام بلندشدم به کمکش لباس عروسم روتتم کردم بعداز پوشیدن لباس
عروس دوباره رو صندلی نشستم که شروع کردبه درست کردن موهام ازبس موهام
روکشیده بودپوست سرم دردمیکرد که بالاخره لب زد

پاشو خودتوببین که مثل عروسک شدی!!!! وای حتما بایدبرام عکستوبیاری یه عکس تکیو برای مدل شدن فوق العاده ای

اروم و بیتوجه به حرفاش به طرف اینه قدی ارایشگاه رفتم جلوی اینه ایستادم بادیدن خودم ماتم برد !!! این منم؟؟؟ خدای من !!! چقدرتغییرکردم !!!!

ارایش غلیظم بدجور بهم می اومد گریم سنگین و فوق العاده ای روصورتم انجام داده بودابروهایی پهن و کوتاه قهوه ای پشت چشمم رو بامهارت خط چشم فوق العاده ای کشیده بود و سایه خیلی کم رنگ پشت چشمم کارکرده بود موژه مصنوعی

78

ی به موژه هام زده بود گونه های برجسته ام رو بارزگونه ملایم قهوه ای کارکرده بود رژ لب اتیشی قرمز مات مایع 24ساعته به حدی پررنگ و جیغ بود که خودم زوم شدم به لبام رنگ لبام عجیب توچشم بود بعد از کمی مکث به موهام نگاه کردم موهای هایلایت شده نسکافه ای که فوق العاده به صورتم می اومد که شنیون پرنسی انجام داده بود و جلوی موهام کج بود و دو طرف صورتم توتا دسته کوچیک موهام روویف کرده بود تاج پرنسی کوچولوم که کلا ازنگین های ظریف کارشده بود خیلی روموهام زیباتر شده بود به لباس عروسم نگاه کردم کاملا شبیه یه پرنسس زیبا و تودل بروشده بودم چقدرارزوی این روزروداشتم اماحلا چی

باصدای کمک ارایشگر ارایشگر به طرفم اومد شل رو تنم کرد و بالبخند روبهم گفت

خب دیگه اقدامادم اومد بریم که تحویل بدیم به شاه دوماد

برای حفظ ظاهر لبخند زدم و سرتکون دادم باقدمای اروم به طرف دررفتم بارسیدن به درب ورودی قلبم تند شروع کرد به زدن استرس تمام وجودم رو گرفته بود استرسی که نمیدونم چرا به سراغم اومده بود بابازشدن در و دیدنش نفسم حبس شد انگار دیگه قلبم نزد نگاهش کردم چقدر اون کت شلوارمشکی باپیراهن سفید بهش میومد صورت شیش تیغ کرده اش موهایی که روبه بالا زده بود که چندتار لرجوجانه روپیشونیش افتاده بود دسته گل رز قرمز تودستش بود نگاهش کردم اما خیلی سریع نگاه ازش گرفتم بی هیچ

حرفی دسته گل روبه طرفم گرفت بادستی که میلرزیددسته گل روازش گرفتم اروم لباسم روکمی بالا زدم و همراهش به طرف فراری قرمزش رفتیم که باگلای سفیدرزتئین شده بود هر قدمی که برمیداشت بغضم بزرگتر میشد حتی یه سلامم نکرد دلم میخواست همین الان برای یه ماشین دست تکون بدم و همه چی روبهم بزنم اما نمیشد نمیتونستم لبام روازتوزیردندون گرفته بودم و فشار میدادم اونقدر که حس میکردم الانه که گوشت لبم روبکنم حتی در ماشین روبرام باز نکرد خودش سوار ماشین شده حاج وواج بهش نگاه میکردم دستام میلرزید بادستای لرزون در ماشین روباز کردم و سوار شدم لباسم روبه سختی توماشین مرتب کردم و در روبرو بستم بهش نگاه نکردم به مردقصی القلبی که انقدر راحت غرورم روزی پاش له کرد حتی به ظاهر یه ذره مثل ادم رفتار نکرد قسم میخورم انتقام بگیرم ازش بابت تک تک این کاراش با حرکت کردن ماشین لباسم روتومشتم فشار دادم و تودلم هزار بار خودمو محاکمه و مجازات کردم حقمه انقدر تحقیر شدن حقمه

بعديه رب جلوی یه باغ بزرگ ایستاد

اینجا چرا ایستاد خودش پیاده شد امامن نه

در طرفم روباز کرد و خشک لب زد

پاشو بریم عکسای لعنتی روبگیریم زودتر تموم شه این مسخره بازی

قلبم از حرفی که زداتیش گرفت اما سعی کردم به خودم مسلط باشم نباید بروز بدم
چقدر ناراحتم

از ماشین پیاده شدم که به طرف درب ورودی حرکت کرد حتی صبر نکرد منم باهاش برم با اون لباس سنگین به سختی و با اون کفش پاشنه بلند به طرفش رفتم انگار مسابقه دو بود که انقدر تند میرفت بالاخره وارد باغ شدم که یه پسر جوون که یه جلیغه طوسی و پیراهن سفید و شلوار مشوی تنش بود به طرفم اون اومد

خیلی خوش اومد دید خیلی وقته منتظر تو نم بفرمایید آماده بشید برای عکاسی

سرتکون دادم که یه جایی ازباغ رونشونم دادکه شنلم رودربیارم اروم بندشمنل روبازکردم
وازتنم درش اوردم بادملایمی تن برهنه ام رونوازش کرد

به طرف عکاس و امیرصدرارفتم بعدپنج دقیقه کنارشون ایستادم به عکاس نگاه کردم که
دیدم زل زده بهم بعدچندلحظه مکث روازم گرفت ولب زد

_خب حالا اول عکسای عروس خانوم رومیگیرم بعد عکسای دونفره تون رو

سرتکون دادم که شاره کردبه طرف یه قسمت ازباغ که گلای خوشگل قرمز وجودداشت
برم کنارگلاایستادم وبه خواسته عکاس شاخه ای ازگل روتودستم گرفتم و بینیم رونزدیک
گل کردم و چشمام روبستم که عکس روگرفت

بعداز کلی زست تکی نوبت عکسای دونفره شد ولب زد

_خب بیایت ژستاتون روانتخاب کنید به امیرصدرانگاه نکردم کنارعکاس ایستادم وبه
عکس هانگاه کردم بعضی ازژستادیگه خیلی عاشقانه بودومن نمیتونستم اصلا تصورکنم
که اون طوری کنارامیرصدراعکس بگیرم هرعکسی که به نظرم خوب ومعقول بود
روانتخاب کردم و شروع کردبه گرفتن عکسامون کنارش ایستادم که عکاس گفت

_اقداماد دستت وبذار روی کمرعروس

سریع لب زدم

_نیاز نیست

کمی خودم رو فاصله دادم وهمونطور ایستادم که عکاس بابروهای بالارفته عکس گرفت
هرعکسی که میخواست بگیره یه چی ی میگفت که من سریع مخالفت میکردم بالاخرخ
بعد چهارساعت عکاسی تموم شد واجازه دادبریم هتل که عروسی برگزارمیشد

سریعترازامیرصدرا سوارماشین شدم که چندلحظه بعدسوارماشین شد وبدون حرف به
طرف هتل رفت

با وارد شدن داخل حیاط بزرگ هتل که بامشعل های اتیش روشن بودن و خیلی زیبا محوطه ارو دیزاین کرده بودن نگاه کردم که ماشین وسط حیاط ایستاد خودش از ماشین پیاده شد خواستم از ماشین پیاده شم که اشاره کرد صبرکنم منتظر بودم ببینم میخواد چه غلطی بکنه که ماشین رودورزد در ماشین روبرام باز کرد باخم اروم از ماشین پیاده شدم به مامان بابا و فامیلا که بالای پله های هتل که از کوچیک به بزرگ بود وکل نمای بیرونی هتل سفید بود نگاه کردم مامان بابا و یاشار و کیانا کنار مون ایستادن لبخند رو لباشون باعث شدم منم به اجبار لبخند بزنم به پدر مادرامیر صدرانگاه کردم که چقدر با ذوق نگاهمون میکردن بغض دوباره تو گلویم چنگ انداخت منو امیر صدرا داریم در حقشون ظلم میکنیم حق پدر مادرامون این نیست که اینجوری عذاب بکشن وقتی بفهمن قضیه از چه قراره داغون میشن مطمئنم بعد از دود کردن اسپند همراه امیر صدرا از پله ها اروم بالا رفتم وارد هتل شدیم هتل بزرگی که دیزاین فوق العاده ای داشت از بین مهمونا گذشتیم و خوش آمدگفتیم به جایگاهمون رسیدیم شنلم رود راوردیم و نشستیم کنارم نشست بهش نگاه نکردم حوصله اشونداشتم اعصابم داغون بود

از این وضعیت صدای اهنگ شاد بلند بیشتر عصبیم میکرد که بابر خوردن نفساش به گوشم باخم نگاهش کردم صدای خشن نگرانم کرد

_این چه لباسیه توتنت کردی

_مادرت انتخاب کرده این لباسو

_مادر من

چنان باخشم اینوگفت که باترس سرتکون دادم

_این لباس کل داروندارتو بیرون ریخته

چنان دندوناشو بهم میسایید که حس میکردم الان فکش خوردشه

_اون شنل بی صاحبتو بیوش

باچشمای گرد نگاهش کردم

_چیکارکنم مگه دیوونه ام

باچشمای عصبی نگاهم کرد

_این جشن لعنتی مختلطه مگه تونمیدونستی من خبرمرگم ازهیچی خبرنداشتم توکه
اینجابودی

هزارتاچشم بد تواین مجلسه

شونه هام روبی قید بالاانداختم

_نمیشه کاری کرد

بهش نگاه نکردم مطمئن بودم دوست داره بکوبه تودهنم ولی خب نمیتونست

پوزخندرولبم نشست ازاینکه عصبی میشه خوشحالم بذارحرص بخوره به جهنم انقدرمن
حرص خوردم یکم اون حرص بخوره چی میشه مگه

نگاهم به کیاناثابت شد کیانایی که همیشه لباس باز وکوتاه تنش بودحالا یه لباس
بلندوپوشیده کارشده کرم تنشه و موهاش رو شنیون کرده و ارایش ملیحی روصورتشه
دست یاشاردورکمرش حلقه شده وکیانا با شادی ازته دل براش حرف میزنه ویاشار
بالبخندگوش میکنه بغض مثل یه غده سرطانی توگلوبم ترکید وتمام گلوبم رو گرفته بود
اونقدر سنگین بودکه گلوبم دردمیکرد دلم میخواست گریه کنم چشمم روبستم و ناخونام
رو توی کف دستم فروکردم مگه من چیم کمترازکیاناست که اون حق عاشق شدن
ورسیدن به عشقش روداره امامن نه

خدایا چرا من مثل خیلیادیگه توجشنم خوشحال نیستم مگه امشب عروسی من نیست
مگه نباید خوشحال باشم پس چرا بغض توگلوبم چرا

چشمم پربودازاشک اشکایی که میخواستن بیارن اما نمیخواستم جلوی اینهمه ادم
خوردشم به سختی ازجام بلندشدم وبه طرف سرویس رفتم واردسرویس که شدم در
روبستم وتکیه دادم به دربسته واولین اشک چکیدروگونه ام اونقدر قلبم دردداشت که

دلم میخواست یه قرص برنج بخورم و بمیرم اره بمیرم دیگه طاقت نداشتم دلم میخواست تموم شه تموم شه تمام این فرقا منم مثل همه ی دخترای دیگه ارزودارم اما هیچکدوم از اونا نرسیدم چرا؟؟؟نمیدونم !!!نمیدونم به چه گناهی دارم اینجوری تقاص میدم به چه جرمی اینجوری دارم زجر میکشم دستای لرزونم رو به گلوم کشیدم گلوم بدجور از سنگینی بغض دردمیکرد به خودم تواینه نگاه کردم از چشمام غم میبارید مثل هیچ کدوم از عروسا لبخند رو لبم نبود چشمام از شادی برق نمیزد شاید باید تا آخر عمر اینجوری زندگی کنم

چندتا نفس عمیق کشیدم با فکر به اینکه چند وقت دیگه راحت میشم نفس راحتی کشیدم وقتی احساس کردم حالم خوبه اروم از سرویس خارج شدم لبخند مسخره ای رو روی لبم نشوندم و به طرف امیر صدرارفتم که بادیدن حامد نفس توسینه ام حبس شد و سر جام خشکم زد باورم نمیشد این حامد باشه حامدی که من میشناختم همیشه شیک بود و به روزترین پسر دنیا اما این قیافه چیه دیگه؟؟ریش بلندش بهش میومد موهایی که دیگه کلی روش کار نشده بود فقط ساده بالا زده بود پیراهن و شلوار ساده مشکی نگاهمون توهم قفل شد تو چشماش مثل همیشه غرور نبود برق چشماش باعث شد قلبم تیر بکشه چشماش از اشک برق میزد نگاهش میکردم از بغض لبام میلرزید به طرف قدم برداشت با هر قدمش قلبم میلرزید که بالاخره روبه روم ایستاد به چشماش که نگاه کردم از قرمزی زیادش قلبم فشرده شد چرا زیر چشماش گودرفته چه بلایی سرش اومده

_چقدر بهت میاد این لباس

چنان بغضی تو صداش بود که چشمام پر شد از اشک به صورت غمگینش نگاه کردم لبخندش پر بود از اشک و بغض

_هیچوقت فکر نمی کردم حرفای من باعث شه تورو تو این لباس کناریکی دیگه ببینم من تورو همیشه برای خودم تصور میکردم

سیک گلوش بالا پایین شد و ادامه داد

_ اما حالا اونکه تمام هستیش رواز دست داده منم !!!هیچکس مقصر نیست این منم که با کارام این روز ساختم

باورم نمیشد این حامد باشه که اشک رو گونه اش جاری شده

_ ازدواجت مبارکت باشه عشقم

با اومدن

80

امیرصدرا ترس تو تمام وجودم رخنه کرد

حامد به امیرصدرا نگاه کرد و با حسرت لب زد

_ پس تو اون کسی هستی که زندگیمو ازم گرفتی

امیرصدرا با خشم نگاهش کرد

_ شما

حامد لبخند غمگینی زد و به خودش اشاره کرد

_ من؟؟؟ من یه احمقم یه احمق که خودم زندگیمو تباه کردم

از چهره امیرصدرا معلوم بود که خیلی عصبی شده

_ معلوم هست اینجا چخبره

حامد به من نگاه کرد و بعد روبرو به امیرصدرا لب زد

_ یه قول بهم بده اینکه هیچوقت تنهاتش نداری من لیاقتش نداشتم حالا که تورا انتخاب

کرده یعنی لیاقتش و داری پس کاری نکن که از دست بدیش

خوشبختش کن خوشبختش کن تا من بتونم زنده بمونم همینکه ببینم کنار تو خوشبخته

برای من کافیه برای منی که یه روزی باعث بغض و اشکاش بودم

دیگه نتونستم طاقت بیارم با قدمای تندازکنارشون ردشدم سرجام نشستم و نفسای عمیق میکشیدم تابغضم رومهارکنم باننشستن امیرصدراکنارم با استرس نیم نگاهی بهش انداختم اما اون بی حرف وساکت به مهمانها نگاه میکردحالم اصلا خوب نبود و صدای بلندموزیک و پرشدن پیست ورقصیدن دخترپسرای جوون برام ازاردهنده بود برعکس تمام دخترایی که شب عروسیشون توجشنشون کلی ذوق دارن من ازاین جشنی که توش عروسم بیزارم به امیرصدرانگاه کردم کنارش معذبم کنارش بی قرارم وپرازاسترس وترس ترسای بزرگ وکوچیکی که تمومی نداره ترسایی که خودم باعث به وجوداومدن شونم خودمم خودمن این اتیش رو روشن کردم وحالا نمیددتم چجوری باید ازش بیام بیرون نمیدونم چقدرخودخوری کردم که صدای اروم امیرصدرا منوازفکروخیالام بیرون کشید

پاشو نوبت رقص توئه

نگاهش کردم همیشه ارزوداشتم شب عروسیم وقتی نوبت رقص من میشه سنگ تموم بذارم برای عشقم اما حالا واسه چی بایدبرقصم ???

بی جون ازجام بلندشدم و به همراه امیرصدراواردپیست خالی شدیم کل سالن تاریک شد فقط رقص نوربودکه فزاروروشن کرده بود اهنگ معجزه عشق عارف پلی شد ومن بی اختیارشروع کردم به رقصیدن برام مهم نبوداین امیرصدراست که روبه رومه من توتمام سالهای عمرم منتظراین لحظه بودم به جهنم که همه ی اینا یه دروغ بزرگه دیگه قرارنیست این لحظه ارو تجربه کنم پس میخوام به این ارزومم برسم

اروم میچرخیدم و ودستام رواروم تکون میدادم

عطر نفس هات ، خوشبو ترین عطر

چتری موهات زیباترین چتر

موهای لختت میرقصه توو باد

پیش تو غم ها ، به چشم نمیاد

بانگشتم گردی صورتم رو نشون دادم

صورتِ ماهت یه قرصِ کامل

دریا به جز تو ندیده ساحل

اروم چرخیدم و شروع کردم باناز رقصیدن و تکون دادن بدنم هماهنگ باهنگ

معجزه ی عشق تو هستی و بس

دلم برات رفت دلت باهام هست

تو با منی دنیا بی نقصِ بی نقص

موهای لختِ تو توو باد میرقصه

لبخند زدم وبادستم به لبخندم اشاره کردم

من عاشقت میشم وقتی که میخندی

وقتی که میخندی یه شهرو میندی

تو با منی دنیا بی نقصِ بی نقص

جز تو با سازه من هیچکی نمیرقصه

تو با منی دنیا آرومه آرومه

آینده ام از حالا پیشِ تو معلومه

شروع کردم به چرخیدن صدای سوت و دست مهمونابیشتر تشویقم میکرد به

امیرصدرانگاه کردم که بالبخند بی حسی اروم یه جایستاده و دست میزنه

صدات گوشمو میبوسه هر روز

محوه تو میشم صد دفعه در روز

تو هستی کنارم که خوبه حالم

دورم یه عالم از غم عالم

چه خوبه عشقت به من رسیده

این همه خوبی به کی کشیده

این زندگی رو بی تو نمیخوام

از بختِ بلندم کوتاه نمیام

به اینجاش که رسید کمی نشستم و با ریتم بلندشدم و چرخیدم

تو با منی دنیا بی نقصِ بی نقصِ

موهای لختِ تو توو باد میرقصه

من عاشقت میشم وقتی که میخندی

وقتی که میخندی یه شهرو میندی

تو با منی دنیا بی نقصِ بی نقصِ

جز تو با سازه من هیچکی نمیرقصه

تو با منی دنیا آرومه آرومه

آینده ام از حالا پیشِ تو معلومه

باتموم شدن اهنگ کل سالن روشن شد و صدای سوت و جیغ بلندش بالبخند به همشون

نگاه کردم و سرتکون دادم و اروم به همراه امیرصدراسرجامون نشستیم اینم از این آخرین

ارزویی که داشتیم بهش رسیدم به بقیه نگاه میکردم و سعی میکردم با گول زدن خودم

با این چیزا بغضم رو فروبدم ولی مگه میشه

بعد صرف شام چند ساعت دیگه زدن ورقصیدن وبالاخره تموم شد از هتل خارج شدیم
سوار ماشین شدیم وبه طرف خونه ای تاحالا ندیده بودم رفتیم
هر لحظه بغضم بزرگتر میشد و کنترل کردنش خیلی سخت شده بود

81

بارسیدن جلوی یه برج بزرگ و بانمای فوق العاده دنج لبام بیشتر شروع به لرزیدن کرد که
بایستتدن ماشین بابا سعی کردم مهارش کنم ولی مگه میشد این بغض تامنورسوانکنه
دست برنمیداره که خدایا نمیخوام جلوی امیرصدرا بشکنم خودت کمک کن الان وقت
خورد شدن نیست یلدا به خودت بیا دختر

اروم از ماشین پیاده شدیم امیرصدرا کنارم ایستاد جلوی درب برج ایستاده بودیم به بابا
نگاه کردم برق توچشمماش که از اشک بود بدجور قلبمو سوزوند لبخند رولبش اونقدر بغض
داشت که ارزو کردم کاش همین الان بمیرم اما انقدر بابا رو ناراحت نبینم جلومون
ایستاد باخم به امیرصدرا نگاه کرد

_امیرصدرا اینی که الان کنارته تمام زندگی منه تمام وجودمنه یلدا شیشه عمرمنه خیلی
مراقبش باش

صدای بابا که می لرزید بغض منم بزرگتر و دردناک تر میشد

_ازچشمات بیشتر مراقبش باش اگه یه روز تو باعث شی اشک توچشمماش ببینم
هیچوقت نمیخشمتم !!! دخترمو اول به خدامی سپارم بعدبه تو حواست بهش باشه

چشمام پر بود از اشک باچشمایی که نم دار بود به بابا نگاه کردم به پدری که تمام زندگی
من بود چقدر چهره اش غم داره

نگاهم کرد لبخند بغض داری بهم زد

_دخترم خودت خوب میدونی چقدر دوست دارم و چقدر برام مهمی تا آخرین لحظه
زندگیم پشتتم نکنه یه روز دلت بلرزه ها همیشه یادت باشه بابات پشتته

دیگه نتونستم خودموکنترل کنم و بغضم سربازکرد و خودمو توامن ترین اغوش
دنیاهاکردم

محکم منوبه خودش فشرد

_جانِ بابا جانم عمرم زندگی من دخترکم گریه نکن فدات شم

اروم منو ازخودش جداکرد وپیشونیم روبوسید

_نگران هیچی نباش دخترکم من پشتتم

قلبم پربودازغم اما همینکه بابا اینطور پشتتم بود حالموکمی بهترمیکرد

سرم روتکون دادم که مامان منوتواغوش گرفت وبوسید و نصحیتم کردکه باعث شدسرخ
وسفیدبشم ازخجالت اخه این چیزاچیه مامان الان میگه پوووف

ازبغلم مامان که دراومدم یاشاربه طرفم اومدومنوبه اغوش کشید توصورتم زل زدوبالبخند
نگاهم کرد

_خیلی زودبزرگ شدی خواهرکوچولو !!

گونه ام روبوسید و ازتواغوشش بیرون اومدم

پدرامیرصدرا منوبوسید وگفت

_نگران هیچی نباش باباجان ازاین به بعدتودوتاپرداری نمیذارم اب تودلت تکون بخوره

ازاطمینان تو حرفش لبخندرولبم نشست

مادرامیرصدرا منوبوسید وکلی قربون صدقه ام رفت باباجلواومد و دستمو تودست
امیرصدراگذشت وبالبخند نگاهمون کرد

_خوشبخت بشید

آخرین نگاه روبه جمعیتی که جونم بهشون بندبودانداختم و همراه امیرصدرا وارد برج شدیم محوطه برج یه حیاط بزرگ پونصدمتری باکلی درخت کاشته شده و گل بود اروم از حیاط گذشتم وارد برج شدیم که مسئول برج روبه امیرصدرا سلام کرد و تبریک گفت به طرف اسانسور رفتیم وارد اسانسور شدیم امیرصدرا دکمه ۵۰روفشرد و اسانسور حرکت کرد کنارهم ایستاده بودیم اماهیچکدوم بهم نگاه نمیکردیم

بابازشدن در اسانسوراول ازاسانسورخارج شدم ازبس این لباس سنگین بودکلافه ام کرده بود منتظرموندم تابالاخره اومد باخم کارت روجای مخصوص گذاشت ودر پنت هوس بازشد کفشام رودراوردم وارد خونه شدم بادیدن خونه دهنم اززیباییش بازموند یه پنت هوس دوهزارمتری بادیزاین سفید بادمجونی وسط خونه فرش ابریشمی پهن بود مبلای چیده شده بادمجونی مخمل توهاال چیده شده بود تلویزیون به دیوارچسبیده بود اشپزخونه سمت راست قرارداداشت و تمام وسایل اشپزخونه سفیدنقره ای بود بالکن که وسط هال بود و خیلی بزرگ بود بی اختیاربه طرفش رفتم در بالکن روبازکردم و وارد بالکن شدم یه بالکن بزرگ که وقتی ازاینجا به پایین نگاه میکنی میتونی کل این محوطه اروبینی فوق العاده بود

خسته ازبالکن خارج شدم که بادیدن امیرصدراکه روی مبل نشسته و پاهاش رو روی میزگذاشته اخمام رفت توهم چقدربیشعوره

بی توجه بهش به طرف راهرویی که اتاق خواب ها قرارداداشت رفتم چهارتاتاق خواب صدمتری اولین اتاق خواب اتاق مهمان بود و بادیزاین قرمز مشکی ومجهزازهرلحاظ تخت دونفره وسط اتاق بود پرده حریر قرمز فرش مشکی قرمز تلویزیون روبه روی تخت ،اسپیلت بالای تخت ،سرویس سمت راست وکمدو میزارایش سمت چپ ازاتاق خارج شدم

درب دومین اتاق روبازکردم این اتاق مثل اتاق اولی مجهز بود دیزاین یاسی واین هم اتاق مهمان بود

اتاق سوم اتاق کرم قهوه ای ومثل دوتای قبلی مجهز

وارد اتاق چهارمی که شد دهنم باز نمود اوووواینجا چخبره؟؟؟

دیزاین اتاق سفیدطلایی بود تخت سفید باروکش طلایی که پربوداز گلبرگ رزقرمز که به شکل قلب درآورده بودنش کل کف اتاق ازگلبرگ رزقرمز پربود وشمع های گردی که روی زمین به شکل قلب چیده شده بودن وروشن بودن بوی گل تمام اتاق روگرفته بود

دلم نیومد وارد اتاق بشم همونجا جلوی اتاق خشک شدم دراتاق روبستم و به طرف اتاق اولی که قرمزبود رفتم خواستم وارداتاق شم که امیرصدرا روجلوم دیدم

باخم نگاهم میکرد بابروهای بالارفته نگاهش کردم

_اتاق روانتخاب کردی

سرتکون دادم

_این اتاق مال من

سرتکون دادوبی هیچ حرفی به طرف اتاق سومی رفت وبعدچندلحظه ازاتاق خارج شد چمدونها رو کنارم گذاشت ورفت

چمدونها روبه سختی داخل اتاق کنار

82

ازتختم گذاشتم روی تخت نشستم ازجام بلندشدم و اول ازهمه دراتاق رو قفل کردم وبعد اروم لباس عروس روبه سختی ازتنم دراوردم چمدونم روبازکردم و تاپ شلوارک صورتی رنگم روتنم کردم لباس عروس رو روی کاناپه کنارتخت انداختم جلوی میزارایش روی صندلی نشستم واروم شروع کردم به درآوردن گیره های سیاه ازموهام بعدازبیست دقیقه تموم شدوموهای تافت خورده خشک شده ام ازاددورم ریخت با دستمال مرطوب کل ارایشم روپاک کردم ازجام بلندشدم وبه طرف سرویس رفتم درب حمام روبازکردم وارد حمام شدم یه حمام بزرگ بیست متری باوان بزرگ مشکی وازهرشوینده ای داخل حمام بود زیردوش اب گرم ایستادم و شروع کردم به شستن خودم اب گرم خستگی روازتنم

درمیکرد بعدنیم ساعت از حمام خارج شدم تا پ گردنی حریرم رو باشلوار جذب مشکیم تنم کردم موهای خیس از دورم ریخته بود خسته به طرف تخت رفتم و روی تخت دراز کشیدم بغض توگلوبم باز نشستم هنوز هیچی نشده دلم برای خونه امون تنگ شده برای اتاق خودم اتاقی که عاشقش بودم و کلی توش گریه کردم خندیدم حالا تو این اتاق احساس غریبی میکردم اتاقی که مامان برای منو امیرصدرا چیده بود جلوی چشمام نقش بست روی تخت نشستم به جای اینکه الان تو اون اتاق باشم اینجام دلم میخواست لباسام رو بپوشم و برم خونه امون اما حیف که نمیشد

اه عمیقی کشیدم و دوباره روی تخت دراز کشیدم و چشمام رو بستم

.....

با صدای در اتاق اروم چشم باز کردم باتیر کشیدن سرم دستم رو محکم رو سرم فشردم که محکم تر به در کوبید با حرص از جام بلند شدم سردردم به حدی زیاد بود که دلم میخواست جیغ بزنم در اتاق رو باز کردم با دیدنش با حرص لب زدم

_چیه

با خم نگاهم کرد

_پاشو خودتو جمع کن اومدن برات کاجی آوردن

باشنیدن چیزی که گفت از خجالت سرم رو پایین انداختم که با طعنه ادامه داد

_نکه خیلی بهت فشار آورده واسه همون

با خشم نگاهش کردم چقدر بی حیاب بود پررو نگاهم میکرد و چشمم ازم نمیگرفت دلم میخواست بانا خونام صورتم رو چنگ بگیرم ولی الان وقتش نیست

_تورا هن الان میرسنا بعد اون تویی که رسو امیشی

با حرص و خشم با دستم هولش دادم که بره کنار بهش تنه زدم و با سرعت به طرف اتاق به ظاهر مشترک رفتم وارد اتاق شدم هنوزم بوی گل ادمومست میکرد اروم از روی گلاردم شدم

و روی تخت خوابیدم پتورو روی خودم مرتب کردم استرس داشتم نکنه بفهمن اخیه
میگن ظاهر دختر بازن فرق میکنه رنگ و روش یه طوردیگه میشه نکنه بفهمن وای خدا
ابروم نره

انقدر استرس داشتم که نفهمیدم کی زمان گذشت باشنیدن صدای خوشحال مامان
امیرصدرا و مامان نفسم حبس شد که یهو دراتاق باز شد اروم بااسترس چشمم روباز کردم
نگاهم کردن لبخند رولبشون پررنگتر شد به طرفم اومدن خواستم روتت بشین که
مادرامیرصدرا اجازه نداد و بالبخند لب زد

_راحت باش مادر از رنگ و روت معلومه چقدر خسته ای

متعجب از حرفش نگاهش کردم بادیدن چشمم متعجبم بالبخندبرام چشمک زد که
از خجالت لبم رو گاز گرفتم و سرم روبه زیر انداختم که حس کردم یکی داره نگاهم میکنه
زیرچشمی نگاه کردم بادیدن پوزخند امیرصدرا تمام جونم پر شد از خشم و حرص کثافت
بیشعور منومسخره گرفته ها
دستم توسط مامان گرفته شد

_یلداجان خوبی

نگاهش کردم واروم سرتکون دادم

_خداروشکر

مادرامیرصدرا با ذوق لبخند زد

_الان برات کاجی میارم بخوری این ضعف ازتنت بره بیرون

از جاش بلند شد و خواست از اتاق خارج شه که امیرصدرا روبه مادرش کرد

_اره مامان حسابی تقویتش کن بیچاره خیلی بهش فشار اومد

مادرش لبش روبه دندان کشید و باخم و خنده لب زد

_خیلی بی حیایی پسر بیابرو ازاتاق بیرون انقدر عروسمو اذیت نکن

_خب دارم میگم عروستون دیشب از ضعف از حال رفت

مادرش بانگرانی نگاهم کرد دلم میخواست زمین دهن بازکنه و منو ببلعه خدایا اخیه
چرا انقدر این ملعونه

نگاهش کردم از اینکه منو میچزوند لذت میبرد کاش الان مامان اینانبودن بلایی به سرش
میاوردم که توکتا بنویسن بی تربیت

مادرامیرصدرا بالبخند از اتاق بیرون رفت مامان شروع کردبه مالیدن کمرم

_خیلی ضعف کردی مادر

نگاهش کردم بیچاره مامان باور کرده

دلم میخواست از جام بپرم و یه مشت بزنم زیر چشم امیرصدرا

لبخند پرحرصی زدم و سرم روتکون دادم

_خوب میشم مامان

_دوش اب گرم گرفتی خیلی برات تسکین دردت خوبه

سرم رو با خجالت تکون دادم

خدا امیرصدرا رو لعنت کنه بی همه چیز ابروم رو برد

با وارد شدن مادرش بایه کاش بزرگ سفید سرامیکی لبخند از رولیم رفت کاسه ارو تو دستم
گذاشت و اشاره کرد بخورم

_همه اشو بخور انرژیت رو بهت برمیگردونه

با بهت نگاهش کردم

_همه اش رو که نمیتونم بخورم

_مامان جان اصرارنکن نمیتونه بخوره به خاطر عملی که انجام داده

مادرش باخشم نگاهش کرد

_اینهمش به خاطر گلیه که توکاشتی دیگه میمون خان

از چیزی که بهش نسبت داد لبخندرولبم نشست اخمای امیرصدرا به قدری توهم گره خورده بود که فکرکنم بازبشه

مادرامیرصدرا روازش گرفت وبه من نگاه کردبادیدن لبخندم لبخندزدوگونه ام رنوازش کرد

_قربونت برم هرچقدر میتونی بخور بقیه اشم بذار هر وقت تون

تونستی

83

ستی بخور

سرم روبه ناچارتکون دادم قاشقم روپرکردم ازاون ماده ای که بهش میگن کاجی تودهنم گذاشتم ازشیرینی زیادش چشمام از لذت بسته شد من عاشق شیرینیم واین یکی ازاون چیزایی که دوست دارم بالذت دکمین قاشق روخوردم و بعدخوردن قاشق سومی کاسه ارو روی میزکنارتخت گذاشتم

بالبخندروبه مادرامیرصدراالب زدم

_خیلی خوشمزه بوددستتون دردکنه مامان جون

_نوش جونت مادر؛ایشالا دفعه دیگه وقتی زایمان کردی برات بیارم

باچشمای گردشده نگاهش کردم این دیگه چه دعایی بودکرد

سعی کردم اروم باشم اماخب نمیشد ازاین دعاش بدجور حالم گرفته شده بود

باومدن امیرصدرا نگاهش کردم نمیدونستم چجوری باید صداش کنم اروم لب زد

_امیرصدرا

امیرصدرا که روی کانپه نشسته بود و سرش توگوشیش بود یهو بالاومد و ثابت موند
رو صورتتم بعد چند لحظه مکث لب زد

_جانم

از جانم گفتنش هیچ حسی بهم دست نداد

_نهار زنگ بزن از بیرون بیارن

_باشه

مادرا امیرصدرا دستم رو گرفت

_نمیخواه زنگ بزنی ماداریم میریم برای شما هم غذا اوردم

_دستتون درد نکنه چرا زحمت کشیدید

لبخند پرمهری بهم زد

_امروز که نمیتونی آشپزی کنی خودتو خوب تقویت کن مادر معلومه خیلی ضعف کردی

بازم اینو گفت مگه من چیکار کردم که ضعف کنم اهههههه

به زور سرتکون دادم که روی سرم رو بوسید و از کنارم بلند شد به مامان نگاه کردم که بالبخند
لب زد

_مراقب خودت و شوهرت و زندگیت باش

از لفظ شوهر صورتتم توهم رفت حتی تصور اینکه امیرصدرا واقعا شوهر من باشه
حالمو بد میکرد

لبخند بی روحی زدم

_چشم مامان جون به بابا و یاشارسلام برسون

_باشه عزیزم

بابوسیدن همدیگه ازکنارم بلندشد و با مادر امیرصدراازخونه رفتن

بارفتنشون امیرصدرا بعدچند ثانیه برگشت تواتاق دستاش روتوجیب شلوارش
فروکردوروبه من لب زد

_خب دیگه من میرم کلینیک

نگاهش کردم

_به سلامت

ازاتاق خارج شدو بعدچنددقیقه صدای بسته شدن در نشون میدادرفته

اروم ازجام بلندشدم انگارخودمم باورم شده که دیشب اتفاقی افتاده باحرص نیشگونی از
پام گرفتم که ازدرد چشمام روفشردم وارد سرویس شدم ودست وصورتم روشستم ازاتاق
خارج شدم وبه طرف اشپزخونه رفتم وارداشپزخونه شدم چای ساز روبه برق زدم و لیوان
ماگ قرمز رو از جای مخصوصش برداشتم اب که جوش اومده بودروداخل ماگ پرکردم
یکی ازکشوهای کنارگاز روبازکردم بادیدن نسکافه وقهوه چیده شده تو کشو یه نسکافه
برداشتتم و تمام محتوای داخلش رو تو ماگ خالی کردم وباقاشق خوب همش زدم ماگ
روتودستم گرفتم روی میز مستطیلی سفیدرنگ چوبی گذاشتم به طرف سایه که سمت
راست اشپزخونه بود رفتم درش روبازکردم بادیدن جعبه شیرینی بی میل در یخچال
روبستمکابینت کشویی کنار فر روبازکردم بادیدن بیسکوئیت ها و کیک هازهرنوعی یه
کیک شکلاتی برداشتم و رویکی از صندبی های مخمل کرم نشستم کیک روبازکردم و
کمی از کیک روبانسکافه خوردم بی میل کیک روکنارگذاشتم وبقیه نسکافه ام رو خالی
خوردم ازجام بلندشدم خب حالاچیکارکنم بادیدن قابلمه روی گاز کنجکاو به طرفش رفتم
درش روبازکردم بادیدن فسنجون چهره ام توهم رفت این دیگه چیه اه

بهره خودم یه چی درست کنم واسه نهار اینم بمونه اون اقابخوره

باین فکر درب یخچال روبازکردم ویه بسته گوشت چرخ کرده برداشتم و توی ظرف گذاشتم بهترین غذاکتله هم سریع آماده میشه هم خوشمزه اس

شروع کردم به درست کردن غذا بعد اینکه کتلت هاوردست کردم یه سالادکاهو هم درست کردم به ساعت نگاه کردم یک ونیم بود یه ظرف روی میزگذاشتم یه کتلت ومقداری گوجه سرخ شده و سیب زمینی سرخ شده داخلش گذاشتم یه لیوان دوغ و طرف سالادروری میزگذاشتم ونشستم سرجام اروم شروع کردم به خوردن خیلی خوب شده بود باخوردن نصف کتلت عقب کشیدم کمی دوغ خوردم ونتونستم سالادبخورم بیخیال ظرفاروجمع کردم وشستم ازاشپزخونه خارج شدم میخواستم یکم خونه ارو تمیزکنم تمانقدرتمیزونوبود که هیچی برای تمیزکردن پیدانکردم بی حوصله به طرف اتاقم رفتم وارداتاقم شدم بادیدن چمدونای کنارتختم خوشحال ازاینکه یه کارپیداکردم سریع درکمدم روبازکردم و چمدونام رو بازکردم وشروع کردم به چیدن لباسم بعد سه ساعت بالاخره چیدن لباسم تموم شد حالا فقط چیدن لوازم ارایشم روی میزمونده باسلیقه شروع کردم به چیدن وسایل ارایشم بعد اینکه روی میزروچیدم بقیه لوازم ارایشم روتو کشوهای میزارایش چیدم که هردوتا کشوی میزارایشم پرشدازلوازم ارایشم که بیشترشون هم رژلب بود ازهررژژی چندتاداشتم بالبخدم درکشوهاروبستم خب اینم ازاین حالاجیکارکنم

بهنتره برم یه دوش بگیرم به طرف کمدم رفتم یه شومیز گلبهی حریر استین کوتاه باشلوار جذب سفید برداشتم حوله ولباسام رو روی تخت گذاشتم وبه طرف حمام رفتم واردحمام شدم شیراب وان روباز کردم تاازاب گرم پریشه بعدازدهدقیقه که وان پرشد شامپو شکلات بدن رو تو وان ریختم اروم واردوان شدم ودرازکشیدم اب تازیرگردنم بود سرم رو جای مخصوص گذاشتم و چشمام روبستم اب گرم روحمو تاز ه میکرد کم کم ناخواسته چشمام بسته شد

یه لحظه سرم روچرخوندم که یهو حس کردم دارم

رم خفه میشم چشمامرووحشت زده بازکردم بادیدن خودم تواین وضعیت سریع دستم روگرفتم به لبه های وان ازوان اومدم بیرون نفس نفس میزدم خوشیم کوفتم شد باحرص دوش اب گرم روبازکردم و زیردوش ایستادم موهام روشستم واز حمام خارج شدم هنوزازترس قلبم تندمیزدووحشتناک ترسیدم لباسام روتتم کردم وجلوی اینه روی صندلی مخصوصم نشستم سشوار روبه برق زدم وشروع کردم به خشک کردن موهام بعدبیست دقیقه همه موهام خشک شده بودن وازاددورم ریختن موهام روبرس کشیدم ازاد گذاشتمشون کرم پودرم روکمی به صورتم زدم و بعدازاینکه کل صورتم روپوشش دادم خط چشم گربه ای پهن وکوتاهی پشت چشمام کشیدم به موژه هام ریمل زدم گونه گلبهیم روبه گونه ام کشیدم ازبین رژی روی میز رژ لب گلبهی اکلیلم رو برداشتم به لبم کشیدم رنگش پررنگ و فوق العاده خوشگل بود بهم می اومد خب دیگه خوبه ازجام بلندشدم باعطرشکلاتم دوش گرفتم موهام روبازرهاکردم به ساعت رودیوارنگاه کردم ساعت ده شبه حوصله ام سررفته ای بابا چیکارکنم من که آماده هستم میرم یه دورمیزنم برمیکردم بااین فکرلبخندرولبم نشست سریع ازتوکمد مانتو سفیدجلوبازکه تارونم بود و استین سرب روتتم کردم شال همرنگش رو سرم کردم و سوئیچ ماشینم روبرداشتم وازاتاق زدم بیرون کارت خونه اروبرداشتم وازخونه خارج شدم دکمه اسانسورروزدم و وارداسانسورشدم طبقه همکف روزدم که چندلحظه بعد اسانسورایستادو یه زن مسن وخوشگل مهربون وارداسانسورشدلبخند نگاهم میکرد لبخندی به روش زدم به نشونه احترام سلام کدم که باخوشرویی جواب داد

_سلام به روی ماهت عزیزم تازه اومدی اینجا

لبخندزدم

_بله تازه اومدم

_کدوم واحد

_واحدآخر

_خوش اومدی عزیزم

_من طبقه بیست و سوم هرکاری داشتی بیا پیشم

_چشم

بایستادن اسانسورازش خداحافظی کردم و از اسانسور خارج شدم و از برج خارج شدم بادیدن ماشینم که توحیات برج پارک بود لبخندزدم به طرفش رفتم و سوار ماشین شدم و از برج خارج شدم بی هدف تو خیابونامیگشتم بادیدن بستنی فروشی دوست داشتم یه بستنی بخورم ماشین روجلوی ویتامینه پارک کردم و از ماشین پیاده شدم به طرف مغازه بزرگ ویتامینه رفتم و روبه فروشنده اش لب زدم

_سلام خسته نباشید یه دوکاپ میخوام

به بستنی کاکائویی که با تیکه های شکلات مخلوط بود و بستنی نسکافه ای گردویی اشاره کردم که سرتکون داد و بعد چند دقیقه ظرف بستنی روداددستم از کیف پولم کارتم رودراوردم و به طرفش گرفتم بعد حساب کردن پول سوار ماشین شدم و اروم مشغول خوردن بستنی شدم بستنی رو نصفه رها کردم و انداختم دور ماشین رو روشن کردم و به طرف خونه حرکت کردم

85

بعد بیست دقیقه رسیدم به برج ماشین رو پارک کردم و با اسانسور به طبقه مورد نظر رفتم وارد خونه شدم از سکوتی که تو خونه حکم فرما بود میشد فهمید که هنوز نیومده به ساعت گردشید که روی دیوار بود نگاه کردم ساعت یه رب به یک شبه چراهونوز نیومده

سعی کردم بیخیال باشم ولی خب نمیشد ترس برم داشت اخه من باین خونه و محیط اینجانا شناسم چرانقدر بی ملاحظه اس

باحرص درب خونه رو بستم و به طرف مبل رفتم روی مبل نشستم و نفس کلافه ای کشیدم کنترل tv رو برداشتم و روشن کردم اهنگ سهیل مهرزادگان نگم برات پلی شد

چشم‌ام رو بستم و بغض به گلوم چنگ زد

پووف کلافه ای گفتم و tv رو خاموش کردم از جام بلندشدم و به طرف اتاقم رفتم وارد اتاق شدم و لباس‌ام رو بایه تیشرت و شلوار سورمه ای عوض کردم و روتخت درازکشیدم از ترس خوابم نمیرد دلم بدجوری شور میزد همش احساس می‌کردم الانه یه اتفاقی بیوفته و لافه از جام بلندشدم و لب تا بم رو برداشتم و روشنش کردم و یه فیلم دانلود کردم و مشغول دیدنش شدم فیلم تموم شد و من هیچی ازش نفهمیده بودم به ساعت نگاه کردم سه و نیم شب بود و هنوز نیومده بود از جام بلندشدم و از اتاق زدم بیرون به طرف آشپزخونه رفتم برق آشپزخونه رو روشن کردم قهوه ساز رو روشن کردم و ماگم رو پر کردم از قهوه رو صندلی نشستم و ماگ رو به لبم نزدیک کردم کمی از قهوه ارونوشیدم تلخ بود اما برام مهم نبود بی مکت کل قهوه ام رو همونطور داغ داغ خوردم از جام بلندشدم سردرگم و پراز تشویش بودم می‌خواستم سرخو دم رو بایه چیزی گرم کنم اما خب نمیشد ترس تو تمام وجودم رخنه کرده بود ماگ رو داخل سینک گذاشتم و از آشپزخونه خارج شدم به اتاق برگشتم و دوباره فیلم دیدم تا خود صبح فیلم دیدم امانیومد ساعت هفت صبح بود که بادیدن نور خورشید لب تا پ رو خاموش کردم و روی میز کنار تخت گذاشتم و روی تخت درازکشیدم سرم درد میکرد !!! یکم از ترسم کم شده بود از اینکه صبح شده خوشحال شده بودم و چشم‌ام بسته شد

تازه چشم‌ام گرم شده بود که صدای درخونه باعث شد وحشت زده چشم باز کنم و روی تخت بشینم یعنی کیه ??? نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم اروم باشم اروم از جام بلندشدم و به طرف در اتاق رفتم و بادستای لرزون در رو قفل کردم دستم رو رو قلبم گذاشتم و نفسم رو فوت کردم اینجوری حس بهتری داشتم برگشتم سر جام و روتخت درازکشیدم زل زدم به سقف که باشنیدن صدای اب از اتاق امیر صدرافهمیدم خودش اومده والان حمامه

تمام قلبم پر شد از خشم و نفرت کثافت علاف معلوم نیست چه غلطی میکنه که شب نیامد به جهنم که نیامد

حدودیک ساعتی بود که تو اتاقم بودم که صدای بسته شدن درخونه نشون میداد رفت

ازجام بلندشدم به طرف سرویس رفتم واردسرویس شدم بعدشستن دست وصورتم
ازسرویس خارج شدم و ازاتاق زدم بیرون وارد اشپزخونه شدم دلم میخواست اشپزی کنم
شادیکم اروم شم

ازیخچال مواد لوبیاپلو رو برداشتم و شروع کردم به درست کردن لوبیاپلو بعد درست کردن
لوبیاپلو یه سالادشیرازی هم درست کردم وگذاشتم توییخچال دیگه حتی یادم رفته
بودناراحتم اشپزیم خوبه ها

ساعت یک بود که نهارم رو کشیدم و خوردم بقیه غذاروهم گذاشتم سردبشه وبعد
گذاشتم توییخچال ماگم روپرقهوه کردم وبرگشتم تواناقم لوازم طراحی رو روی میزکارم
چیدم وپشت میزروصندلیم نشستم و شروع کردم به طرح زد چهره ی خودم به عکسم
که تو شب عقد یاشارگرفته بودم نگاه کردم و طرح زدم یه طرح که پنج ساعت طول
کشید باکامل شدن طرحم بالبخندزل زدم به طرحم فوق العاده شده بود بایدحتمابراش
یه قاب بخرم طرحم رو روی میزگذاشتم لوازمم روجمع کردم ومرتب رومیزگذاشتم ازجام
بلندشدم به ساعت نگاه کردم ساعت شیش بود به ماگ پرازقهوه ام که دست نخورده بود
وقهوه سردشده بودنگاه کردم که دیگه قابل خوردن نبود ماگ روتودستم گرفتم وازجام
بلندشدم ازاتاق خارج شدم وارداشپزخونه شدم وماگم رو شستم وسرجاش گذاشتم
بدجوری خوابم میومد بی اختیار یه راست به اتاقم رفتم وروتختم درازکشیدم وخیلی
سریع خوابم برد

باصدای گوشی چشمم روبازکردم

باگیجی دنبال گوشیم بودم که یهودست کردم توجیب شلوارم و گوشیم روبرداشتم
وباچشمای خواب الود جواب دادم

_بله

_یلدامادر خواب بودی

_سلام مامان جان خوبی

_خوبم دختر توچرا خوابی شوهرت الان از سرکارمیاد شام پختی

باحرص لب زدم

_اره مامان جان شام براش کوفته پختم یکمم گفتم بخوابم

_افرین به شوهرت برس مادر شما اول زندگیتونید از رفتارای امیرصدراهم معلومه که

چجورادمیه

_چجورادمیه مامان

_عوضیه

با چشمای گشاد به تلفن نگاه کردم

_چی؟؟؟ چرا اینومیگی مامان

_دیگه نمیخواه از من پنهون کنی کاش خودم از اول با این ازدواج مخالفت میکردم به اون

بابو دختر دست گلمونمیدادم پسره پروو دوران نامزدیت که گذاشت رفت یه زنگم نزدیبینه

مرده ای یازنده شب جشن داداشت که سنگ رویخت کرد شب عروسیتونم که

اونقدر خشک بود انگار بهش التماس کردیم بیادختربریر والایلدامن جلوبابات حرف نزدم

چون میدونستم اون دنبال تاییدمنه من تاییدکنم پدراین بیشعورودرمیاره البته پدربیچاره

اش تقصیری نداره که الانم اگه بهت میگم

86

بروشام بیز واسه اینه یه وقت بهونه اش این نباشه که زن زندگی نیستی به خودت برس

خودتو دست بالابگیر نذار تکراری شی براش

حتی نفس کشیدنم یادم رفته بود مامان چقدر دقیق از حرکات امیرخبرداشت وسکوت

کرده

_یلداگوشی دستته

_هان اره اره مامان گوشی دستمه چشم هم به خودم میرسم هم براش کم نمیدارم
هیچی

_افرین وقت کردی بیاینجا

_باشه

_خب دیگه پاشو یه ارایشی چیزی بکن یه لباس خوب بپوش تا لششوبیاره
ازحرفی که مامان زدخنده ام گرفت باصدایی که خنده توش موج میزد لب زدم
چشم

_خداحافظ

گوشی رو قطع کردم وازجام بلندشدم

بیخیال حرفای مامان ازاتاق زدم بیرون به طرف کاناپه جلوی tv رفتم جلوش نشستم
ومشغول تماشای سریال شدم

ساعت دوازده شدوبازم نیومد گردنم ازبس فیلم دیدم دردگرفته بود وبیخوابیم به سرم
زده بود گرسنه امم نبود چراانیومده باز

هووووف خدا داره دیوونه ام میکنه دیوونه

ازجام بلندشدم به طرف بالکن رفتم درش روبازکردم واردبالکن شدم باد موهای بازم رو
به حرکت دراورد وارامشم روبهم برگردوند باغم به اسمون مشکی که ستاره بارون بودنگاه
کردم واشک توچشمم پرشد کاش میشدبرم خونه خودمون اینجاازصبح تاشب تنهام
سرخورده برگشتم به داخل بایدسفارش یه صندلی لایی روبدم

روی مبل نشستم و دستم رو تومو هام فرو کردم سرم روبالا اوردم و به ساعت خیره شدم
تیک تیک ساعت میگذشت و از امیرخبری نبود چرا خونه نمیاد نکه برام مهم باشه
نه ولی دوست ندارم هرشب از ترس خوابم نبره

ساعت چهار صبح شد و نیومد خسته از اینهمه انتظار از جام بلند شدم و به طرف اتاقم رفتم
وارد اتاقم شدم و پشت میز کارم نشستم و شروع کردم به طرح زدن دلم برای باباییم تنگ
بود بی اختیار با گلدی که از بغض دردمیکرد شروع کردم به طرح زدن صورت قشنگش
طرح زدم وقتی رسیدم به چشماش اشک از چشمم فرد چکید و گونه ام دلم بدجور تنگ
براش تنگه دو تا چشمای مهربونش اشک ریختم و طرح صورتش و کامل کردم دو ساعت
بعد طرح صورتش کامل شد سرم روبه گونه اش نزدیک کردم و گونه اش رو بوسیدم طرحم
رو کنار گذاشتم و صورت یا شارو کشیدم دلم برای داداشیم تنگه داداشی که عاشقشم
چقدر دل تنگشونم

طرحش و که کامل کردم با بغض سر رو میز گذاشتم و نمیدونم چیشد که خوابم برد

.....

یک هفته اس که تو این خونه تنه دارم هر روز روسپری میکنم و به جز اون یه بار که
اومد خونه دیگه نیومده کلافه از جام بلند شدم نه اینجوری نمیشه باید از این به بعد برای
خودم زندگی کنم به جهنم که نمیاد بره بمیره اصن

از تو کمد لباسام یه مانتو کتی زرشکی باشلوار مشکی کتون و تیشرت هم رنگش پوشیدم
شال قرمز رو سر کردم ارایش کاملی کردم ورژپررنگ زرشکی روبه لبم زدم مو هام رو همه
ارو باز گذاشتم و کیف و سوئیچم رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون به طرف درب خروجی رفتم
کفشام رو پیام کردم و از خونه زدم بیرون و ارداسان سور شدم و طبقه همکف ردفشردم که
بعد چند ثانیه رسیدم از برج خارج شدم سوار ماشین شدم و به طرف یکی از مراکز خرید
رفتم و بعد از بیست دقیقه رسیدم ماشین رو پارک کردم و اروم وارد پاساژ شدم و وارد یکی
از مغازه های بزرگ لباس مجلسی شدم بین لباسای چیده شده اش یه لباس حریر کار شده
قرمز چشمم رو گرفت روبه فروشنده که یه پسر جوون و خوشتیپ بود لب زد

_ببخشیدمیشه اون کارتون رولطف کنید

بالبخند نگاهم کردوسرتکون داد

_بله حتما

سایزم روبهش گفتم و لباس روبهم دادوارداتاق پروووشدم ولباس روپوشیدم به خودم نگاه کردم که تواون لباس حریر قرمزبیشتر ازهرچیزی تنش سفید بلوریم جلب توجه میکرد حواسم پی دیدزدن خودم بودوموهام روبازکردم ودورم ریختم که صدای مردونه ای باعث شدوحشتزده سرم روبرگردونم

بادیدن فروشنده که باچشمایی که برق میزدنگاهم میکرداخمام روتوهم کشیدم وباحرص لب زدم

_معلوم هست شمااینجاچیکار میکنید

دستش روتوجیبش کرد

_توروخدابرام رسوند

بااخمای پررنگ ترشده نگاهش کردم چی زرمیزداین

_منظورتونونمیفهمم

بانگاه نافذش نگاهم کرد

_من دنبال یه مدل میگردم که کاملاً یکی مثل شماباشه هم خوش هیکل و هم زیبایی خیره کننده ای مثل شماداشته باشه

دستم روبه کمرم زدم وباخم وچشمایی که ریزکرده بودم نگاهش کردم لبخندجذابی زدوگفت

_افتخارمیدید بیشترباهاتون صحبت کنم

سرم روبه نشونه باشه تکون دادم

_اجازه بدید لباسم عوض کنم پیام باهام صحبت کنیم البته اگه نمیخواید همینجا بمونید

انگارفهمید کنایه ام به این رفتارزشته چندلحظه قبلش بوده که تنهابه تکون دادن سرش اکتفا کردو رفت دراتاق رو قفل کردم ولباس روازتنم دراوردم لباسام رو پوشیدم و لباس روتودستم گرفتم وازاتاق خارج شدم به طرفش رفتم که اشاره کردروی صندلی بشینم روی صندلی چرم قهوه ای نشستم زل زد بهم

_چندوقتی هست که دنبال یه خانوم خوش هیكل وزیبا برای مدل شدن هستم

87

باچشمای سردومغرورنگاهش کردم

_خب

_مدلی که چندسال برام کارمیکرد به خاطربارداریش دیگه نمیتونه بیاد وخدادرس زمانی که به یه مدل نیاز داشتم شماروفرستاد

_من مدل نیستم جناب

چشماش برق زد

_یعنی میخواین بگیدکه تاحالا هیچ جامدل نبودید

سرم رواروم تکون دادم

_خب این عالییه

بابروهایی بالارفته نگاهش کردم

_چی خوبه

_خیلی خوبه که تاحالاجای مدل نبودیدخب نظرتون چیه که ازامروزشروع کنید

نگاهش کردم و فکرم رفت پیش زندگی کسالت بارم نمیتونم صبح تاشب تنها توخونه
بشینم و هیچکسم نبینم خسته شدم میخوام بهم توجه بشه همون چیزی که سالهازش
محروم بودم و حالا بهش رسیدم چرا از خودم این فرصت وبگیرم من برای رسیدن به این
روز بهای سنگینی دادم

دستم رو توهم قلاب کردم

_شرایط کاری رو توضیح میدید

_بله حتما

لباسایی که خیلی خاصن رو شما میپوشید وتوی مهمونی های خاص لباس روتبلیغ
میکنید و حقوقتونم ماهانه پنج تومنه

بهش نگاه کردم جوری میگه پنج میلیون انگار پنج تومن خیلیه دیگه نمیدونه پنج تومن
برای من پول خوردم نیست

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم

_خب من مشکلی ندارم فقط دوتا شرط دارم

_بفرمایید

_امنیت از هر لحاظ باید کاملاً تامین باشه

انگار منظورم وفهمید که سرتکون داد

_خیالتون راحت

_برای اسودگی خاطر باید مدرک معتبرداشت

_بله درست میفرمایید

قراردادی تنظیم کردو هراونچه گفتم وشرطگذاشتم وقبول کردبعدازاینکه امضا کردم
بالبخندازجاش بلندشد

_خب اگه موافق باشید ازهمین حالا شروع کنیم

نگاهش کردم بی هیچ حسی باغرورازجام بلندشدم سرم رواروم تکون دادم

که لبخندزون گوشی تلفنش روبرداشت وبعدچندلحظه لب زد

_سلام فوواد سریع کارای امشب وبیار

بالبخندبه من نگاه کردوادمه داد

_اره خدا برام فرستاد فقط سریع بیا که وقت نداریم !! اره مریم و ستاره اروهم بیار !!!تایه
رب دیگه اینجاباش

گوشی روقطع کردوروی میزگذاشت

_ببخشیدیکم طول میکشه تابیان

سرم روبه معنی اشکال نداره تکون دادم و گوشیم روازتو کیفم دراوردم و هنزفری هام
روتوگوشم کردم اهنگ بابک جهانبخش پلی شد وچشمام بسته شد

تودلم پاییزه حالم غم انگیزه هرنفس که میکشم ازهوات لبریزه سوالای بی جواب
همیشه همرامه خدا قلبم دردداره اون که رفت دنیامه

درودیوارای خونه که زندونم شد درداین فاصله انگاربلای جونم شد منوجاده زیربارون
بازتوخطره هامون هردومیریسیم به دریا هردومون خیس چشمامون منوجاده منوبارون
بازتوخطره هامون کاش بشینه بازدوباره روی ساحل ردپامون تودلم پاییز من بی انگیزه
هرنفس که میکشم ازهوات لبریزه

بغضم بی صاحب بدجوربه گلوم چنگ مینداخت چقدرتنهام مثل همیشه

پوزخندی به خودم زدم اهنک روقطع کردم چشمام روبازکردم و کلافه به دوروبرم نگاه میکردم که باومدن دوتادختر به همراه یه پسر خوشتیپ و جذاب پوزخندرولبم نشست که به طرف پسرک پروو اومد مردونه باهم دست دادن که بالبخندمزخرفش به من اشاره کرد

_ایشون همکارجدیدماهستن

فوواد بالبخندنگاهم کرد

_ایول حامی

بهم نگاه کرد

_سلام به جمع ماخوش اومدید

نمیخواستم باغرور به تنهایییم دامن بزخم بنابراین لبخند ملیحی زدم

_همچنین

بادیدن لبخندم لبخندروصورتش عریض شد

به دوتادخترکه کنارش بودن نگاه کردم هر دو قدمتوسط وهیکل توپری داشتن وخودشون بارایش خفه کرده بودن

نگاهم کردن بالبخند باهام دست دادن

یکیشون باصدای تودماغیش لب زد

_خب عزیزم پاشو که کلی کارداریم اول کار میکاپ و موهات بعدم پوشیدن لباس

سرم روتکون دادم واروم ازجام بلندشدم یکم نگران بودم اما بهش اهمیت ندادم وهمراه دوتا دختر شدم که ازچندتاپله بالارفتن و واردیه اتاقد بیست متری شدیم که مثل یه ارایشگاه مجهزبود

هردوشون بالبخندنگام کردن

یکیشون که شال طوسی سرش بودچشماش عسلی بودلب زد

_من مریمم

_اینم ستاره اس

ستاره بینیش وتازه عمل کرده بود

لبخندزون سرتکون دادم که اشاره کردبشینم رو صندلی

روصندلی نشستم که اشاره کرد شالم رودربیارم شالم روبرداشتم وموهای پرپشتم ازاد

دورم ریخت

شروع کردبه کارکردن روی صورتم بعددوساعت کارصورتم تموم شد و شروع کرد به درست

کردن موهام

بعدیک ساعت تموم شد بالاخره

ازجام بلندشدم عجیب پیشمون بودم والا اعصابم بهم ریخته بود همین اول کاری خسته

شدم

ستاره بادیدنم سوتی زد

_ای جان چه جیگرشدی تو

لبخندبی حوصله ای زدم که درجعبه ی سفیدی روبازکردویه لباس حریر یقه دلبری کارشده

بلند ابی فیروزه ای به طرفم گرفت اونقدر خوشگل بودکه نمیتونستم چشم ازش بگیرم

بالبخندلب زد

_خوشگله نه

سرم روبه معنی اره تکون دادم

_میدونی چقدر برای طراحی زمان صرف شده بیوشش بینیم توتنت چجوریه

سرتکون دادم و لباس روتتم کردم جلوی اینه قدی ایستادم بادیدن خودم محونگاه به
دختری شدم که تصویرش تواینه بود ارایش غلیظ و فوق العاده ای روصورتم کارشده
بودوموهام بابلیس شده دورم ریخته بود ولباسی که تنم بود این زیبایی روتکمیل
میکردفوق العاده شده بودم

88

برگشتم طرفشون

هردوشون محودیدنم شدن

مریم بشکنی زدولب زد

_امشب ستاره سهیل میشی مطمئنم

ازتعریفش قندتودلم اب شد

_خب دیگه بریم

سرتکون دادم وشال ومانتوم روتتم کردم و همراهشون ازپله هاپایین رفتم بادیدن فوواد
و حامی که روی مبل نشسته بودن و مشغول حرف زدن بودن نگاهشون کردم که ستاره
لب زد

_بریم

باشنیدن صدای ستاره نگاه هردو میخ شدرومن توچشماشون برق تحسین روبه وضوح
دیدم بیشترکیف کردم

مثل فشنگ ازجاشون بلندشدن

_بریم که امشب قراره بترکونیم

_من ماشین همراهم هست ادرس وبگید خودم میام

ادرس رو فوواد بهم گفت وهمگی ازمغازه خارج شدیم ازپاساژخارج شدم وسوارماشینم شدم و به طرف ادرسی که گفت حرکت کردم بعدچهل وپنج دقیقه جلوی یه عمارت شاهانه ایستادم که چندلحظه بعدماشین فوواد و حامی هم ایستاد ازماشین پیاده شدیم که نگهبان بادیدن حامی سریع در روبازکرد حامی بالبخندبه من اشاره کرداول وارد عمارت شم خیلی خونسردوارد عمارت شدم دستام عرق کرده بود دروغ چرا واقعیتش بدجوری ترسیده بودم نکنه بلایی سرم بیاد نفس عمیقی کشدم وبه حیاط بزرگ عمارت که درختای زیبایی وجودداشت نگاه کردم تمیزومرتب بود باقرارگرفتن حامی کنارم خودمو جمع وجورکردم که بااون نیش بازش به ورودی عمارت اشاره کردباقلمی که ازاسترس تندتندمیزد اروم به طرف ورودی عمارت حرکت کردم وازچندپله بالارفتمو که فواد دروبازکرد و وارد عمارت شدیم عمارتی سلطنتی که خدمه مشغول انجام دستورات بودن

ستاره روبه من لبخندزد

_خب عزیزم بیا عکاس منتظرمونه

سرتکون دادموهمراهش حرکت کردم که به یه دختر قدبلندوهیکلی ویه پسر از اون خوشتیپ سوسولا که هر دو لباس هم رنگ طوسی تنشون بود سلام کردو اونا هم جوابش رودادن

ستاره به من اشاره کردولب زد

_یلدا مدل جدیدمونه

دختر لبخندمهربونی زدودستش روبه طرفم گرفت

_منم ترمه ام

دستش روفشردم

_خوشبختم گلم

بادیدن چشمای زوم شده اون پسره باخم نگاهش کردم که پرو زل زدبهم وشروع کردبه براندازکردنم وبعدچنددقیقه لبخندمسخره ای زدودستش وگرفت جلوم

_من سامانم

به دستش نگاه کردم وبدون اینکه دستموبه طرفش درازکنم سرتکون دادو به گفتن خوشبختم اکتفاکردم

بدجورخوردتوذوقش باخمای درهم دستش و پس کشید

ترمه بهم نگاه کرد

_خب یلدا جون لباستوعوض کن بریم برای عکاسی

سرتکون دادمو مانتو وشالم رودراوردم که مریم ازم گرفت ستاره دستمو گرفت وهمراه سامان و ترمه به طرف یه درب بسته رفتیم ترمه در روبازکردواشاره کردبرم داخل اروم وارد اون مکان شدم که بادیدن یه باغ بزرگ پرگل دهنم بازمونداونقدرزیبابودکه حدداشت شبیه یه تیکه ازبهشت فوق العاده بود فوق العاده

مریم اروم به شونه ام کوبید

_مثل بهشته

نگاهش کردم راست میگفت واقعا یه تیکه ازبهشته خیلی زیبابود

ترمه لبخندزد

_فعلا وقت نداریم فقط چندساعت تاشب مونده کلی کارداریم بیا اینجا

به طرفش رفتم که شروع کردبه دادن ژستای مختلف ومن بادقت همون ژست رومیگرفتم و سامان بادوربین عکاسی مخصوصش ازم عکس میگرفت اونقدرازم عکس گرفته بودن که به اندازه تموم سالهای عمرم خودم نگرفته بودم بالاخره بعدسه ساعت یه

سره عکس گرفتن ولم کردن باخستگی روی صندلی گردسفیدنشستم که ستاره بایه لیوان شربت به طرفم اومد لیوان روبه طرفم گرفت

_خسته نباشی همه عکسافوق العاده بود نمیدونی فواد و حامی چقدر خوششون اومد ازعکساروهرعکسی پنج دقیقه مکث میکردن تویه جواهری دختر

پوزخندی به تعریفش کردم کی جواهره من؟؟ هه!! اونروزایی که بهم میگفتن تانک جلوچشمات نقش بست وازحرص روی تیغه کمرم عرق سردنشست تمام اونروزایی که دردکشیدم و مسخره شدم جلوچشمات بودن کاش اونروزایی که بهم میگفت تویه جواهری شایداگه میشنیدم هیچوقت خودمو تواین منجلااب نمیکشیدم تواین گوهی که هیچ جوره نمیشه جمعش کردو من فقط دارم دست وپامیزنم

محتوای لیوان رویه ضرب بالارفتم مزه ترش البالو لذت روبه تنم سرازیرکردو کمی ازدرداموکم کرد بااومدن سامان اخمام رفت توهم نمیدونم چراازش خوشم نمیداد حس خوبی بهش ندارم حس میکنم زیادی پرروئه

باخم زل زدم به صورتش که فیگور مضحکی به خودش گرفت ونگاهم کرد

_برای امروزخیلی خوب بود

سردنگاهش کردم مثل یه تیکه یخ

ازطرزنگاه کردنم متعجب زل زدبهم وبعدچندلحظه بی حرف رفت

ستاره نگاهم کرد

_میدونم خسته وکلافه ای ولی هنوزاصل کاری شروع نشده اوایل سخته خیلی زودبهبش عادت میکنی

نگاهش کردم تلخ مثل زهر

_عادت ندارم به چیزی عادت کنم

از حرفم به وضوح جاخورد ولی خیلی سریع سعی کرد خودش و جمع و جور کنه

_ فعلا استراحت کن تا پیام دنبالت

بی حرف سرتکون دادم و چشمم رو بستم و به گذشته سیاهم فکر کردم روزایی که فقط دلم میخواست هیکل خوب و روفرمی داشته باشم هه

89

نمیدونم چقدر تو گذشته غرق بودم که یهو با حس تکون دادن شونه ام چشم باز کردم
بادیدن مریم و ستاره که نگاهم میکردن از جام بلندشدم

_ چیزی شده

_ بریم الان همه منتظرتوان

همین یه کلمه کافی بود تا قلبم مثل بمب ساعتی شروع به تپیدن کنه

دهنم تلخ شد و دستام میلرزید که از چشمای مریم دور نموند

_ استرس داری اره

نگاهش کردم استرس نه دارم از ترس سخته میکنم من یلدا سهرابی اینجاست غلطی میکنم

_ نگران نباش فقط مثل این مدل تبلیغاتی های خارجی ژست بگیر و راه برو بعد هر وقت

اشاره کردیم کافیه بیا همینجا

سرم رو تکون دادم قلبم وحشتناک خودش میکدبید که مریم اشاره کرد برم چشمم دبستم
و نفس عمیقی کشیدم باید کارم درست انجام بدم باید

باقدمای اروم از باغ خارج شدم و وارد عمارت که پر بود از از مرداو مدلائی که کنارشون بودن

تمام چراغ خاموش شد و عمارت بانورای تزئینی روشن بود صدای موزیک ملایم مثل

ناقوس مرگ بود برام زوم بودن نگاه ها قلبم و میلرزوند اما حالا وقت جازدن نبود لبخند

ظاهری مو رولبم نشوندم و اروم شروع کردم به راه رفتن توجای مخصوص مدلا ایستادم

باناز شروع کردم به ژست گرفتن همه نگاه هابه من بود که یه چرخ ارومی دورخودم زدم
وبازژست خاصی گرفتم بعدیه رب مریم اشاره کرد بسه

اروم ازاونجادورشدم وبه طرف مریم رفتم که مریم بالبخندنگاهم کردو گفت

_عالیی بود یلدا عالییی

لبخندزدم که لب زد

_خب دیگه بیابریم پیش اکیپمون

سرتکون دادمو همراهش به طرف میزی که حامی و بقیه بچه هابودن رفیتم سندلی
عقب وکشیدم ونشستم که حامی بالبخند نگاهم کرد خواست چیزی بگه که باون یه
پسرهمسن وسال حامی که پوست سبزه ای داشت و تک کت صورتی تنش بود
شلواروتیشرت جذب سفید بامزه اش کرده بود کنارمون ایستاد وبالبخندباحامی دست داد

_خوبی حامی جان

_ممنون توخوبی

_مرسی؛بهت تبریک میگم مثل همیشه فوق العاده عمل کردی فکرنمیکردم انقدرزودیه
مدل به این خوبی پیداکنی

نگاهش کردم زل زده بودبهم نگاهش بدجوررومخم بود

حامی لبخند مغروری زد

_من حامیم فراموش کردی جانیارجان

پس اسم این فسیل جانیاره

جانیاربابروهایی بالارفته لبخندکجی زد

_معلومه که نه به هرحال بهت تبریک میگم

_ممنون

بارفتنش مریم پووف کلافه ای کشید

_اه بازم این جانبار سروکله اش اینجاییداش شد

_بیخیال مریم اینجورکه معلومه بازم ما برنده ایم

مریم چشمکی به من زد

_معلومه که برنده ایم البته امشب به لطف یلدا جون

لبخند زدم

که یه زن جوون کت شلوار پوشید با میکروفون تو مرکز دیدهمه ایستاد

_و میخوام نظراکثریت مهمانان رو نسبت به مدلی که امشب برگزیده شد بگم

حامی باغرور دست به سینه شد

_حامی درخشنده

به یکباره تمام سرها به طرف حامی چرخید و نگاه ها قفل ماشد

حامی بالبخنداروم از جاش بلند شد سرش روتکون داد

یه مردپنج ساله اتوکشیده وشیک به طرفمون اومد با حامی دست دادولب زد

_خب حامی جان میخوام اولین قرارداد امشب رومن باهات ببندم ۲۰۰هزار تا از این لباس

همین رنگی که تن ایشونه میخوام

حامی سرتکون داد که چک سفید امضایی رومیز گذاشت

_هرچقدر خواستی بنویس و تا اخر ماه برام لباس هارو بفرست

حامی بالبخند سرتکون دادکه اون مرد رفت و لیوان دست نخورده ای که جلوم بودوتانصفه ازمایع قرمزرنگی پربود روبه ارومی برداشتم و به لبم نزدیک کردم جرعه ای ازش نوشیدم که تامغزاستخونم سوخت اونقدرتلخ وبدمزه بودکه دلم میخواست بالا بیارم اما بانگاه خیره کسی نیم نگاهی بهش انداختم که بادیدن سامان که زوم شده روحرکاتم برای روکم کردن این پسره پرو وحفظ ابروم کل اون بی صاحب بدمزه ارونوشیدم ازگلو تامعده ام اتیش گرفت سعی کردم خوددارباشم اروم لیوان رو رومیز گذاشتم که سامان ازجیب شلوارش یه پاکت سیگارکه خیلی زیبا بود رو تودستش گرفت وبه طرفم گرفت به ماربروتودستش نگاه کردم نمیخواستم پیشش کم بیارم بنابراین بانگشتای ظریفم یه نخ ماربرو برداشتم ازاین حرکتم جاخورد اینوازچشمای گردشده اش به راحتی فهمیدم بادستم اشاره کردم فندک داره که سریع از جیش فندک استیل طلایی درآورد سیگاررو روشن کردم و گذاشتمش کنج لبای ررژده ام قلب ومغزم هنگ کرده بود سعی کرده ام سوتی ندم پک ارومی به سیگارزدم ودودش رو فوت کردم بیرون گلوم میسوخت اما نبایدکسی میفهمیدنمیخواستم بدونم اولین بارمه بنابراین پک دومو محکمترازاولی زدم ودودش رو فوت کردم بیرون

انگشتم و دورسیگارحلقه کردم و اروم به کشیدن اون یه نخ ماربرو ادامه دادم تاجایی که فقط فیلترسیگارموند برای اینکه بازجلب توجه کنم سیگار رو تو جام شرابم خاموش کردم و روبه سامان بالبخندلب زدم

واقعامنون خیلی بهش احتیاج داشتم

ولبخندملیحی روبهش زدم که بالبخند سرتکون داد

دیگه به اون حس مزخرف که فریادمیزدازاین لبخندونگاهش متنفره توجه نکردم و لبخنددیگه ای بهش زدم که انگارخیلی خوشش اومد ومن به این ساده لوح بودنش تودلم قهقهه زدم چشم ازش گرفتم وبعدازچندساعت اون مهمونی کذایی تموم شدتقریبا همه رفته بودن ازمریم لبسهام روگرفتم مانتو شالم روتنم کردم وروبه اکیپشون که

انگار منتظر من بودن لبزدم

_من دیگه میرم

حامی لبخند به لب نگاهم کرد

_فردا ۱۴ اونجا باش

سرم روتکون دادم

_باشه

بی حرف دیگه از عمارت خارج شدم سریع سوار ماشین شدم و پام رو روپدال گاز فشردم خسته بودم هم خسته هم کلافه دلم نمیخواست برم خونه و سردی اون خونه بازم تن و بدنمو بلرزونه اما انگار چاره ای نبود

ماشین روتوپارکینگ پارک کردم و خسته اروم به طرف اسانسور حرکت کردم دکمه اسانسور رو فشردم منتظر بودم تا اسانسور باز شه که با قرار گرفتن یه جفت کفش چرم قهوه ای نیم نگاهی به کسی که کنارم بود انداختم بادیدن یه پسر هیکلی شبیه امیر صدرا باقیافه پرابهت و جذاب قلبم لرزید این دیگه کیه چشمای درشت ابی تیره اش شبیه گرگ بود طرز نگاه کردنش مثل یه گرگ بود صورت کشیده و پرش ریشی مرتب کوتاهش پوست سبزه اش بدجور به دل میشست موهای صافش رو ساده بالا زده بود و کت شلوار مشکی خوش دوختی تنش بود که خیلی بهش میومد باباز شدن در اسانسور سریع وارد اسانسور شدم که بعد چند ثانیه کنارم ایستاد دکمه مورد نظر رو فشردم سرم رو پایین انداخته بودم دلم نمیخواست نگاهش کنم فکر کنه از این بی جنبه هام

اما نگاهش روم سنگینی میکرد اخرم تاب نیاوردم سرم رو آوردم بالا که نگاهم قفل نگاهش شد بی اختیار لبم رو گاز گرفتم تو دلم خدارو فریاد زدم باباز شدن اسانسور سریع از اسانسور خارج شدم درب خونه ارو باز کردم وارد خونه شدم مثل همیشه ساکت مشخص بود کسی اینجان نیست پوزخندی رو لبم نشست و به طرف اتاقم رفتم وارد اتاقم شدم لباسام رو دونه دونه در آوردم و کنار تختم انداختم ویه راست رفتم توحمام وان روازاب داغ پر کردم

شامپوی مخصوص بدنم رو داخل وان ریختم و بعداروم داخل وان درازکشیدم چشمام
روبستم اب گرم بهم آرامش میداد چشم بستم وبافکر به اینکه ازاین به بعدسرگرم میشم
فکرکردم ولبخندزدم بعدازبیست دقیقه ازوان خارج شدم دوش اب داغ روبازکردم
زیردوش ایستادم موهام رو کاملاشستم بعدازگرفتن دوش ازحمام خارج شدم تن پوشم
روتتم کردم و روتخت درازکشیدم چشمام روبستم وخیلی سریع خوابم برد

باصدای گوشیم چشم بازکردم

از پایین تختم کیفم رو برداشتم وگوشی رواز داخل برداشتم

_بله

_سلام یلداجان خوبی

_سلام شما

تک خنده ای کرد

_من حامیم زنگ زدم بگم ساعت ۲بیای چون یه کارفوری پیش اومد

_باشه

_پس منتظرتم

_فعلا

گوشی رو قطع کردم وروتخت نشستم پووف بعدچندلحظه ازروتخت بلندشدم
واردسرویس شدم وبعدانجام کارای مربوطه ازاتاق خارج شدم به طرف اشپزخونه رفتم
درب یخچال روبازکردم وبطری شیرکاکائو رو برداشتم و ماگم روپرکردم کمی کیک شکلاتی
برداشتتم و مشغول خوردن شدم بعداینکه سیرشدم ازجام بلندشدم وازاشپزخونه زدم
بیرون ساعت یک ونیم بود پاتندکردم به طرف اتاق

وارداتاق شدم از داخل کمدم یه مانتولی تیره باشلوارهمرنگش پوشیدم شال مشکی رنگی سرم کردم وتنهابه زدن یه رژ قرمز اکتفاکردم کیف وسوئیچم روبرداشتم و ازاتاق زدم بیرون به طرف درب خروجی رفتم کفشای پاشنه ده سانتیم روپام کردم وازخونه زدم بیرون دکمه اسانسور روفشردم که بعدچندثانیه درب بازشد وارد اسانسورشدم وطبقه همکف روفشردم بایستادن اسانسور سریع ازاسانسورخارج شدم به طرف ماشینم رفتم وسوارش شدم و باسرعت ازبرج خارج شدم بعد بیست دقیقه رسیدم جلوی پاساژ ماشین روپارک کردم و ازماشین پیاده شدم از پله های پاساژبالارفتم واردمغازه حامی شدم که بادیدن اکیپشون سرتکون دادم که همه اشون باروی باز اسرتکون دادن به طرفشون رفتم وباهمشون دست دادم که حامی اشاره کردبشینم روی یکی ازصندلی هانشستم که بالبخندنگاهم کرد

_بخشید که مزاحم استراحتت شدم

_عیبی نداره خب میشنوم چه کارفوری بودکه زودترخواستی ببینی منو

_اومم خب ماخر مایه جشن خیلی مهم داریم

نگاهش کردم به صندلی تکیه دادیم

_مثل دیشب

_خیلی مهم تر ازدیشب

به فوادکه اینوگفت نگاه کردم

یه تاازابروم رو بالادادم

_چرا

_چون بین اینهمه شرکت مختلف لباس شرکت ما ویه شرکت دیگه انتخاب شدن

تا طرحشون روارائه بدن

سرم روبه معنی خب تکون دادم

_اگه تواین مهمونی طرح مابیره بهترین طرح امسال میشه

_خب

_خب برای اینکار باید خیلی کارکنیم طرحمون روانتخاب کردیم فقط مونده که توتنش کنی و برای اون شب آماده بشی

_خب کاردیشب که برای همه تحسین برانگیز بود

_اره ولی این فرق داره اونجا باید اونقدر قوی باشی که هیچکس نتونه جز تو چیزدیگه اروانتخاب کنه

سرم روتکون دادم

_خب من آماده ام

همین یه حرف کافی بود که در دسرهای منم شروع بشه

91

تو تمام این یه ماه اونقدر درگیر کار بودم که حتی وقت نمیکردم یه سربه خونه بزنم هه خونه

تنها چیزی که باعث میشه تمام این خستگی ها برام لذت بخش بشه همینیه که دیگه مجبور نیستم برم تو اون خونه لعنتی اینجاش کنار بچه هام بچه هایی که تو همین یه ماه کلی باهم جور شدیم فواد که پسر شیطان گروه مونه حامی پسر خوش قلب و دوست داشتنی گروه وسامان هنوزم برام چننش ناکه مریم وستاره که فوق العاده ان اونقدر دوست داشتنی که مثل خواهرن برام

لبخند رو لبم چند لحظه دووم نیاورد با حرفی که فواد زد خنده از لبام کنار رفت

_اگر دیدی جوانی بی دلیل به لب لبخند دارد بدان چل شده است و گریه کرده

حامی با خنده نگاهش کرد

_خفه شو فواد چقدرچرت وپرت میگی تو

_دیگه کم مونده حامی بهمون بگه تومهمونی پس فرداشب چجوری بگوزید باباجان بسه قهوه ایمون کردی ازبس گفتی اینکاروبکنیداونکارونکنید

ستاره ومریم ازشدت خنده سرخ شده بودن برای اینکه خنده ام سربازنکنه لبام
روازتوگازمیگرفتم ولی نتونستم خودموکنترل کنم ازخنده منفجرشدم بادیدن قهقهه من
ستاره ومریم هم منفجرشدن

بعدازکمی نشستن حامی روبه من لب زد

_خب دیگه یلداتوبروخونه این دوروزخوب استراحت کن پس فرداساعت ۱ بیا اینجا

سرم روتکون دادم

_اوکی هروقت کاری داشتیدبزنگید سریع میام

ازجام بلندشدم کیفم روبرداشتم و ازپاساژخارج شدم بعدیه ماه شبانه روزی تمرین
بالاخره فرصت استراحت پیداکردم باتموم نیروباقی موندم رانندگی میکردم وبعدازرسیدن
به برج خسته وارداسانسورشدم وبعدچندثانیه جلوی واحدم ازاسانسور خارج شدم
واردخونه شدم ویه راست وارداتاقم شدم دلم تنهاچیزی که میخواست خواب بودوبس!!!

نمیدونم چجوری خودموروتخت پرت کردم فقط با صدای جیغ یه زن بودکه وحشت زده
ازجام پریدم قلبم چنان محکم خودش روبه درودیوارمیکوبیدکه حدنداشت هنوزتوشوک
بودم که جیغ بعدی باعث شد منم جیغ بکشم ازترس تنم میلرزید یاחסین این خونه
جن داره دستام خیس عرق بودو تمام تنم میلرزید که جیغ پر درد یه زن نفسم روبرید با
تنی که میلرزیدازجام بلندشدم وازاتاق زدم بیرون

درخونه اروبازکردم که صدای جیغ دختر از پارکینگ موبه تنم راست کرد نمیدونم چرا ولی
باسرعتی که نمیدونستم ازکجابود پله هارودتایکی پایین رفتم تمام پله هاروباسرعت
پایین رفتم قلبم باهرجیغی که اون دختر میزد محکمترمیزد که بالاره رسیدم به اون
پارکینگ خراب شده بادیدن یه مرد که باتمام قدرت میزدتوصورت یه دختر بادوو به

طرفش رفتم محکم باپام کوبیدم وسط کمرش که یه لحظه تعادلش رواز دست دادو دختر از دستش فرار کرد و دوید پشت من همون لحظه اون مرد که هیکل روفرمی داشت برگشت به طرفم اونقدر عصبی بود که تنم لرزید با تنی که یخ کرده بود نگاهش کردم سعی کردم اروم باشم نباید میفهمید که ترسیدم با حرص بادوگام بلند خودشو بهم رسوند و تو صورتتم فریاد کشید

_تو دیگه کدوم خری هستی هانن

از طرز حرف زدنش اخمام رفت توهم دستم رومشت کردم تانفهمه دستم میلرزه
با عصبانیت لب زدم

_حرف دهننتوبفهم معلوم هست اینجا داری چه گوهی میخوری

با این حرفم جری شد یقه لباسم رو گرفت به خودم نگاه کردم که یه مانتو کوتاه ابی باشلوار سفید بدون شال جلوش ایستادم

_تانزدم لهت نکردم گورتوگم کن عفریته

پوزخند صداداری زدم

_تو که سهله بزرگتر از توهم همچین گوهی نمیتونن بخورن حالیه چی میگم

به یک ان حس کردم پوست سرم در حال کنده شدن

از دردی که تو سرم پیچید ناخوداگاه جیغی کشیدم که بیشتر موهام رو کشید نباید بذارم هرکاری میخواد بکنه تویه حرکت یهویی چنان کوبیدم وسط دلش که از درد روزانوهاش افتاد با درد ناله کرد که باترس برگشتم به طرف دختره

_چرامیزدت

_پسر عمومه میخواست اذیتم کنه مقاومت کردم به زور متوسل شد

_تو کدوم واحد زندگی میکنی

_طبقه بیست وسوم

بیست وسوم که اون زنی که اون روزدیدم زندگی میکرد

_مادرت کجاست

_بابرادرم رفتن دکتر که این اومدو این بلاروسرم آورد

دلم برایش سوخت سن زیادی نداشت ۱۵یا۱۶سالش بود دستش روگرفتم وبی توجه به اون اشغال به طرف اسانسور رفتیم وارد اسانسور شدیم وبعد چند دقیقه رسیدیم به واحد از اسانسور خارج شدیم اشاره کردم بره داخل

_اخره نمیخوام مزاحمتون بشم

_بروداخل تا اون اشغال نیومده

با این حرفم سریع رفت داخل منم پشت سرش رفتم ودر خونه اروبستم قلبم بدجور از استرس تند میزد دستم رو روسرم گذاشتم بیشراف موهامو کند

بالبخندبه دختر تپیل تپیل روبه روم نگاه کردم اشاره کردم رومبل بشینه خودمم کنارش نشستم

_خب اسمت چیه

_هستی

لبخند زدم

_منم یلدام!!!چندسالته؟

_۱۵ساله

سرتکون دادم

_این خیلی وقته اذیتت میکنه درسته

سرش روانداخت پایین دلم سوخت

_اگه اذیتت میکنه به برادرت بگو

_میتروسم

_ازچی

92

_میتروسم باهم درگیرش

_خیله خب خودم بهش میگم

بانگرانی نگاهم کرد

_نترس یه جوری میگم که نخواد مشکلی پیش بیاد

ازجام بلندشدم

_الان برمیدردم

وارد اشپزخونه شدم ازیخچال بطزی اب پرتقال رو برداشتم تودوتالیوان بزرگ اب میوه ریختم کمی کیک اسفنجی داخل ظرف گذاشتم وبه طرفش رفتم اشاره کردم ابمیوه اش رو برداره بعداینکه اب میوه رو برداشت کنارش نشستم

_میخوای به خونوادت خبریدی

سرش روبا نگرانی تکون داد

گوشی کنار صندلی روبهش دادم

که سریع شماره ای گرفت وبعدچندلحظه لب زد

_الو داداشی کجایی

بغض کردم مثل من که هر وقت کسی اذیتم میکرد با بغض به یاشاریناه میبردم

_داداشی بیا فرید اینجاست

نتونست ادامه بده وزد زیر گریه تنم از گریه اش لرزید گوشه روازش گرفتم و لب زدم

_سلام

صدای مردونه ای جواب داد

_شما

_هستی حالش خوب نیست میشه زودتر بیاین

_چرا چیشده شما کی هستید

_من هم سایه اتونم شما بیاید حضوری توضیح میدم

_خیله خب اوادم

باقطع کردن تلفن دختر کوچولویی که از ترس می لرزید بغل کردم و شروع کردم به اروم کردنش با اصرار کمی از ابمیوه اش رو خورد حد و دبیست دقیقه بعد صدای در باعث شد اروم از جام بلند شم به طرف در اصلی برم از تو چشمی نگاه کردم با دیدن همون پسری که چند وقت پیش دیده بودم اروم در رو باز کردم که نگاهم کردو با اخم لب زد

_خواهرم اینجاست

_سلام بله هستی اینجاست

با اومدن هستی لب زدم

_هستی جان رو بپرید خونه بعد یه سرتشریف بیارید باید باهاتون صحبت کنم

سرتکون داد دست هستی رو گرفت و رفتن

همونجا جلوی در منتظر موندم که بالاخره بعد یه رب برگشت

_خب گوش میکنم

_من باصدای جیغ خواهرتون از خواب بیدار شدم وقتی رسیدم تو پارکینگ دیدم یه مردداره کتکش میزنه خواهرتون گفت پسرعموتونه میخواستنه اذیتش کنه که خواهرتون مقاومت کرده امروزه خیرگذشت ولی خواهشا دیگه نذاریداون اقا این طرفاپیداش شه به صورتش نگاه کردم که ازخشم به کبودی میرفت

_اذیتشم کرده

_نه خداروشکر

_ممنونم خداشمارو امروز رسوند

لبخندزدم

_خواهش میکنم

_با اجازه

بارفتنش درخونه اروبستم

پووف بیا یه لحظه استراحت به من نیومده روی مبل نشستم ولیوان شربت رو به لبم نزدیک کردم کمی از شربت رونوشیدم که صدای الارم گوشیم ازتواتاق باعث شد ازجام بلندشم با حرص وارداتاقم شدم گوشیم رو برداشتم وجواب دادم

_بله

_یلداجون سلام

_سلام مریم جان؛ کاری داشتی

_اره دارم میام دنبالت باهم بریم ستاره کاشت ناخون و رنگ موهاتو و کار صورتتوانجام بده

دستی به صورتم کشیدم وکلافه لب زدم

_باشه

_پس آماده شو یه رب دیگه اونجام

_اوکی

_فعلا

_بای

گوشی رو قطع کردم یه روزنمیدارن استراحت کنم که به ناخونام نگاه کردم تازه مدلش
رو عوض کرده بودم واقعا انقدر لازمه اینکارا

پووف

به طرف کدم رفتم مانتو جلو بازیشمیم روبا شلوار مشکی وشال یشمی برداشتم لباسام
رو پوشیدم موهام روبرس کشیدم ونبستمشون همینطور روی موهای بازم شال روانداختم
وبدون ارایش ازاینه چشم گرفتم کیف بزرگ چرمم روبرداشتم وحوله صورتی رنگ
مخصوص خشک کردن موهام روداخلش گذاشتم گوشیم روبرداشتم واز اتاق زدم بیرون
که همون لحظه صدای اف اف باعث شد قدمهام روتندبردارم جلوی درب ورودی کفشای
پاشنه هفت سانتی چرمم رو پوشیدم وازخونه خارج شدم وارداسانسورشدم و
بعدچندلحظه وارد همکف شدم به طرف درب خروجی رفتم همینکه در روبازکردم ماشین
بی اموه مریم رودیدم سری براش تکون دادم وبه طرف ماشین رفتم درب کمک راننده
ارو روبازکردم ونشستم

_سلام

لبخندی به روم زد

_سلام استراحت کردی

شیشه پنجره اروم می پایین دادم و ارنجم روتکیه دادم پشت دستم رو به لبم چسبوندم

_نه مگه گذاشتن

ماشین حرکت کرد

_چراچیشده مگه

_چی میخواستی بشه فکرکن بعد مدتهاخوابیده بودم که یهو صدای جیغ زدن شنیدم
قلبم ترکید نمیدونی چقدرترسیدم رفتم پایین دیدم یه بیشرف قلدر داره یه دختر بچه
ارومیزنه رفتم جلوهاش درگیرشدم دختریچاره اروباخودم بردم خونه تاخونواده اش
اومدن بردنش

_کی داشت اذیتش میکرد

باحرص نگاهش کردم

_پسرعموی اشغالش

باچشمای گردشده نگاهم کرد

_چرا

_میخواست بهش دست درازی کنه اون دختر بیچاره مقاومت کرده اینم شروع کرده به
زدنش

_وایی بیچاره دختره

_هووووف

_پس الان خیلی عصبی ای

_اره خیلی

_بهش فکرکنن تموم شددیگه

سرم روتکون دادم که جلوی سالن آرایش ستاره پارک کرد هر دو از ماشین پیاده شدیم
و وارد سالن شدیم یه سالن بزرگ صدمتری باتجهیزات بروز و فوق العاده خوب ستاره
بادیدنمون بالبخندبه طرفمون اومد که باهمون اخمای درهم باهاش دست دادم که
ابروهاش پرید بالا

_مریم یلدا چراعصبیه

_هیچی امروز تو ساختمون نشون یکی سرو صدا کرده

_اهان

بی توجه به اون دو تا مان تو و شالم رود راوردم و روی صندلی مخصوص نشستم که ستاره به
طرفم اومد

93

_اول پاکسازی صورت و لیزر صورتت روانجام میدم بعد هم لیزر بدنت و

سرتکون دادم که شروع کرد به انجام دادن کارش صورتم یکم میسخت اما قابل تحمل
بود بعد دو ساعت لب زد

_خیله خب تموم شد بلند شو لباساتو در بیار روتخت بخواب پیام لیزر بدنت توانجام بدم

سرتکون دادم و از جام بلند شدم و آماده روی تخت خوابیدم که کل بدنم رو لیزر کرد
هنوز عصبی بودم و درد لیزر بدنم رو مخم بود

که بالاخره لب زد

_تموم شد پاشو گلم لباساتو بپوش بیا که کارموهات مونده

سرتکون دادم اروم از جام بلند شدم به تنم نگاه کردم که قرمز شده بود بیتوجه به قرمزی
پوستم لباسام رو تنم کردم و روی صندلی مخصوص نشستم که ستاره لب زد

_میخوام موهاتو فندوقی رنگ بذارم به پوستت میاد

بی اهمیت لب زدم

_باشه

بادیدن رفتارم بیحرف مشغول رنگ گذاشتن موهام شدازبس موهام پر بود یک ساعت فقط گذاشت رنگ روموهام زمان برد هم ستاره خسته بودهم من بعداینکه کاررنگ کردن موهام تموم شد با خستگی لب زدم

_حالا واقعا لازمه هر دقیقه اینهمه کار و انجام بدم من هفته پیش برای مهمونی موهام روزیتونی کرده بودم

مریم بالبخندلب زد

_معلومه که لازمه تویه مدلی باید هر دفعه تغییراتی داشته باشی

_خسته شدم

_میدونم اوایلش واقعا عذاب اوره ولی بعدا خودت هم عادت میکنی

نگاهش کردم

_من به چیزی عادت نمیکنم فقط تایه جایی تحمل میکنم وبعد که دیگه استانه تحملم پر شد قیده همه چی رومیزنم

با تعجب نگاهم کرد اما چیزی نگفت

ستاره روبه لب زد

_تا این موها رنگ بگیره بدار کاشت ناخونت روانجام بدم

و شروع کرد به کاشت ناخونام بعدیه ساعت به ناخونام نگاه کردم ناخونایی که حالا به شکل گرد دراومده بود و بلندی متوسطی داشت و به رنگ گلبهی اکلیلی بود ساده اما شیک

لبخنده لب نگاهم کرد

_خوشت میاد

بالبخندسرتکون دادم

_ممنون

به سرم اشاره کردم

_سرم میسوزه به نظرت وقتش نیست بشورمش

سرش روتکون داد

_اره اره بیابشور

ازجام بلندشدم وبه طرف جای مخصوص شستن سررفتم شیراب روبازکردم و سرم روباب
سرد شستم بعدیه رب شستن موهام تموم شد روبه مریم لب زدم

_مریم جان لطف میکنی ازداخل کیفم حولموبدی

سرتکون دادوازکیفم حوله ام رودراوردوبه طرفم گرفت موهام رو باحوله جمع کردم وروی
صندلی مخصوص نشستم که ستاره مشغول سشوارکشیدن موهام شد بعد خشک شدن
کامل موهام شروع کردبه برس کشیدن به موهام نگاه کردم که بارنگ فندوقی
چقدرزیباشده بود ازرنگ موهام خوشم اومده بود وناخوداگاه لبخندرولبم نشست

ستاره بادیدن لبخندم ذوق زده لب زد

_خوشت اومدازرنگش

سرتکون دادم

_اره قشنگه

مریم به طرفم اومدولب زد

_مبارکه خیلی خوشگل شد

_مرسی

روبع ستاره لب زدم

_خب میتونم بلندشم یا هنوز کارم داری

_نه دیگه تموم شد

ازجام بلندشدم

_اخیش خداروشکر

لبخندزدکه با خنده گفتم

_خب به پاس زحمتی که کشیدید شام امشب مهمون من

مریم وستاره بالبخند قبول کردن لباسام رو پوشیدم که ستاره لب زد

_نمیخوای ارایش کنی

نگاهش کردم

_حوصله ندارم

مریم بااخم لب زد

_توخیلی زود معروف ترازاونی میشی که حتی فکرشم نمیکنی ازالان باید همیشه ارایش

کرده باشی وبه خودت برسی ازهرجهت بشین خودم ارایشتم کنم

بیحرف سرتکون دادم ونشستم روصندلی کارای این دوتا تمومی نداشت قبل ازاینکه

شروع کنه لب زدم

_فقط سبک باشه نه مثل تواون مهمونی ها گریم صدکیلویی نمیخوام

وخیله خب گفتنش دروغی بیش نبود بعد چهل دقیقه اجازه دادازجام بلندشم وقتی به خودم تواینه نگاه کردم چشمم گردش این همه ارایش برای یه بیرون رفتن ساده واقعا زیاده شبیه کسایی شدم که قراره برن عروسی گریم سنگینی روصورتم بود والبته بینظیروماهرانه خط چشم دنباله داروسایه ملایم دودی گونه های اجری و لبایی که سرخ ابی تیره بود و فوق العاده توچشم

روبه مریم لب زدم

_این الان ارایش سبکی بودکه خواستم

سرش روتکون داد

_ازاین سبک تردیگه ارایش نیست که

حوصله بحث نداشتم بنابراین بیخیال قضیه شدم کمی موهام رو کج توصورتم ریختم شالم رومرتب کردم وچشم ازخودم گرفتم

_خب اگه دیگه بهانه وایرادی نیست بریم

هر دو سرتکون دادن ازسالن خارج شدیم وسوارماشین مریم شدیم به خواست من به طرف زعفرانیه رستوران پنج ستاره ترنم رفتیم بعدازنیم ساعت رسیدیم به رستوران یه رستوران بزرگ بانمای امروزی وبسیارشیک

ماشین روپارک کردوهرسه تا ازماشین پیاده شدیم به طرف ورودی رستوران رفتیم که پیش خدمتها خوش آمدگفتن ودرروبرامون بازکردن وارد رستوران شدیم مثل همیشه پربوداز ادم

به طرف میزهمیشگی که سمت راست بود رفتیم وروی صندلی های چرم مشکی نشستیم که پیش خدمت به طرفمون اومد

_خوش امید چی میل دارید

روبه بچه هالب زدم

_انتخاب کنید

ستاره به منو نگاه کردولب زد

94

_استیک بامخلفات

مریم بعدازچندلحظه لب زد

_پیرونی بامخلفات

به منونگاه کردم ولب زدم

_پاستای مرغ وقارچ و اب

بعدازچندلحظه گارسون رفت

ستاره روبه من لب زد

_یلدا تنهازندگی میکنی

نگاهش کردم سرد تلخ و ترسناک

پوزخندتلخی زدم

_اره تنهازندگی میکنم

_چرا با پدرمادرت زندگی نمیکنی

_به خاطریه حماقت

کنجکاوناگهام کردکه لب زدم

_اصلا دوست ندارم دربارش حرف بزنم

مریم روبه من لب زد

_باشه باشه بیخیال

سرتکون دادم که باوردن غدامشغول خوردن غداشدیم خیلی اروم غدامیخوردم بافاصله گرفتن ستاره و مریم بشکنی روبه پیش خدمت زدم که سریع به طرفم اومد

خیلی اروم لب زدم

_حساب میزماچقدرشد

باگفتن مبلغ سریع پول روروی میزگذاشتم و همراه بچه هازرستوران خارج شدیم

سوارماشین شدیم مریم منورسوندجلوی خونه بعدازخداحافظی رفتن خسته واردبرج شدم به طرف اسانسوررفتم واردش شدم بعدازچنددقیقه رسیدن به واحد و واردخونه شدم یه راست وارداتاقم شدم لباسام روعوض کردم وروتخت درازکشیدم و خسته ترازاونی بودم که فکرشومیکردم سریع خوابم برد

باصدای زنگ واحد چشمام روبازکردم اروم ازروتخت پایین اومدم موهام رو روی سمت چپ شونه ام ریختم و ازاتاق خارج شدم یه تاپ گردنی صورتی با شلوارجذب مشکی تنم بود خواب الود درخونه اروبازکردم که بادیدن فرد روبه روم چشمام گشاد شد این که برادر هستیهاومد بهش نگاه میکردم ببینم میخوادچی بگه که بادیدن زل زدنش بهم به خودم نگاه کردم بادیدن سرووضعم ازشدت خجالت جیغی خفیفی زدم و بادوو واردخونه شدم لبم رومحکم گازگرفتم و بادوو وارد اتاقم شدم ازتوکمدیه مانتو طوسی برداشتم وتنم کردم شالم ر روی موهام انداختم و به خودم نگاه کردم بااینکه ساعتها خوابیده بودم اما ذره ای ارایشم بهم نریخته بود ازحرص دلم میخواست سرموبکوبم به دیوارخاک توسرم تمام داروندارمو دید

باحرص ازاتاق زدم بیرون و به طرف درنیمه باز خونه رفتم جلوی درایستادم و لب زدم

_بفرماییدکاری داشتید

نگاهم کرد بالبخندی که بدتراز صدها فحش بود برای من

_واقعیتش مادرم برای تشکر از تون دعوت کرد امشب برای شام تشریف بیارید واحدا

اب دهنم رو قورت دادم

_ممنون ولی نمیتونم پیام

نگاهم کرد

_چرا

دستوپام وگم کردم جوری نگاهم میکرد انگار حق باباشو خورده بودم

_اخه آقای

حتی فامیلیشم بلد نبودم

انگار فهمید که با اخم لب زد

_حسن زاده هستم

سرتکون دادم

_نمیخوام مزاحمتون بشم آقای حسن زاده

لبخند زد

_این چه حرفیه قدمتون سرچشم تشریف بیارید

خواستم مخالفت کنم که بادیدن صورت جدیش حرفم رو خوردم واروم سرم روتکون دادم

_باشه

_پس امشب ساعت ۷ منتظرتونیم

به زور لب زد

_چشم مزاحمتون میشم

_اختیاردارید با اجازه

سرم روتکون دادم که بی حرف وارداسانسورشدورفت باحرص واردخونه شدم هوووف
خدایاین دیگه چه مصیبتی بود محکم کوبیدم توسرم خاک برسرم داروندارم ودید
هوووف

بااعصابی داغون وارداتاقم شدم وجلوی اینه روی صندلی نشستم وبا دستمال مرطوب
همه ارایشتم روپاک کردم ازجام بلندشدم مانتو شال رودراوردم و سرجاش گذاشتم وارد
سرویس شدم وبعدانجام کارای مربوطه ازاتاق زدم بیرون به طرف اشپزخونه رفتم
وارداشپزخونه شدم و یه کافه میکس برای خودم براشتم داخل ماگم ریختم چای
سازروروشن کردم وبعد ازچنددقیقه ماگم روپراز اب جوش کردم و باقاشق مخصوصش
کاملا هم زدم روی صندلی نشستم و کمی از نسکافه ام روخوردم اما اعصابم داغون
ترازون بودکه بخوام چیزی بخورم لیوان رو روی میز رهاکردم ازجام بلندشدم و
ازاشپزخونه زدم بیرون به ساعت روی دیوارنگاه کردم بادیدن ساعت برق ازچشمام پرید
ساعت ۵بعدازظهربود چخبره اخه چرامن انقدرمیخوابم از خستگی زیاده هووف

کی امشب حال داره بره خونه این حسن زاده

انگارچاره ای نیست پس بهاره برم یه چیزی بخرم بعدم پیام آماده شم

وارداتاقم شدم مانتو ساده کرم رنگی پوشیدم به همراه شالش کیف وگوشیم روبرداشتم
وازاتاق زدم بیرون جلوی درب ورودی کفشای مخمل راحتیم روپوشیدم وارداسانسورشدم
وبعدچنددقیقه ازاسانسورخارج شدم ازبرج خارج شدم واروم مشغول قدم برداشتن شدم
بعدهه دقیقه بادیدن یه شیرینی فروشی که اون طرف خیابون بود از خیابون ردشدم وارد
شیرینی فروشی شدم و مشغول دیدن شیرینی هاشدم روبه فروشنده لب زدم

_لطف کنید سه کیلو نون خامه ای و رولت شکلاتی و رولت توت فرنگی

سرتکون دادبعدهه رب جعبه شیرینی رو روی میزگذاشت

_بفرمایید

_چقدر شد

_قابلی نداره ۲۰۰ تومن

کارت‌م روبه طرفش گرفتم و بعد از حساب کردن از شیرینی فروشی خارج شدم خب شیرینی کافی نیست زشته بایه جعبه شیرینی برم خونه مردم بهتره یه هدیه هم براشون بگیرم ولی خب چی بگیرم اخه

بادیدن مغازه لوازم خونه وارد مغازه شدم به دقت به وسایل نگاه میکردم که بادیدن یه گلدون متوسط سرامیک سفید لبخندرو لبم نشست یکی از همونا که داخل جعبه بود روبرداشتم و به طرف فروشنده که یه مرد مسن بود رفتم

95

_سلام خسته نباشید میشه اینوبرام کادوش کنید

سرتکون داد

_یه چند دقیقه طول میکشه بفرمایید تا آماده شه

سرتکون دادم و روی صندلی پلاستیکی قرمز رنگ نشستم که بعد از ده دقیقه گلدون رو داخل یه جعبه کادو مشکی گذاشت و درش که قرمز بود و یه پاپیون مشکی داشت رو روش گذاشت

و داخل یه ساک مشکی باتوپ توپای سفید گذاشت پول گلدون رو حساب کردم و از مغازه خارج شدم و برگشتم خونه وقتی وارد خونه شدم ساعت ۵:۴۰ دقیقه بود خیلی سریع ساک کادورو روی میز گذاشتم و جعبه شیرینی رو داخل یخچال گذاشتم تا خراب نشه و خودمم پرواز کردم به طرف اتاق با سرعت وارد اتاقم شدم درب کمد رو باز کردم و به لباسام نگاه کردم یه شومیز حریر مشکی با توپ توپای سفید نظرم رو جلب کرد از داخل کمد برداشتمش یقه اش قایقی بود و استیناش مچی و ساده بود اما خیلی خوشگل بود

شلوارمشکی رنگ جذب کتون روهم برداشتم وروی تخت گذاشتم و واردحمام شدم ویه دوش نیم ساعته گرفتم بعدیه حمام حسابی از حمام خارج شدم تنم روخشک کردم ولباسایی که آماده کرده بودم روتنم کردم جلوی اینه نشستم سشواریوبه برق زدم وشروع کردم به خشک کردن موهام بعدخشک کردن موهام شروع کردم به برس کشیدن موهام موهای لختم روبرس کشیدم وهمه ارودورم ریختم ومشغول ارایش کردن شدم یه ارایش نیمه غلیظ باسایه دودی ملایم وخط چشم مدل گربه ای ورژلب قرمز جیغ مات مایع با عطرمدوش گرفتم کمی از موهام رو کج توصورتم ریختم و بعد تل کشی لمه مشکیم رو روموهام گذاشتم موهام رو همه ارو به پشتم هدایت کردم ازجام بلندشدم همه چی همونی بودکه میخواستم مانتو قرمز حریرجلوبارم روتنم کردم شال قرمز روسرم کردم کیف کوچولوی لمه مشکیم روبرداشتم گوشیم رودخلش گذاشتم وازاتاق خارج شدم بادیدن ساعت لبخندرولم نشست ۷:۱۵ بود بده بیشترازاین دیرکنم بنابراین ساک کادووجعبه شیرینی روازبخچال برداشتم وبه طرف درب اصلی خونه رفتم کفش پاشنه بلند مخملم روپام کردم وزیپای کنارش روبستم ودرب خونه اروبستم وارداسانسورشدم واحد حسن زاده اروفشردم بعدازچنددقیقه رسیدم اروم از اسانسورخارج شدم یکم استرس داشتم دلوبه دریازدم وزنگ کناردرروفشردم که بعدازچندلحظه در خونه بازشد بادیدنش نفس کشیدن یادم رفت باجون کندن خودم روجمع وجورکردم ولب زدم

_سلام ببخشید مزاحمتون شدم

لبخندجذاب ومردونه ای زد

_سلام خیلی خوش اومدید بفرمایید داخل

سرتکون دادم واروم کفشام رودراوردم که ازجلوی دررفت کنار

_بفرمایید

ساک کادو و شیرینی روبه طرفش گرفتم که بالبخندازم گرفت

_ممنون چرازحمت کشید

همونطورکه اروم واردخونه شدم لب زدم

_قابل دارنیست

_اختیاردارید

به خونه نگاه کردم خونه ای شبیه خونه ما فقط دیزاینش فرق میکرد فرشای سورمه ای
مبلای سفید مخمل و وسایلی که با سلیقه چیده شده بودن بااومدن هستی به طرفم
لبخندزدم بلوز ودامن کوتاه صورتی رنگی تنش بودوموهاش روبافته بود بغلم کردکه
باهاش روبوسی کردم

_خوش اومدی خاله

نگاهش کردم وبالبخندلب زدم

_مرسی گلم

بادیدن همون خانوم مهربون که ازاشپزخونه خارج شدبالبخندبه طرفش رفتم که بغلم کرد

_خوش اومدی عزیزم

_مرسی ببخشیدمزاحمتون شدم

_این چه حرفیه گلم

روبه هستی لب زد

_هستی مادر خانوم

بالبخندنگاهش کردم

_یلدام

_یلداجان روببراتاقت لباسش روعوض کنه

_چشم

هستی دستم روگرفت و به طرف اتاقش برداولین اتاق برای هستی بودوارداتاق شدیم یه اتاق بادیزاین سفیدصورتی باکلی عروسک و خرس تخت یه نفره صورتی کمدمیزارایش سفید پرده حریر صورتی با توپای سفید

اروم مانتوم رودراوردم که هستی ازدستم گرفت و گذاشت توجالباسی کنارکمد کیفم رواویزون کرد نمیدونستم شالم رودربیارم یانه اخرش هم نتونستم خودم رومجاب کنم شال سرم نباشه باهمون شال روی موهام به همراه هستی ازاتاق خارج شدم کنارهستی رومبل دونفره نشستیم که برادرش رومبل روبه روم نشست و لب زد
_واقعازتون ممنونم به خاطراینکه خواهرمو نجات دادید

باشرم نگاهش کردم

_اختیارداریدوظیفه ام بود نمیتونستم ببینم یه اشغال داره یه دخترچه اروادیت میکنه
بالبخندسرتکون دادکه مادرش باسینی شربت به طرفم اومد ازجام نیم خیزشدم که اشاره کردبشینم سرجام

سینی شربت روجلوم گرفت شربت البالو رو براشتم وتشکرکردم کمی ازشربت رونوشیدم
خنک بودوشیرین ومن عاشق شربت البالوم

مادرهستی کنارپسرش نشست و روبه من بالبخندلب زد

_خدابه پدرمادرت سلامتی بده نمیدونم اگه تونبودی چه بلایی سردخترم میومد

بالبخندبه هستی که سرش پایین بوداشاره کردم و لب زدم

_خواهش میکنم کاری نکردم

دوست نداشتم ازاون روزحرف بزمن ازقیافه توهم هستی معلوم بودناراحته و ازیادآوری اون روزعذاب میکشه مادرش سریع منظورم روگرفت که لب زد

_خب ازخودت بگو

بالبخندلب زدم

_چی بگم

_تنهازندگی میکنی مادر

نگاهش کردم نمیدونستم چی بایدبهبش بگم اما واقعیت این بودکه من تنهازندگی
میکردم بنابراین لب زدم

_بله تنهازندگی میکنم

حس کردم پسرش نگاهم میکنه اهمیتی ندادم که مادرش بالبخندلب زد

_والا اونروزهیراد منو برده بود دکتر قلب اخه یه پنج سالی هست مشکل قلب دارم
بعدمرگپ پدرخدایبامرزشون

_خدارحمتشون کنه

_قربونت برم دخترگلم!!اره داشتم میگفتم یرارشد پسرعموش بیاد اینجا پیش هستی
مانمیدونستیم دخترمواذیت میکنه

باخم لب زدم

_واقعا براش متاسفم چطوری دلش اومد اونطوری رفتارکنه

هستی نگاهمی باغم به من انداخت ولب زد

_مامان؛یلداجون به خاطراینکه ازمن دفاع کنه حتی از پسرعموکتکم خورد

باشنیدن حرفش لبخندخجولی زدم و سرم روانداختم پایین که باصدای عصبی هیراد
باچشمای متعجب نگاهش کردم صورت قرمز شده اش نشون میدادبدجوری عصبیه

باخشم به من نگاه کرد

_چرابه من نگفتید که شما صدمه دیدید

لبخند مضطربی زدم

_نه بابا چه صدمه ای چیز مهمی نبود

_من خودم دیدم یلدا جون موهاتو باچه قدرتی کشید

لبخند کمرنگی زدم

_اشکالی نداره عزیزم

_خیلی بیخود کرده دست رو خواهر مردم بلند کرده

از صدای خشن هیراد قلبم به لرزه افتاد با ترس نگاهش کردم نمیدونم چرا از این طرز حرف
زدنش خوشم اومد

اماسعی کردم این حس روتو خودم بکشم

_دیگه اتفاقیه که افتاده بهتره دیگه دربارش حرف نزنیم میشه

تو چشمات زل زدم که باختم سرتکون داد

به هستی نگاه کردم

_تو چه زمینه ای علاقه داری

باشوق نگاهم کرد

_عاشق موسیقی ام البته به لطف داداشی

بالبخند نگاهش کردم

_خب میشه الان ازت بخوام یکم برام اجرا کنی

بالبخندسرتکون داد وباخوشحالی ازجاش بلندشدوبادوو به طرف اتاقش رفت وقتی
مطمئن شدم رفته تواتاق روبه هیرادومادرش لب زدم

_میشه ازتون یه خواهشی بکنم

هردو منتظرنگاهم کردن

_خواهش میکنم دیگه ازاتفاقی که براش افتاده حرف نزنید اون ازاینکه شما حرف میزنید
واون روزویاداوری میکنید عذاب میکشه این به راحتی از چهره غمگینش مشخصه
روبه هیرادلب زدم

_اقاهیراد ازتون خواهش میکنم جلوش باپرخاش نگید اون پسرعموی بیسرفتون
میکشید یاهمچین چیزایی اون بچه میترسه اضطراب میگیره خیلی وقته خواهرتون
واذیت میکنه وبه خاطراینکه شما باپسرعموتون درگیرنشید بهتون چیزی نگفته اون روزم
اگه من نمیرسیدم معلوم نبود اون بیسرف میخواست چه غلطی بکنه

دستاش ازخشم مشت شده بودن و رگ گردنش بادکرده بود

_لطفا به جای یادآوری اون روز سعی کنید از ذهنش این خاطره ارو پاک کنید

نگاهم کرد نمیدونم چرایهو اروم شد وسرتکون دادبااومدن هستی بالبخندنگاهش کردم
که کناربرادرش نشست وگیتارش روتودستش گرفت وروبه من لب زد

_خب خاله اهنگ درخواست کن

نگاهش کردم نمیدونم چرا تمام غمهام به یک باره سربازکرد

بغضم دوباره توگلوم جاخوش کردبا دردی که توقلبم بود لب زدم

_اهنگ امتحان مهستی

نگاهم کرد

بالبخندسرتکون داد

_اره خاله ،مامانم عاشق اهنگای مهستی

بالبخند سرتکون دادم

_پس لطف کن برام بزن

بالبخندشروع کردبه زدن

که بابغض اروم زمزمه کردم

شاید اگر دائم بودی کنارم

یه روز میدیدم که دوست ندارم

میخوام برم که تا ابد بمونم

سخته برای هردو مون میدونم

شاید اگر دائم بودی کنارم

یه روز میدیدم که دوست ندارم

میخوام برم که تا ابد بمونم

سخته برای هردو مون میدونم

شاید اگر دائم بودی کنارم

یه روز میدیدم که دوست ندارم

میخوام برم که تا ابد بمونم

سخته برای هردو مون میدونم

شاید اگر دائم بودی کنارم

یه روز میدیدم که دوست ندارم

میخوام برم که تا ابد بمونم

سخته برای هردو مون میدونم

اززمزمه رسید به اروم خوندن

فکر نکنی دوری و اینجا نیستی

قلب من اونجاست تو تنها نیستی

خودم میرم عکسام تو قابه

میشنوه حرفو ولی بی جوابه

رفتن من شاید یه امتحانه

واسه شناخت تو تو این زمونه

غصه نخور زندگی رنگارنگه

یه وقتایی تو شدنم قسنگه

مراقب گلدون اطلسی باش

یه وقتایی منتظر کسی باش

کسی که چشماش یه کمی روشنه

شاید یه قدری هم شبیه منه

کسی که چشماش یه کمی روشنه

شاید یه قدری هم شبیه منه

شاید اگر دائم بودی کنارم

یه روز میدیدم که دوست ندارم

میخوام برم که تا ابد بمونم

سخته برای هردو مون میدونم

شاید اگر دائم بودی کنارم

یه روز میدیدم که دوست ندارم

میخوام برم که تا ابد بمونم

سخته برای هردو مون میدونم

فکر نکنی دوری و اینجا نیستی

قلب من اونجاست تو تنها نیستی

خودم میرم عکسام تو قابه

میشنوه حرفو ولی بی جوابه

رفتن من شاید یه امتحانه

واسه شناخت تو تو این زمونه

غصه نخور زندگی رنگارنگه

یه وقتایی تو شدنم قسنگه

به اینجاش که رسید اشک بدون اختیار از چشمم پرت شد

مراقب گلدون اطلسی باش

یه وقتایی منتظر کسی باش

کسی که چشماش یه کمی روشنه

شاید یه قدری هم شبیه منه

97

کسی که چشماش یه کمی روشنه

شاید یه قدری هم شبیه منه

باتموم شدن اهنگ سرم رواوردم بالا که بادیدن نگاه هیراد که زوم شده بودرومن خجالت

کشیدم خاک بر سرم الان چی فکرمیکنه دربارم

بیخیال بذارهرچی دوست داره فکر

کنه برام مهم نیست

باومدن مادر هستی لبخند زدم که روبه هستی لب زد

_چیکارکردی که یلداجان وناراحت

کردی

لبخند زدم و لب زد

_ نه این چه حرفیه ،هستی جان کارت

فوق العاده بود

که باحس نگاه خیره هیرادنگاهش

کردم چرا اینطوری نگاهم میکنه نمیدونم چرا بادیدن هیراد یاداداشیم میوفتم داداشی که تمام جونم بودوهست والان خیلی وقته ندیدمش برادری که مثل هیراد عاشقه خواهرشه مراقب

خواهرشه دلم برای داداشم پرمیکشه دلم میخواد ازجام بلندشم وبرم تو بغل

هیرادعجیب برام شبیه داداشیمه

دلم بابامو میخواد گرمای دستشو حرفای قشنگشو بعد عروسی یه بارم نرفتم

اونجا چرا چون دیگه رویی ندارم نمیتونم برم پیششون و باباموببینم بابایی که همیشه تاج سزش بودم برم بگم چی بگم سرت وکلاه گذاشتم سربابایی روکه عاشقانه دوسم داره

کاش زمان به عقب برمیگشت

نمیدونستم باگرفتن این تصمیم تنها

میشم نمیدونستم خانواده اموبابامو

داداشیمو خانواده امواز دست میدم

والان برای ابرازپشیمونی خیلی دیره

_ یلداجان دخترم حالت خوبه

باغم سرتکون دادم که هستی ازجاش بلندشدوباجعبه دستمال کاغذی به

طرفم اومد

دستم رو روصورتم کشیدم با حس

خیسی گونه ام اه از نهادم بلند شد چند برگ دستمال کاغذی برداشتم و

روبه هستی لب زدم

_هستی جون برگه A4 داری

با موشکافی سرتکون داد

_خب عزیزم برویکی از عکسایی که

خیلی دوشش داری رو بیار بایه

برگه A4 برات طرحشوبزنم

_خاله نقاشی بلدی

سرتکون دادم

_اره عزیزم طراحی خوندم اونم

سیاه قلم

_وای چه خوب

_اره عزیزم

از جاش بلند شد و دوید به طرف اتاقش

بادیدن نگاه خیره هیراد لبخند کم رنگی رو لبم نشست نمیدونم چرا از نگاهش بدم نمیاد

برام بایاشارهیچ فرق نداره وقتی میبینمش حس میکنم یاشارجلومه

باومدن هستی بایه برگه و وسایلی

که بهش گفتم لبخند زدم

گوشیش روبه طرفم گرفت و بادیدن یکی از عکسای تکی هیراد خواستم چیزی بگم که توگوشم لب زد

_میخوام سوپرایزش کنم میشه

بالبخندسرتکون دادم برای من که فرقی نداشت کی باشه حالا که هستی

دوست داره باشه

شروع کردم به طرح زدن عکس هیرادکه یه کت تک اسپرت مشکی تتش بود وحسابی هم به خودش رسیده بود نمیدونم چقدرگذشت که بالاخره تموم شد

بادیدن هستی که مشغول کمک به مامانش بود وداشتن میزشام رو

میچیدن به طرحی که زده بودم نگاه کردم فوق العاده شده بودفقط یکم کارداره که باید به هستی بگم بعد

شام باهام بیادخونه ام تمومش کنم

بدم بهش طرحم روروی میزگذاشتم ازجام بلندشدم به طرفشون رفتم

_کمک نمیخواید

بالبخندبه طرفم برگشتن

_نه عزیزم توبروبشین

_اگه اجازه بدیدکمکتون کنم

سرتکون دادومن دیس برنج رو روی میزگذاشتم وبعد ظرفای خورشت که قیمه فسنجون ومرغ بود روچیدم چقدرم تدارک دیده بودن

اشاره کردبشینم که لب زدم

_اول شما

_هیراد مادر بیاشام

هیراد از جاش بلندشدوبه طرفمون اومد روی یکی از صندلی هانشست بعدش هم مادرش کنار هیرادنشست

منم اروم روبه روش نشستم که هستی کنارم نشست لبخندی به روش زدم که مادر هستی اشاره کرد غذا بکشم

یه کفگیر برنج ریختم و یه قاشق

خورشت مورد علاقه ام مرغ

ومشغول خوردن شدم که اونهام مشغول شدن بیشتر باغذام بازی میکردم چون نمیتونستم بیشتر از یه مقداری بخورم وحالا همون مقدار روانقدر لفت دادم تا اینکه اوناهم تموم کردن ظرف غذام که بیشترش مونده بودرو کنار گذاشتم و روبه مادر هستی بالبخند لب زدم

_دستتون درد نکنه فوق العاده بود

_نوش جونت عزیزم توکه چیزی

نخوردی

نمیدونستم چی بگم بنابراین لب زدم

_واقعیتش من شباشام نمیخورم امشبم شام خوردم همینقدر خیلی خوردم

_به هر حال نوش جانت عزیزم

بعد از جمع کردن میز روبه هیراد و مادرش لب زدم

_خب اگه اجازه بدید من دیگه برم

_کجا حالا بمون دخترم

_ نه دیگه برم فردا باید برم سرکار برم استراحت کنم بهتره راستی اجازه میدیدهستی
روباخودم الان ببرم خونه ام طرحشواماده کنم بدم بهش

_ مزاحمت نمیشه دخترم

_ این چه حرفیه اجازه میدید

_ اره عزیزم برید

بالبخندروبه هستی لب زد

_ خب بریم

طرح رو برداشتم و بعد پوشیدن لباسم همراه هستی از خونه خارج شدیم و به واحد من
رفتیم برقای خونه رو روشن ک

کردم و دست هستی رو گرفتم و باخودم بردم تواتاقم اشاره کردم روکاناپه بشینه خودمم
پشت میزم نشستم و شروع کردم به کامل کردن طرحم بعدیک ساعت و خورده ای تموم
شد کپی برابر اصل عکس هیراد بالبخندروبه هستی لب زد

_ خب خانوم خوشگله بیابین خوشت میاد

باشوق از جاش بلندشده به طرفم اومد

بادیدن طرح باصورت خندون لب زد

_ وای اینکه خود هیراده

باخنده سرتکون دادم که بغلم کرد

_ مرسی خیلی قشنگه

دستم رو دورش حلقه کردم

_ قابل تونداره عزیزم

طرح رو تو دستش گرفت و بعد از خدا حافظی از خونه رفت
بعد اینکه مطمئن شدم رفته برگشتم تو خونه لباسام رو عوض کردم و
خوابیدم

صبح زود بیدار شدم دلم شور میزد اینجوری که بچه ها واسه امشب استرس داشتن
میشد فهمید چقدر این مهمونی مهمه از جام بلند شدم و کمی غذا درست کردم کمی اسنک
درست کردم و مشغول خوردن نهار بودم که گوشی خونه زنگ خورد اسنک رو داخل ظرف
پرت کردم و از جام بلند شدم و گوشی رو برداشتم و جواب دادم

_بله

_سلام عزیزم خوبی امیر صدرا خوبه

باشنیدن صدای مادرا امیر صدرا اروروی مبل نشستم و پیام رو پیام انداختم
_سلام مادر جون ممنون امیر صدرا هم خوبه!!! شما خوبین؟؟ بابا خوبه؟؟

_فدات بشم عزیزم خدا رو شکر تنهایی درسته

با کلافگی لب زدم

_خدا نکنه ماما جان!! بله، امیر صدرا کلینیکه

_چرا تنها تو خونه میمونی به مادرت زنگ زدم گفت اونجا هم نرفتی

تو خونه تنها نمون مادریا پیشمون دلمون برات تنگ شده

دستم رومیون موهام فرو کردم

_چشم مزاحمتون میشم

_مراحمی دخترم؛ زنگ زدم جویای احوالتون بشم، فردا برای نهار بیاخونه ما

سرّیع لب زدم

_ممنون مزاحم نمیشم انشالایه وقت دیگه

_این چه حرفیه فردانهاریا اینجامیدونم امیر سرکاره خودت تنهاریا شام امیرخودش

ومیرسونه خونه

پووف کلافه ای کشیدم

_چشم مزاحم میشم

_مراحمی دخترم فردا منتظرتم

_چشم

_کاری نداری مادر

_مراقب خودتون باشید به باباهم سلام برسونید

_بزرگیتومیرسونم خدافظ

_خدانگهدار

باقطع شدن گوشی باحرص جیغ زدم

همینوکم داشتم فردا برم اونجاچیکار وای خدا حوصله قیافه گرفتتای امیرصدراروندانم دلم

نمیخواد قیافه نحسشوببینم ای وایییی

اعصابم به کل ریخته بود بهم که گوشیم روشن شد باحرص جواب دادم

_بله

_سلام یلداجون خوبی

_سلام ممنون کاری داشتی فواد

_زنگ زدم بگم داریم میایم دنبالت آماده شو

_الان؟؟؟

_اره

_من هنوز حموم نرفتم یه ساعت دیگه بیاین

_اوکی پس یک ساعت دیگه جلوی خونه اتیم

گوشی رو قطع کردم و باحرص ازجام بلندشدم و به طرف اتاقم رفتم یه لحظه اسایش ندارم که معلوم نیست کارم چقدر طول میکشه امشب بعد فردا باید برم خونه امیرصدرائینا خودمم دوست دارم پدرمادرشو ببینم اما وقتی یادم میاد اون بوزینه اروهم مجبورم ببینم دیوونه میشم

واردحمام شدم و اب داغ رو بازکردم و زیردوش ایستادم بیتوجه به بدنم که درحال سوختن بوده منطور با اعصابم داغون موهام روشستم و بعدهم تنم روشستم بعدنیم ساعت از حموم خارج شدم لباسم روکه یه تاپ قرمز باشلوار جذب مشکی بودتن کردم به تنم نگاه کردم که به خاطر داغی اب قرمز شده بود باحرص جلوی اینه ایستادم و موهام روششوارکشیدم و دم اسبی محکم بستم از داخل کمد یه مانتو سفید حریرتنم کردم وشلوارهم رنگش روهم پوشیدم شال قرمز رنگم روسرم کردم و بدون ارایش از اتاق زدم بیرون گوشیم رو برداشتم و منتظرشدم تانیم ساعت بشه باروشن شدن اف اف سریع ازجام بلندشدم و اف اف رو فشردم کفشای پاشنه بلندم روپام کردم و از خونه خارج شدم وارد اسانسور شدم و دکمه همکف رو فشردم بایسته شدن در قلبم به تپش افتاد استرس داشتم میترسم با اینکه کلی کارکردم و همه حرکات و موبه مو بلام میترسم نکنه به خاطریه اشتباه کوچیک از جانب من همه ی زحمتای بچه ها از بین بره بابازشدن

دراسانسور نفس عمیقی کشیدم وازاسانسورخارج شدم بادیدن بچه ها که تولابی
منتظرمن بودن بالبخند به طرفشون رفتم روبهشون لب زدم

_سلام

حامی باخوشرویی جواب داد

_خوبی یلدا

_خوبم فقط یکم دلشوره دارم

سامان بالبخندلب زد

_نگران واسه چی توانقدرخوب اجرامیکنی که مطمئنم امشب همه مسخ تومیشن

_خداکنه

فواد بالبخندفقط نگاهم کرد

ستاره ومریم برام چشمک زدن به همراهشون ازبرج خارج شدم وسوارماشین حامی که
مریم وفوادنشسته بودن شدم که بی مکت ماشین راه افتاد

تارسیدن به مکان موردنظر ازاضطراب ناخونای مانیکورشده ام روتوکف دستم فشاردادم
به کف دستم که میسوخت نگاه کردم بادیدن خون کف دستم نفس کشداری کشیدم که
جلوی سالن ارایش مریم وستاره نگه داشت ماشین روپارک کردوهمه پیاده شدیم و
همگی واردسالن شدیم ستاره نگاهم کرد

_مانتوت رودربیار بشین که کلی کارداریم

سریع همون کاری که گفت روانجام دادم وروی صندلی نشستم که شروع کردبه گریم
صورتتم سه ساعت تمام روی صورتتم کارکرددیگه واقعادلم میخواست جیغ بزمن وموهای
ستاره اروبکشم که صداش روشنیدم

_چشماتوبازکن پاشولباستوبپوش بشین که کارموهات مونده

کلافه باحرص ازجام بلندشدم وباقدمای بلندوسریع وارد جایی که مخصوص تعویض لباس بودشدم که مریم وستاره اومدن داخل لباس روزاکاورش درآوردن بادیدن لباس چشمام گشادشد این دیگه چیه این لباس شبیه لباس عروسه

انگارفهمیدکه خیلی تعجب کردم که بالبخند نگاهم کردن معلوم بودکه توگفتن بانگفتنش مرددن به همین خاطر بااخم و لحن سرد وعصبی لب زدم

_این چیه؟؟؟قراره امشب لباس عروس تنم کنم؟؟

جواب ندادن که چشمام رو درشت ترازمعمول کردم

99

_لالید یامن برعکس حرف زدم

چرا بهم نگفتید قراره همچین چیزی بپوشم؟؟اصلامگه شما کارلباس عروس انجام میدید

باسکوتشون عصبی از اتاق پروو خارج شدم وروبه فواد وحامی لب زدم

_اون دوتا که فعلا روزه ی سکوت گرفتن شما بگید بینم اینجا چخبره؟؟لباس عروس

لباسیه که باید بپوشم؟؟واسه همین انقدر اضطراب وتشویش داشتین

حامی اروم ازجاش بلندشد و لب زد

_یلداجان اروم باش

چی؟؟؟اروم!!هه چه حرف مضحکی مگه میشه اروم باشم؟؟اوناموضوع به این مهمی

روبهم نگفتن به چه حقی

ازخشم درحال اتیش گرفتن بودم ونفسای عصبی وبلندی میکشیدم که باعث

میشد قفسه سینه ام تندتند بالا پایین شه

انگشتم رو به طرفش گرفتم

_چی؟؟؟اروم باشم؟؟چطوری؟؟؟شماموضوع به این مهمی روازم مخفی کردین
؟؟چرا؟؟؟چطور به من نگفتین وقتی من قراره امشب برم وبشم مدل عروس؟؟

پوزخندزدم ونگاهش کردم

_تاکی میخواستین مخفی کنید

_بهت نگفتیم چون ترسیدیم استرس بگیری اخه یه جورایی اسمش ترسناکه

باچشمای گشادشده ومتعجب نگاهش کردم ترسناک واسه چی؟؟خواستم سوالم
روپیرسم که باشنیدن ادامه حرفش حس کردم اب داغ روسرم ریختن

_ترسیدیم بهت بگیم چون اسمش یه جورایی هیولاست واسه تویی که تازه کاری
بعداولین کارات یهوبهت بگیم که قراره لباس عروسی که مده جدید امساله ارو تنت کنی
وبری جلوی داورای لباسی که ازهرجایی اومدن ازاروپا انگلستان فرانسه روسیه ترکیه
هرجاکه فکرکنی

میدونی چندوقته مارواین لباس کارکردیم نه نمیدونی این لباس حاصل دوسال شبانه
روزکارکردنه منو تیممه تیمی که برای این طرح تمام جوشونون رومایه گذاشتن وبعداین
دوسال به یکی نیازداشتیم مثل توانقدر زیبا وجذاب وبالاخره خداتوروهم رسوند نگفتیم
چون میترسیدیم بترسی وجابزنی

اب دهنم رو بااسترس قورت دادم این چی میگه

_یعنی امشب قراره

_اره امشب خیلی مهمه چون فقط تبلیغ یه لباس ساده نیست اگه امشب این لباس
انتخاب شه یعنی این بردمنوتیمم میدونی یعنی چی؟؟میدونی چقدرمنتظراین روزبودم
؟؟پس خواهشا تو به جای لج بازی کردن برو واون لباس روتنت کن که کلی کارداریم

سیبک گلوم بالاپایین شد

خدای من فکرنمیکردم تواین وضع قراربگیرم تمام تنم به لرزه دراومده بود ته دلم خالی شده بود وحشت کرده بودم حامی ازتیمش حرف زد ونفهمیدته قلبم بیشترخالی شد ازاینکه بایه اشتباه من تمام زحماتشون بره روها وحشت داشتم فواد بالبخند نگاهم کرد

_یلداجان ماخیلی تمرین کردیم یک ماه تمام هرروز کارکردیم تمرین کردیم نگران هیچی نباش

چطورنگران نباشم وقتی مسئولیت به این بزرگی رودوشم گذاشته بودن بی اینکه خودم قبول کنم

نمیدونم چرااما تویه لحظه قلبم فریادزد بایدبتونم امشب همونی بشه که حامی میخواد نه اینکه حامی برام مهم باشه نه!!امشب همونطورکه واسه ی حامی و تیمش حساس ترین شبه واسه من یه شب سرنوشت سازه اگه امشب همونی بشه که حامی میخواد و دیده بشم اونم اونقدری که همه جا حرف حرف من باشه منم به خواسته ام میرسم خواسته ای که زندگیم رو روش قمارکردم پس باید بشه باید!!!!

100

سعی کردم آرامش ازدست رفته امو به دست بیارم بی حرف روازشون گرفتم وارد اتاق پروو شدم به ستاره ومریم نگاه نکردم ازشون توقع داشتم تواین مدت حداقل اونابه من اینومیگفتن پوزخندزدم من حتی ازرفیق صمیمیم رودست خورده بودم چه برسه به اینا لباس رو از کاورش دراوردم یه لباس گلبهی به شکل پرنسی پریف که کاملا از توربود فوق العاده بود توهیچ جالباس عروسی به زیبایی این ندیده بود همه لباس بامهارت وسلیقه فوق العاده باسنگاهی کوچیک کارشده بود لباس رو تنم کردم که نریم پشتم ایستاد وبنده های لباس رو کاملا محکم بست

جلوی اینه قدی به خودم نگاه کردم لباس فقط کمی تور روشونه هام رومیپوشند و یقه اش هم به حدی بازی بود پشت لباس هم خیلی بازبود اما فوق العاده بود بااینکه لباس

پرپف بود وکلی باسنگ کارشده بوداماسنگین نبودواین خیلی فوق العاده بودخیلی راحت بودم باهاش

کمی از لباس روبالادام تابتونم راه برم ونخورم زمین

بی توجه به اون دوتا ازاتاق پروو خارج شدم به حامی و فواد هم نگاه نکردم خیلی دلخوربودم ازشون امافعلا وقتش نبود به وقتش بدجوراینکارشون وباهشون تسویه میکنم جای مخصوص نشستم تاکارموهام روانجام بدن که مریم وستاره به طرفم اومدن چشمام روبستم وسعی کردم فقط آرامش داشته باشم باروشن شدن سشوار و ریختن موهام دورم خودم روسپردم به دستای مریم وستاره ازبس موهام روکشیده بودن مغزم دردمیکرد وسرم تیرمیکشید ازطرفی هنوزعصبی بودم واینهمه وهمه دست به دست هم داده بودن که اختیارم رواز دست بدم خواستم فریادبزنم که یک لحظه به خودم اومدم و لبم روازتومحکم گاز گرفتم به طوری که دهنم پرشد از خون اما برام مهم نبود طعم شورخون بدجورحالم رو بدمیکرد اما چاره ای نبود

یلداجان میتونی بلندشی

بی حرف ازجام بلندشدم وبه طرف اینه قدی رفتم به خودم نگاه کردم بادیدن خودم تعجب کردم واقعا این من بودم اونقدر خوب شده بودم که برای خودم غیرقابل باوربودم ارایشم فوق العاده بود موهای شنیون شده مدل پرنسی که باتاج ظریف که بانگینای کوچیک کارشده بود و دورموهام وسطشون بود لبخندرولبم نشست جلوی موهام روکج کارکرده بودن و دوطرف موهام روویف کرده بودن همه اینهابه کنار لباسی که تنم بود منوشبیه شاهزاده های توفیلمای خارجی کرده بود ناخوداگاه لبخندرولبم نشست ازاینهمه زیبایی احساس قدرت تمام تنم روفراگرفت دیگه برام مهم نبودچندساعت پیش چه اتفاق هایی افتاده مهم اینه امشب نتیجه اونی باشه که من میخوام باید به همه ثابت کنم که من میتونم بهترین باشم !!!

به سمت بچه هابگرگشتم و عصبانیتم روبرای امشب فراموش کردم

روبهشون لب زدم

_خب دیگه اگه کاری نمونده بریم

بابروهایی بالارفته به حامی که خیره بود بهم نگاه کردم

_کاردیگه ای هست

فواد اروم دستش روتکون دادکه به خودش اومد

_ن،نه دیگه کاری نمونده فقط شنل رو مریم بیارتنت کن بریم که نیم ساعتی میشه دیرشده

سرتکون دادم که چندلحظه بعد شنل ساتن صورتی رو بهم داد شنل روتتم کردم وبه همراه بچه هاز سالن خارج شدیم حامی در کمک راننده ماشینش روبرام بازکرد

بی حرف نشستم که خودش هم سریع سوار شدو وبچه ها قرارشده با فواد جداییان ماشین رودورزدو با سرعت نسبتا بالایی لب زد

_من معذرت میخوام به خاطر اینکه این موضوع روازت پنهون کردم ازبچه هادلخورنباش من ازشون خواستم بهت چیزی نگن تقصیراونانبود

حتی نگاهش نکردم اونقدر ازش بدم اومده بودکه حدنداشت ومن بیشترازقبل از مردای دوروبرم متنفرشدم وبرای من ثابت شد که همه مردای دوروبرم به جز پدرم وبرادرم موجوداتی کثیف وبی اهمیتن متنفرم ازهمشون

دکمه کنار درروفشرد وشیشه پنجره ارو دادم پایین وزل زدم به ادمایی که هرکدوم یه شکلین یکی میخنده یکی اخم کرده یکی بغض داره ویکی دیگه فارغ ازهرغمی تو خیابون قهقهه میزنه

یادروزی افتادم که بغض تمام جونم رو گرفته بود روزی که دلم میخواست زیرهمه چی بزنم وبگم نه اما نمیشد وحالا رسیدم به اینجا

اونقدر غرق گذشته ی تیره وتارم بودم که نفهمیدم کی رسیدیم باتوقف ماشین بی حرف
پیاده شدم یه عمارت بودشبه عمارت قبلی فقط بادیزاین متفاوت پر بود از گل ودرخت
اونقدر زیبابودکه حدداشت اما برای من این چیزاخیلی وقته مهم نیست

بارسیدن فواد و بچه ها بی حرف وارد عمارت شدیم که سامان وترمه که هر دو تیپ قرمز
زده بودن به طرفمون اومدن باتریمه دست دادم به سامان که بی پروا باچشمای دریده
اش درحال براندازم بودنگاه کردم بیشتر ازهرچیزی ازش بدم میاد

بالبخندمضحکش نگاهم کرد

_اومای گاد؛ تبریک میگم بهتون حامی بی شک برنده امشب شماید

دلم میخواست باناخونام صورتش روخونی ومالی کنم وحرص همه ی اونچه امروزگذشته
رو سراین دربیارم حیف که نمیشه

حامی بدون حرف سرتکون داد

که دست سامان جلوم قرارگرفت خیلی عادی دستم روتودستش گذاشتم وباهش دست
دادم که دستم روفشرد و بعدچنددقیقه ول کرد وبالبخندرومخش لب زد

_خب بیاین بریم قسمت عکاسی اینجا که کلی کارداریم

بی حرف همراهش رفتم که یه قسمت عمارت که شبیه باغ های مخصوص اتلیه برای
عکاسیه وجودداشت ترمه به طرفم اوم وباکمکش شنلم رودراوردم ژستای مختلف برای
عکاسی بهم میگفت ومنم دقیقا همون ژست رواجرامیکردم بعداز دوساعت وتاریک کامل
اسمون بالاخره دست ازسرم برداشت و باهم وارد عمارت شدیم یکی ازخدمه به طرفمون
اومد وحامی شروع کردبه صحبت باهش بعدازچندلحظه صحبت کردن باحامی ازمون
دورشد حامی روبه مالب زد

_بریم آماده بشیم تا شروع مراسم چیزی نمونده

سرتکون دادیم

حامی بدون حرف سرتکون داد

که دست سامان جلوم قرارگرفت خیلی عادی دستم روتودستش گذاشتم وباهاش دست دادم که دستم روفشرد و بعدچنددقیقه ول کرد وبالبخندرومخش لب زد

_خب بیاین بریم قسمت عکاسی اینجا که کلی کارداریم

بی حرف همراهش رفتم که یه قسمت عمارت که شبیه باغ های مخصوص اتلیه برای عکسایه وجودداشت ترمه به طرفم اوم وباکمکش شنلم رودراوردم ژستای مختلف برای عکاسی بهم میگفت ومنم دقیقا همون ژست رواجرامیکردم بعداز دوساعت وتاریک کامل اسمون بالاخره دست ازسرم برداشت و باهم وارد عمارت شدیم یکی ازخدمه به طرفمون اومد وحامی شروع کردبه صحبت باهاش بعدازچندلحظه صحبت کردن باحامی ازمون دورشد حامی روبه مالب زد

_بریم آماده بشیم تا شروع مراسم چیزی نمونده

سرتکون دادیم

پشت سر حامی حرکت کردیم وبعداز کمی راه رفتن درب یه اتاق روبازکردوارد اتاق شدیم اتاق بزرگ صدمتری باتجهیزات کامل ستاره ومریم به طرفم اومدن و اشاره کردن روصندلی بشینم روصندلی نشستیم که ارایشم روتمدیدکردن به نظرم که کارشون الکی بودچون نیازی نبودارایشم هیچ فرق نکرده بود اما چیزی نگفتم وگذاشتم هرکاری میخوان انجام بدن بعدازنیم ساعت اجازدادن بلندشم به طرف اینه قدی اتاق رفتم وجلوی اینه ایستادم به خودم زل زدم میکاپ غلیظی که روصورتم انجام داده بودن خیلی بهم میومد مخصوصا رزلب صورتی پیررنگ مات که رولبهام بدجور جلب توجه میکرد اونقدرارایشم ودوست داشتم که حدنداشت لباس هم که هرچی ازش بگم کم گفتم

اونقدر زیبا بود که گفتنی نیست اروم از اینه فاصله گرفتم کفش پاشنه بلندم کمی اذیتم
میکرد اما من از پیشش برمیاوم فواد از جاش بلند شد و به طرفم اومد

یه باردیگه کارایی که باید انجام بدی رو انجام بده برای اینکه مطمئن شیم همه چی
اوکیه

نگاهش کردم خشن، سرد و محکم لبای رزخورده ام اروم بازوبسته شد

نیاز نیست، نگران نباشید من مثل شماها ادمی نیستم که بخوام گندبزنم هیچی هم
یادم نرفته

خواست چیزی بگه که حامی اشاره کرد حرفی نزنه

خواستم روی مبل بشینم که باشنیدن چند ضربه به درب اتاق و وارد شدن یکی از خدمه ها
منتظر نگاهش کردیم که لب زد

همه ی داورا منتظرن لطفا بفرمایید

همه ی بچه ها از جاشون بلند شدن حامی روبه خدمتکار لب زد

باشه چند لحظه دیگه میایم

بارفتن خدمه حامی جلوم ایستادزل زد تو چشمام

من بهت بد کردم اماتو بدنکن امشب امید همه ی ما تویی یلدا امیدمون و ناامیدنکن

نگاهش کردم شاید حق با حامی بوده شاید همه ی این پنهن کاری هابه خاطر خودم بوده
بیخیال اصلا هرچی که بوده بره به درک نباید ناامیدشون کنم باید ثابت کنم که من قدرت
انجام چه کارهایی رودارم

لبخند زدم

خیالتون راحت تمام سعیم رومیکنم تاهمونی باشه که شما میخواین قول میدم قول
یلدا قوله تا حالا نشده من چیزی رو بخوام ونشه قول میدم

حامی دستای بزرگ و مردونه اش رو روی شونه هام گذاشت صورتش رونزدیک صورتم کرد اونقدر نزدیک که نفساش میخورد تو صورتم

بهت ایمان دارم یلدا؛ تو امشب ابروی منی!! مراقب ابروم باش

لبخند زدم و سرم روتکون دادم قلبم مثل تبل تندخودش رومیکوبید نفسام تند شده بودن اما سعی کردم خوددار باشم

روزشون گرفتم و به در اشاره کردم که از اتاق خارج شدن و تنها من موندم تو اتاق که ببینم کی قراره برم

تو دلم غوغایی به پا بود نفسای عمیق میکشیدم بلکه بتونم اروم شم اما نه انگار تاثیری نداشت

باشنید صدای مرد که اسم گروهمون رو آورد اروم از اتاق خارج شدم و تمام حرکاتم شدهمون حرکاتی که یک ماه تمرین کردم اما بایکم تغییر بادستم کم از لباسم رو گرفتم و باناز به طرف اون جمعیت که تو سالن نشسته بودن رفتم برقاخاموش بود و فقط رقص نور بود و بس از پله های استیج رفتم بالا اهنگ بی کلام و شادی پلی شد باناز لبخند زدم و وسط استیج ایستادم که یه مرد همسن حامی باچشمای تیره ای و پوست روشن و موهای بور و تار ریش بود کت شلوار مشکی تنش بود کنارم ایستاد و بالبخند نگاهم کرد و میکروفونش رو آورد بالا

و نوبتی هم باشه نوبت گروه حامی جانه داورا خیلی خوب میدونید که گروه حامی از هر لحاظ فوق العاده اس

به داورا نگاه کردم که شش نفر سمت راست و شش نفر سمت چپ نشسته بودن نگاه کردم شش تا مرد و شش زن

خب شروع میکنیم

باگفتن این حرف از استیج پایین رفت اهنگ عوض شد د نفس عمیقی کشیدم و اروم باناز شروع کردم به انجام حرکاتی که قرار بود انجام بدم باناز و دلبری چرخ کوتاهی زد

وچندانیه چشم بستم بعدچندلحظه شروع کردم باناز حرکات روانجام دادن ودرآخر اروم بالباس به راحتی نیمه نشستم وبعد از استیج پایین اومدم بی هیچ حرفی باارامش ازاینکه کارم روبه خوبی انجام داده بودم برگشتم توهمون اتاق ونفسم رومحکم فوت کردم چندبار طی اجرام به حامی وفواد نگاه کردم برق تحسین توچشماشون نشون میدادکه ازکارم راضین

روصندلی نشستم که دراتاق بازشدو بچه وارداتاق شدن

حامی بالبایی که لبخندروش نشسته بودبه طرفم اومد

_فوق العاده بودی افرین

تنهابه لبخندی اکتفاکردم که مریم لب زد

_خب پاشوبریم چندتامدل اخری روببینیم وبعدش هم نظرداورا روبشنویم

سرتکون دادم وازجام بلندشدم وهمراهشون ازاتاق خارج شدیم وجایی که انتخاب کرده بودن نشستیم که مدل بعدی کارش روانجام داد به نظرم همه کاراقشنگ بود ولی لباسی که تن من بود فوق العاده بود

بعدازچندساعت بالاخره مدلا تموم شدومه ی شرکت ها ومدل ها بااسترس به داورهانگاه میگردیم که ببینم ده نفری که برترین مدلای لباس عروس امسال بودکدومان که همون پسر موبور بالای استیج ایستادمیکروفون رونزدیک لبش کردوگفت

103

_وده نفربرترامشب

پاکت تو دستش روبازکردوبعدازچنددقیقه لب زد

_نفر دهم گروه شالچی

نفسم حبس شدگروه ماخوری نبود خدایاشکرت

_ گروه بعدی ۹ مدل برتر گروه کاویانی

قلبم میلرزید و تو مرحله سخته کردن بودم

هراسمی که میخوندومن نبودم از طرفی خوشحال و از طرفی ناراحت میشدم تا اینکه رسیدبه نفر اولی

لبخند از رولب بچه ها کناررفته بود و همه بارنگ و روی پریدبه لبای خواننده نگاه میکردیم خدای من یعنی من نتونستم خواسته اشون رو برآورده کنم دستام از شدت استرس خیس عرق بود

_ و نفر اول امشب و سوپر مدل امسال کسی نیست جز گروه فوق العاده وبی نقص حامی

باتموم شدن جمله اش چشمام از خوشی سیاهی رفت و چشمام رو بستم و نفسم رو با استرس و هیجان بیرون فرستادم و تودلم نالیدم

_ خداجونم شکرت ؛ شکرت که ابرو مو خریدی مرسی که هواموداری عاشقتم خداجونم

_ از مدل حامی خواش میکنم بیان بالا و دوباره برامون کمی اجراکن

باشنیدن درخواستشون اروم از جام بلندشدم و بدون نگاه به بچه ها به طرف استیج رفتم وسط استیج ایستادم و با قلبی که مملو از شادی بود شروع کردم به ژستایی که یه عروس برای عروسیش میگرفت

به داورانگاه کردم برق توچشمای همشون که از تحسین بود قلبم رو پرکرد از قدرت پرشدم از قدرت و لبخندی از ته دل رولبام جاخوش کرد و بادست زدن داورا تعظیم کوتاهی کردم و برگشتم پیش بچه ها که همون لحظه همون پسر موبو ر جلوی میز ایستاد و روبه حامی لب زد

_ حامی جان بهت تبریک میگم همه داورای امشب که از شرکتهارهای بزرگ مدل لباس عروس از هر جای اروپا هستن میخوان باهات قرارداد ببندن

یه قرارداد که به انگلیسی نوشته شده بود روی میز جلوی حامی گذاشت

حامی بادقت شروع کردبه خوردن وبعدازچنددقیقه بالبخند امضاکرد پسر موبور پاکتی رو
به طرف حامی گرفت

_۸۰٪ مبلغ رو امشب میگری مابقی ۲۰٪ بعد از تحویل لباس ها باهات تسویه میشه

حامی بالبخند سرتکون داد

_باشه مشکلی نیست

بارفتن پسر از کنار موم روبه حامی لب زد

_اگه کار موم تموم شده بریم من خیلی خسته ام

سرتکون داد

_باشه پاشید بریم

سرتکون دادم واز جام بلند شدم و همراهشون بعد از اینکه حامی از همه خدا حافظی کرد از اون
اون عمارت خارج شدیم خواستم سوار ماشین حامی بشم که حامی روبه فواد لب زد

_تمام عکسایی که امشب گرفتیم فردا تو سایت های معتبر لباس بزرگ باشه

_اوکی داداش خیالت راحت

سرتکون داد و بالاخره سوار ماشین شدیم با سرعت بالایی حرکت کرد و اهنگ شادی پلی
کرد چشم بسته بودم و غرق خوشی بودم بعد نیم ساعت صداش روشنیدم

_یلدا جان رسیدیم

اروم چشمام رو باز کردم با دیدن اینکه جلوی برج ایستاده اروم از ماشین پیاده شدم و تنها
به گفتن شب بخیر اکتفا کردم با قدمای تند وارد برج شدم و با اسانسور به واحد رسیدم
انگشت اشاره ام رو روی قفل درخونه گذاشتم که باز شد وارد خونه شدم و یه راست وارد
اتاقم شدم لباس روبه سختی از تنم در آوردم و بی رمق رو تخت ولو شدم و اونقدر خسته
بودم که خیلی سریع خوابم برد

با صدای گوشی خونه که پشت هم زنگ میخورد چشمم رو اروم باز کردم و با حرص
 رو تخت نشستم مشت ظریفم رو کوبیدم به تشک تخت با حرص از جام بلند شدم و
 از رو تخت بلند شدم تیشرت و شلوار کرم رنگی تنم بود با همون وضع از اتاق خارج شدم
 وارد حال شدم و گوشی خونه ارو از رومیز عسلی برداشتم و جواب دادم

_بله

_سلام یلدا جان خواب بودی مادر؟؟

محکم کوبیدم تو سرم فراموش کرده بودم که امروز خونه امیرصدرا دعوتم ای خدا !!!

سعی کردم اروم باشم

_سلام مامان جون خوبین بابا خوبه

_خوبیم دخترم دیرکردی منتظر تیم اخه قرار بود صبح بیای الان ساعت ۱۲ ظهره

هنوز نیومدی

با حرص دستام رو مشت کردم

_بیخشد حق باشماست دیشب دیر خوابیدم خواب موندم من تا یکی دو ساعت دیگه

اونجام شرمنده ام بخدا

_دشمنت شرمنده مادر، باشه دخترم بیامنتظر تیم

_چشم

_خب دیگه مزاحمت نمیشم مادر خدا فظ

_خدانگهدار

گوشی رو قطع کردم و کلافه رومبل نشستم خدایا حال ندارم امروز برم اونجانمیخوام
امروزاون بوزینه ارو ببینم

جیع حرصی کشیدم وازجام بلندشدم چاره ای ندارم باید تحمل کنم تاچندوقت دیگه که
ازاین وضع راحت شم

باحرص وخشم وارداتاقم شدم از داخل کمدم یه شومیز البالویی حریر یقه قایقی کی
دورتادور یقه اش باشکوفه های بزرگ حریرکارشده بود برداشتم شلوارکتون قدنود مشکیم
روروی تخت انداختم تن پوشم روبرداشتم واردحمام شدم لباسم رودراوردم وزیردوش اب
گرم ایستادم بابرخورداب گرم به تنم یکم اروم شدم تازه یادم اومد موهام رو بازکردم
باحرص دونه دونه گیره های سرم رودراوردم ازبس به موهام گیره زده بودن موهام میخ
شده بود تمومی نداشت گیره ها

باغرغر کل گیره هارودراوردم یه رب فقط موهام روبازکردم اروم شروع کردم به شستن
موهام بعدازاینکه حسابی خودم روشستم ازحمام خارج شدم تن پوشم روتتم کردم
بعدازخشک کردن خودم لباسم روپوشیدم جلوی اینه ایستادم سشوار رو روشن کردم
بعدازیه رب موهام خشک شدم موهام رو برس کشیدم وبعدمحکم باکش لمه البالویم
دم اسبی بالای سرم بستم ومشغول ارایش صورتم شدم بعداز اینکه کامل صورتم روبا
کرم پودرپوشش دادم خط چشم مدل گربه ای پشت چشمم کشیدم وبه موژه هام
ریمل زدم سایه گوشتی کمرنگی پشت چشمم زدم گونه همرنگ سایه به به گونه هام زدم
رژ لب البالویی سرخ جیغ مات مایع رنگم روبه لبام کشیدم بالبخنه ازاینه دل کندم وبا
عطرم دوش گرفتم مانتوحریر البالویی رنگ که بالای زانوم بودتنم کردم شال مشکی
البالویی رنگ لمه ام روسرم کردم کیف کوچیک دستی مشکیم رو باکفش ست پاشنه
هفت سانتی برداشتم گوشیم روبرداشتم وازاتاق زدم بیرون سوئیچم روبرداشتم وازخونه
خارج شدم دکمه اسانسور روزدم وبعدچنددقیقه وارداسانسورشدم بعدازچنددقیقه رسیدم
به لابی برج خیلی سریع ازبرج خارج شدم درماشینم روبازکردم وسوارماشین شدم
وازخونه خارج شدم به طرف خونه پدري امیرصدرا حرکت کردم وشروع کردم به تکرارکردن
چندجمله

یلدا امروز هر جور که شده باید اونقدر طبیعی رفتار کنی که پدر مادرش باور کنن که همه چی بین تو امیر صدرا اوکیه نباید بفهمن میونمون شکرابه فعلا نباید بفهمن

باتوقف جلوی یه گل فروشی بزرگ اروم از ماشین پیاده شدم وارد گلف فروشی شدم
پر بود از گلای رنگارنگ نفس عمیقی کشیدم و بالبخند مشغول انتخاب شدم دوتا شاخه گل
رز قرمز برداشتم پنج تاسفیدش رو برداشتم هفتتا گل میخک سرخ ابی و سفید برداشتم
وبه طرف فروشنده که یه مرد سن و سال دار بود رفتم

_سلتم خسته نباشید بیزحمت این گلارو یه دسته گل قشنگ درست کنید

_سلام خوش اومدید چشم

با مهارت مشغول بستن گلاش دویه دسته گل خوشگل باربان قرمز که پاپیون زده بود به
طرفم گرفت

_بفرمایید

دسته گل رو گرفتم و بعد از حساب کردن از گل فروشی خارج شدم سوار ماشین شدم و گل رو
رو صندلی کنارم گذاشتم و حرکت کردم جلوی شیرینی فروشی ایستادم دو کیلونون خامه ای
گرفتم و برگشتم تو ماشین بعد از یه رب رسیدیم جلوی خونه ماشین رو پارک کردم اروم
از ماشین پیاده شدم و نفس عمیقی کشیدم دسته گل و شیرینی رو برداشتم و اف
رو فشردم

_بله

_سلام مامان جون منم

_سلام عزیزم بیاتو

بابا زدن درب خونه اروم وارد خونه شدم و درب خونه ارو بستم نفس عمیقی کشیدم قلبم
محکم میگوید میترسیدم از رفتارای غیر قابل تحمل امیر صدرا خدایا خودت بهم صبر بده
امروز جلوی پدر مادرش حسابش و نرسم

بارسیدن به درب ورودی نفس عمیقی کشیدم وارد عمارت شدم که
مادرامیرصدراکناردرمنتظردیدم بالبخندبه طرفم اومد ومنوتواغوشش فشرد

_سلام عزیزدلم خوش اومدی

گونه اش روبوسیدم

_ممنون بیخشیددیرکردم

_عیبی نداره عزیزم

شیرینی ودسته گل روبهش دادم

_چرازحمت کشیدی مادر

_این چه حرفیه ناقابله

_خیلی قشنگه دستت دردنکنه

دستش روپشت کمرم گذاشت وبه طرف پذیرایی حرکت کردیم روی مبل نشستم که کنارم
نشست

_باباکجاست

_تواتاق کارش مشغول خوندن کتابه

خودت چطوری دخترم

_خوبم ممنون شماچطورین

_ماههم خوبیم خداروشکرامیرصدراچطوره خوبه بدقلقی که نمیکنه

با این حرفش تودلم پوزخندزدم کجای کاره چی بگم بهش بگم که مدتهاست حتی
خبرندارم کدوم گوریه چی بگم اخه

لبخندزورکی زدم

_خوبه درگیرکاراشه

_مثل همیشه !!بگوبینم اذیتت که نمیکنه بهت توجه میکنه برات وقت میذاره یانه

سرم رواروم تکون دادم

_حواسش بهم هست

_اگه غیراین باشه گردنش رومیشکنم

باچشمای درشت شده سرم روبالاوردم بادیدن پدرش که به طرفمون می اومد سریع
ازجام بلندشدم وباقدمای بلندخودمورسوندم بهش

_سلام باباجون خوبین شما

لبخندپرهمرومهربونی زد

_خوبم دخترم توخوبی باباجان کم پیدایی

_شرمنده یکم سرم شلوغ بود

_اشکالی نداره توهم مثل امیرصدراشدی این بچه هرکی دوربرش باشه مثل خودش
میکنه

خجول لبخندزدم وباهاش روبوسی کردم وبعد کنارهم رومبل نشستیم که مادرامیرصدرا
ازجاش بلندشدوبه طرف اشپزخونه رفت پدرش زل زدتوچشمام

_اززندگیت راضی هستی یلداجان

نگاهش کردم قلبم فریادزده اما لبام به دروغ چرخید

_خداروشکر بله

_الهی شکر دخترم خب از خودتو امیرصدرابگو

بااسترس لب زدم

_چی بگم والا امیرصدراکه خیلی درگیر کاراشه من واقعا نگرانشم خیلی خودشو غرق کار کرده

باخم سرتکون داد

_این پسر حرف گوش بده نیست گفتم ازدواج کنه پابند زندگیش میشه امانشده ماهم نگرانش بودیم توهم اضافه شدیم این پسر هیچکس به جز خودش براش مهم نیست

اب دهنم روبه زور قورت دادم

_حق داره باباجون

باخم نگاهم میکرد که ادامه دادم

_امیرصدرای تو کارش بینظیره نظیرش وجود نداره خیلی محبوبه و خیلی توحیطه کاریش معروف و مشهوره

_این دلیل نمیشه زندگیش رویادش بره امیرصدرای ازدواج کرده به جز خودش باید به توهم توجه کنه باید حواسش به تو و خواسته هات باشه نزدیک به دوماه ازدواج کردید اما حتی به سفر کوتاه یک هفته ای نرفتید خودت بگو چند بار باهم رفتید بیرون

چیزی نداشتیم بگم پوزخند عصبی زد

_معلومه هیچی حتی یکبار دستت رونگرفته بریدیه بستنی بخورید بستنی بخوره توسرش حتی یه بار دستت رونگرفته بریدیه قدم بزنی مگه شماتازه عروس داماد نیستید مگه این روزا بهترین روزای زندگیتون نیست پس کوچرا اینطوری نیست الان که اوایل زندگیتونه و باید پرازهیجان باشه بی حس و حال کی قراره بهت توجه کنه

بغض تو گلوم نشست راست میگفت اما کاش میتونستم بگم که ایناهمش برای دست به سرکردن شماست برای چزوندن شماست که ثابت کنه که هیچ چی نمیتونه اونوتغییربده حتی کاری که پدرش خواست روانجام داداماتغییری توزندگیش به وجودنیومدبرای اینکه بتونم به خودم مسلط بشم ازجام بلندشدم وروبش لب زدم

_باجازتون من برم لباسم روعوض کنم برمیگردم پیشتون

باخمای درهم سرتکون داد که باقدمای بلندازپله هابالارفتم وارد اتاقش شدم و بابغضی که درحال خفه کردنم بود مانتورودراوردم شالم روهم کنارمانتوروی تخت مرتب گذاشتمجلوی اینه به خودم نگاه کردم ولب زدم

_قوی باش خودتو جمع کن یلدا به جهنم که اون چیزایی که پدرش گفت اتفاق نیوفتاده به جهنم مهم خودتی ورویاهات پس بهش فکر نکن فقط خودت مهمی امروز وهرجور شده بایدبگذرونی تااین مدت لعنتی تموم شه بعد ازادی میری دنبال ارزوهات یادت که نرفته توبایدبتونی بابتش بهای سنگینی دادی حالانبایدجایزنی نباید!!!!

لبخندی رولبهام نشوندم هرچند خیلی مصنوعی بود اما بیخیال ازاتاق خارج شدم وباسرعت ازپله هاپایین اومدم به طرف پدرش که مثل بابابرام عزیزبودرفتم وکنارش نشستم وبالبخند ظاهری لب زدم

_خب باباجون چخبرا من نیومدم پیشتون شماچرانیومدید یه سر به من بزنی

بامهربونی نگاهمکرد

_حق باتوعه عزیزم اما دوست داشتم بعدعروسیتون اول شمابیااین خونه ام بعدما بیایم بالبخندسرتکون دادم که مادرامیرصدرا باسینه حاوی شربت بیدمشک به طرفمون اومد اولی شربت به همسرش تعارف کردبعدپدر من لیوان شربت رو برداشتم کناربابا نشست لب زد

_خب چی میگید شما دوتا پدرشوهر و عروس

بالبخندابروبالانداختم که مادرامیرصدراچشمتش رو ریزکرد

_نکنه غیبت منوپسرم رومیکردید

به بابانگاه کردم وهردوهمزمان باهم زدیم زیرخنده

_ای وای برمن ازتوانتظارنداشتم یلدا

میون خنده نگاهش کردم وسعی کردم خنده ام روکنترل کنم وبا صدایی که هنوزگه هایی
ازخنده توش موج میزدلب زدم

106

_باورکنیدغیبت شمارونمیکردیم

بالحن بامزه ای لب زد

_باورنمیکنم

وبعدخندید بالبخند سرتکون دادم که اشاره کردشربتم روبخورم اروم کمی از شربت
رونوشیدم خنکی شربت حالم روخوب کرد وفارغ از چندساعت دیگه لبخندزدم

_خب یلداجان مادر چطوری همه چی بروفق مراده

بااین مادرامیرصدرا بابااختم کرد

_هه وفق مراد خانوم کجای کاری

مادرامیرصدرا بانگرانی نگاهم کرد

_چیزی شده دخترم

خواستم چیزی بگم که پدرامیراجازه نداد

_به لطف پسر ت عالیہ ،ماچقدر ساده بودیم فکرمیکردیم اگه ازدواج کنه درست میشه
نشدحتی بدترهم شد این دختر بیچاره اروهم قربانی خودخواهی خودش کرده پسره
بیشرم

_چیشده اقا

_دیگه چی میخواستی بشه بازم همون اش و همون کاسه پسره بیشعور انگارنه انگارزن
گرفته بازم مثل قبل فقط کاروکار دلم میخوادلش کنم

_اوا خدامرگم بده حاجی این چه حرفیه

با چشمای نگران و شرمنده نگاهم کرد

_یلداجان من ازت معذرت میخوام این پسریکم زمان مییره درست بشه

_کی؟؟وقتی یلدا به سن تورسید؟؟تاکی قراره منتظر بمونه تا شازده پسرما یه تغییری
توش به وجود بیاد این روزا که بهترین روزای زندگیشه این پسره بیشعور انگارنه انگار ابی
ازش گرم نمیشه چه برسه به بعد این پسردم بشون نیست نمیگه این دخترارزوداره مثله
همه ی دخترا

باین حرفش تمام زخمای کهنه ام سربازکرد ارزوهای من هیچوقت اونی نشدکه من
میخواستم دلم ب ای خودم اتیش گرفت دلم بدجور سوخت

راست میگفت منم ارزودارم اما ارزوهای محال ارزوهایی که برای من غیرممکن بود هه
نمیدونم چرا ولی غیرممکن بودن

_دخترم خیلی سخت گذشته

نگاهش کردم غم تونگاهش قلبمواتیش زدلبخند اجباری زدم نمیخواستم انقدر ناراحت
بینمشون

دستش روتودستم گرفتم

نه چرا باید سخت بگذره اخه امیرصدرا درسته خیلی از وقتش صرف کارش میشه ولی به من توجه میکنه توهمون چند ساعت کم محبت میکنه باهم کلی خوشیم درسته وقت بیرون رفتن نداریم اما کلی خوشیم میدونید اخه من عاشقشم همینکه کنارمه بهم توجه میکنه برام کافیه

باخجالت نگاهشون کردم از خودم متنفرم که اینطور بهشون دروغ گفتم اما چاره ای نبودنمیخوام نمیخوام به خاطر من از تک پسرشون متنفر بشن نمیخوام هرگز

حتی اگه اون پسر امیرصدرا نیکزاد باشه کسی که ازش متنفرم

باین حرفم انگار آرامش روبهشون تزریق کردم که بالبخند ازته دل نگاهم کردن

پدرش با محبت که بیشتر شرمنده ام میکرد نگاهم کرد

خدا خیلی امیرصدرا رو دوست داره چون تورو نصیبش کرده مهر پسر منو تو قلب مهربونت گذاشته تا اینقدر عاشقش باشی باینکه خیلی بهت ظلم کرده اینطور بگی عاشقشی هنوز دوستش داری چی از این بهتر خدا خیلی امیرصدرا رو دوست داره

لبخند زدم کاش میشد زودتر این دروغ تموم شه دیگه نمی تونم اینطوری باین دروغ ادامه بدم شرمم میشه کنارشون باشم و اینطور بهشون دروغ بگم

خب دیگه پاشید بریم نهار حاضره

بالبخند از جامون بلند شدیم و به طرف اشپزخونه حرکت کردیم باخنده و لحن شوخی لب زدم

به به امروز حسابی دلی از عزادرمیاریم

وارد اشپزخونه شدیم روی یکی از صندلی هانشستم و به میزچیده شده نگاه کردم زرشک پلو، لوبیاپلو، ته چین، سوپ قارچ و خامه سالادونوشابه و دوغ ماست و خیار همه چی بود

وای مامان دستت درد نکنه چخبره اخه

_خب بعد از مدت‌ها عروسم او مده خونه ام باید ازش پذیرایی کنم یانه

_شرمنده ام کردید به خدا

_دشمنت شرمنده باباجان بکش دخترم

بالبخند لب زدم

_اول شما باباجون

بالبخند رضایت سرتکون دادو کمی زرشک پلوکشید

کفگیر رو داد دستم که کفگیر رو دادم دست مادرامیر

_دخترم بکش من بعد میکشم

_عه مامان جون این چه حرفیه از الان بگما من از اون عروس با ادبام بفرمایید تورو خدا

باخند کمی زرشک پلوکشید و کفگیر رو داد دستم

کمی لوبیا پلوکشیدم بابسم الله شروع کردم به خوردن اروم غذا میخوردم بعد از نیم ساعت

و خوردن غذا میز رو باکمک مادرامیر جمع کردیم و بعد برگشتیم کنار پدرامیر

_خب من با امیر صدراتماس گرفتم قرار شد برای شام بیاد اینجا

باشنیدن این حرف خوشی چند لحظه قلم پریداماسعی کردم چیزی بروزندم

_خب دخترم اگه دوست داری برویکم استراحت کن تاشب

_نه مامان جون اگه کاری دارید باهم انجام بدیم

_والا کار که زیاده میخواستم یه کیک بپزم اما واقعیتش کمردرد امونم رو بریده بودنتونستم

_خب بیاین بریم شما بشینید من درست میکنم

_اِخه زحمتت میشه

_این چه حرفیه

باهم وارد اسپزخونه شدیم یه بسته پودرکیک شکلاتی برداشتم وباشیروتخم مرغ خوب مغلوتش کردم و بعدبشش گردوی خوردشده اضافه کردو توقالب گرد ریختم وتوفرگذاشتم کنار مادرامیروصندلی نشستم دستام روروی میزگذاشتم که دستام رو تودستش گرفت وزل زدتوصورتم

_یلداجان مادر راستشوبگو واقعا زندگیت باامیر صدراخوبه یانه

لبخندی ازجنس دردزدم ودستش روفشردم

107

_خیالتون راحت باشه هرچی هم که باشه من اونقدردوسش دارم که بتونم بابعضی ازمشکلات کناربیام ن.ران نباشید

اونقدرگرم حرف بودیم که نفهمیدم کی کیک آماده شدازجام بلندشدم کیک روازفردراوردم وگذاشتم خنگ شه بعدش هم از قالب جداش کردم تویه بشقاب صاف سرامیکی گذاشتم باخامه شکلاتی کامل روش روپوشوندم باپودر شکلات کل کیک رو پوشوندم با گردو دورتا دورش روپوشوندم و وسط کیک دوتاتوت فرنگی گذاشتم وکمی عسل روش ریختم

بالبخندروبه مادرامیرلب زد

_چطور

باتحسین نگاهم کرد

_عالیه

بالبخند کیک روداخل یخچال گذاشتم

_خب این کیک به این خوشگلی وخوشمزگی شبرکاکائومیخوادکه الان ترتیبش رومیدم

از داخل یخچال دو تابتیری شیر برداشتم و توقابلمه ریختم و بعد اینکه کمی گرم شد با پودر شکلات کامل مخلوطش کردم بعد هم خاموشش کردم تا خنک بشه و ریختمش تو بطری ها و تو یخچال گذاشتمشون

_اینم از این

_دستت درد نکنه مادر

_فداتون بشم من

خواست چیزی بگه که باشنیدن صداش نفسم قطع شد

_سلام

بادیدن جلوی ورودی اسپزخونه خون توتنم خشک شد بالاخره اومد پیراهن چهارخونه قرمز مشکی فوق العاده بهش می اومد باشلوارکتون مشکی خوش دوختی که تنش بودو مثله همیشه بوی عطرش زودتر از خودش همه جارو پرکرد

مادرش سریع به طرفش رفت و باهاش روبوسی کرد منم تو این حین خودم روجمع وجور کردم که باجدا شدنش از مادرش روبه من بالبخند لب زد

_خوبی خانوم خانوما

دروغ چرا بد جور هنگ کرده بودم اما نباید گندبز نم لبخند ملیحی زدم

_مرسی امیر خسته نباشی

_ممنون بانو

بالبخند برام چشمک زدو به همراه امیر صدرا و مادرش کنار پدرش نشستیم که یکی از خدمه ظرف بزرگی از میوه روی میز گذاشت پدر امیر به امیر صدرا نگاه کرد

_خب امیر صدرا چخبرا

امیرصدرابالبخند به من نگاه کرد و بعد روبه پدرش گفت

_خدا روشکر همه چی عالیه

بعده من اشاره کرد

_واقعا از اینکه کنارمه خیلی راضیم فکر نمی‌کردم ازدواج انقدر خوب باشه

لبخند لرزونی زدم از حرص در حال انفجار بودم برای اینکه خودم رو کنترل کنم پیش دستی سفید که با گلای ریز صورتی تزیین شده بود از میوه خوری یه خیار موز و سیب زرد برداشتم و مشغول پوست کندن خیار شدم بعد از پوست کردن خیار توپیش دستی امیرصدراب اریب خوردش کردم سیب رو خورد کردم و کنار خیار گذاشتم و در آخر موز رو حلقه حلقه کردم روبه امیرصدراب زدم

_امیر

نگاهم کرد

_جانم

بالبخند ملیحی پیش دستی روبه سمتش گرفتم که برق نگاه پدرمادش روبه وضوح دیدم معلوم بود چقدر خوشحال شدن بالبخند پیش دستی روازم گرفت و تنها به گفتن ممنون اکتفا کرد و نقد رسد که پدرش اخماش رفت توهم

لبخند لرزونی زدم و روبه مادرامیرصدراب زدم

_مامان جون برم کیک و بیارم

لبخند مهربونی بهم زد

_زحمتت میشه مادرمیگم یکی از خدمه بیارن

لبخند سرتکون دادم

_دوست دارم خودم بیارم اگه اشکال نداره

_نه عزیزم چه اشکالی دستت دردکنه فدات شم

_خدانکنه مامان

ازجام بلندشدم وبقدمای بلندخودم رورسوندم به اشپزخونه باخشم وارد اشپزخونه شدم ناخونام روتوکف دستم فروکردم خاک برسرم من چرا بایدبراش میوه پوست کنم که اون بوزینه بخوادبرای من قیافه بگیره ازدست خودم خیلی عصبی بودم باخشم یه لیوان اب ریختم وخوردم لیوان روباحرص رومیز گذاشتم سینی نقره ای رنگ رو برداشتم ولیوانای شربت خوری رو داخل سینی گذاشتم شیرکاکائو روداخل لیوان هاریختم روبه یکی ازخدمه که مشغول درست کردن سالابودلب زدم

_لطف کنیداینوبیرید

سرتکون دادو سینی حاوی شیرکاکائو رو برداشت وازاشپزخونه خارج شد

108

ازیخچال کیک رو برداشتم چندتانفس عمیق کشیدم ولبخند ظاهریم رو رولبام نشوندم واز اشپزخونه خارج شدمبه طرفشون حرکت کردم و بدون اینکه به امیر صدرانگاه کنم کیک روروی میز گذاشتم وکنارش نشستم ای کاش میتونستم کنارش نشینم اماحیف که مادرپدرش بدجورتونخ حرکات منو امیرصدران بادستای مشت شده زل زده بودم به گلای فرش که صدای مادرش باعث شدسرم به طرفش بچرخه

_یلداجان مادر خودت زحمت پخت کیک وکشیدی خودتم ببربرامون

به صورتش نگاه کردم انقدرمهربونه که دلم نمیاددلشوبکشتم ای کاش بهشون دروغ نگفته بودیم میتراسم ازروزی که بفهمن اون روزانقدرازم بدشون میادکه حتی تفم تو صورتتم نمیندازن حق دارن جواب پدرشوچی بدم اگه بگه امیرصدرا بیشعوره نمیفهمه چه غلطی داره میکنه توچراقبول کردی

خدایاچی جواب بدم چی بگم بهشون که نفرینم نکنن

چونه ام میلرزید سعی کردم اروم باشم امانمیشد بدجور بغض توگوم خونه کرده بود

به مادرش که بالبخندازته دلش خیره به من نگاه کردم

_میشه شما بیرینش

_چرا دخترم

_اخه دوست دارم شما بیرین

_باشه عزیزم هرچی تو بخوای

چیزی نگفتم فقط سرتکون دادم که یه برش بزرگ به بابا دادو بعد به امیرصدرا به من

که رسیدلب زدم

_من میل ندارم

_چرا دخترم

_واقعیتش زیادنهارخوردم جایی برای خوردن کیک ندارم

_باشه ولی حتما بعدبخور

_چشم

همه مشغول کیک بودن لیوان شیرکاکائورو به لبم نزدیک کردم و کمی ازش خوردم طعم

شیرینشم نتونست تلخی کامم روازبین ببره

دلم بدجور گرفته بود دلم میخواد ازاینجا برم اینکه کنارشون نشستم واونانقدر صمیمی

منو میخوان بیشترعذابم میده احساس کسی رودارم که بچه ی کسی روکشته و به

خونواده اش نگفته وباخونواده ای که بچهشون روکشته سربه سفره غذا میخوره ونمیگه

که باعث وبانی کشته شدن بچشون اونه ازخودم بدم میاد خدایا کمکم کن دارم ازعذاب

وجدان میمیرم من حتی روی رفتن پیش پدروبرادرمو ندارم نمیتونم ببینمشون چون
شرمنده اشونم ازاینکه برم بگم فریبتون دادم بدجورمیتروسم

اه عمیقی کشیدم که امیرصدراباخم نگاهم کرد ازهمه بدترووجود امیرصدراست که
بیشتر ازهمه عذابم میده اخه مگه ادم قحط بودخدا

ببین چه باطلب کاری نگاهم میکنه دلم میخواد بزنم لهش کنم ولی حیف نمیتونم دلم
میخواد خفه اش کنم بیشعورهنوز یادم نرفته چیا بهم گفت دلم میخواد دندوناشو
خوردکنم

باحرصونفرت زل زدم بهش طوری که ازدیدن اینهمه نفرت توچشمام چشماش گردش
وخیلی سریع چشم ازم گرفت بایه ببخشیدازجام بلندشدم وخودمورسوندم به سرویس تو
سرویس به خودم نگاه کردم وحرف کیانا پیچید توگوشم چه فایده وقتی تویه دردسر
دیگه عذاب بکشی

اونموقع حرفش ونفهمیدم اماحالا خوب میفهمم که چه گوهی خوردم

عصبانیم عصبی ازخودم اومدم ابروشودرست کنم زدم چشمش وکورکردم اخه این چه
بلایی بود که خودمودچارش کردم من باچه رویی چندوقت دیگه برگردم پیش بابا چی
بگم بهش بگم مزد تمام محبتات فریب دادنت بود بگم باباتومحبت کردی ومن بدجور
ازپشت بهت خنجرزدم

دلم از بغض درحال ترکیدن بود نمیتونم حتی خودمو ببخشم من بدکردم خیلی بد
بعدازاینکه کمی اروم شدم ازسرویس خارج شدم اماباشنید صدای پدرامیرصدراسرجام
موندم

_فکر میکنی نمیدونم داری چه غلطی میکنی

_منظورتون چیه بابا

_ شرمم میاد که توپسرم امیرصدرا فکرمیکردم بازدواجت ادم میشه عقلت برمیگرده اما الان میبینم حماقت کردم حماقتی که آینده ی یه دختری به گندکشید من نمیدونم چجوری با این عذاب وجدان سرم رو بذارم زمین چجوری جواب پدر این دختر و بدم پدرش تک دخترش و عزیز کرده اش سپرده به من به پسربیشرف من پسری که هیچ بویی از انسانیت نبرده ای کاش من میمردم نمیگفتم زن بگیر

_ خدانکنه حاجی

لبم رو گاز گرفتم روزانوهام خم شدم الهی بمیرم برای دل این مرد من چه ظلمی به این خونواده کردم خدامنو نبخشه

اولین اشک چکیدروگونه ام که حرفش باعث شد قلبم فشرده بشه

_ یلدای بیچاره شبیه تازه عروساست امیرصدرا؟؟ این دختر معلومه داره افسرده میشه

_ بابا داری اشتباه میکنی یلدا بازندگیمون مشکلی نداره

_اره به تونفهم چیزی نمیگه چون دوست داره چون عاشقته امیرصدرا اونقدر دوست داره که از اینهمه بی توجهی که درحق میکنی هیچی نمیگه گلایه نمیکنه چون عاشقته ولی بترس امیرصدرا بترس ازروزی که ازت بیره اون روز دیگه جایی نداری تو قلبش اون روزی که ازچشمش بیوفتی دیگه براش پیشیزی ارزش نداری بترس ازاون روز

اروم ازجام بلندشدم نباید بیشتر از این اینجا بمونم باید این بحث تموم شه چون طاقت شنیدنش و ندارم با قدمایی که میلرزیدبه طرفشون رفتم که بادیدنم همشون ساکت شدن امیرصدرا بااخم بهم نگاه میکرد ولی پدر مادرش بااضطراب بهم لبخند میزن لبخند ارومی بهشون زدم و برای اینکه حال و هواشون عوض بشه لب زدم

_ چطوره امشب شام و توحیات بخوریم

پدرش بالبخند نگاهم کرد

_منم موافقم

به مادر امیرصدر اچشمک زدم

_البته اقا جون یه فکرای دیگه ای هم دارم اینکه شام امشب وشما وامیرصدر ادرست کنید

باخنده به خودش اشاره کرد

_من؟؟ منکه چیزی بلد نیستم بیزم

_چرا بلدید!!! جوجه کباب وکه بلدید مگه نه

_اره تنها غذایی که بدم همینه

باخنده سرتکون دام

_ما به همونم راضی ایم

_خیله خب باشه شام با منوامیرصدر ا

_خیلیم خوب

_پاشو پسر بریم که کلی کار داریم

امیرصدر ا باخم و تخم از جاش بلند شد اخمای پدرش نشون میداد که فقط برای ابروداری
نمیزنه لهش کنه وگرنه حسابشومیرسید همراه هم ازمون دور شدن

دلم میخواست برم خونه وبخوابم دیشب دیر خوابیده بودم وحسابی خسته ام اما حیف
که نمیشه

_یلدا جان

به مادر امیرنگاه کردم

_جانم

_میدونم که امیرصدرا اذیتت میکنه اماتوباهش راه بیا

دهنم قفل شد نمیتونستم هیچی بگم التماس توچشماش اتیشم زد دلم براش سوخت
هرچی باشه مادره ونمیتونه کمبودپسرشوبینه امان چی بایدبگم

نتونستم خواهش توچشماش رونادیده بگیرم به همین خاطراروم سرتکون دادم که
ازجاش بلندشدوکنارم نشست ومنو توبغلتش گرفت

_قول میدم که امیرصدرا سربه راه شه

پوزخندزدم کی امیرصدرا اون اصلا ادم نیست تابخوادسربه راه بشه

چیزی نگفتم

وتو دردام غرق شدم که باشنیدن صداش نفسم رفت

اروم سرم چرخیدبادیدنش کنارم چشمام گشادشدکی مادرش رفت اصلاین کی اومدکه
من نفهمیدم

باحرص وندونایی که بهم فشارمیداد تو صورتم غرید

_چی زرزدی اینجا

باخشم نگاهش کردم بیتریت اینوبایدبنشونم سرجاش

چشمام رو ریزکردم

_هوی یابو فکرکنن هرگوهی بخوای میتونی بخوری ومن هیچی نگم ادب بلدنیستی
بهت یادبدم

البته بعیدمیدونم توئه گاوچیزی بفهمی

انگشتم روجلوصورتش تکون دادم

_خوب گوشای گرتو بازکن بخوای غلط زیادی کنی

پشت دستم روبهش نشون دادم جوری اینو تودهنهت خوردمیکنم که خودتم باورت نشه
کارمنه !!!

پوزخندی به چهره ی برافروخته اش انداختم

_لازم نیست من چیزی بگم اونقدر اشغال هستی که پدرت بدونه چه گوهی هستی
باورش سخته که پدرمادرتوچنین فرشته هایین حیف این دوتا که انقدر دوست دارن
ونگران توان تویی که اصلا ادم نیستی

اجازه حرف زدن روبهش ندادم وازجام بلندشدم وباقدمای محکم وبلندازش فاصله گرفتم
اخیش دلم خنک شد خوب حقش وکف دستش گذاشتم بیشعورفکرکرده کیه که به من
میگه چی زرزدی یکی نیست بهش بگه توکارت زر زدنه دیگه چرامن زر بزمنعصبی از
عمارت خارج شدم بادیدن پدرمادرش که کنارمنقل بزرگ مشغول صحبت بودن سرجام
موندم پدرش باخشم بادبزن تودستش فشارمیدادو مادرش بانگرانی کنارگوشش پیچ پیچ
میکرد

چشم ازشون گرفتم وبه طرف الاچیق رفتم اروم واردالاچیق شدم یه گوشه نشستم
چشمم روبستم وسی کردم اروم باشم بافکراینکه چندساعت دیگه میرم خونه یکم اروم
گرفتم

_یلداجان چراتنهانشستی امیرصدرا به بهونه اینکه توتنهایی ازکار جیم زد

لبخند زدم ونگاهش کردم

_امیرصدرا به جزکار حرفه ایش کلا خیلی تنبله مامان جون

_اره اینوموافقم باهات

باخنده ظاهری سرتکون دادم

_خب یلداجان ازخودت بگوچیکارامیکنی

_طراحی میکنم مامان

_چه خوب

_دوست دارید براتون یه طرح بزنم

_زحمتت نمیدم

بالبخندمهربون لب زدم

_این چه حرفیه!!یکی ازعکسایی که دوست دارید بدیدبهم میبرم خونه طرحش که آماده شدمیارم براتون

_باشه پس من برم عکس وبیارم

سرتکون دادم که لب زد

_اصلا توهم پاشو بریم البوم وببین خودت بگو کدوم بهتره برای طرح زد

سرتکون دادم وهمراهش ازجام بلندشدم

باهم واردعمارت شدیم به من اشاره کردبشینم رومبل رومبل نشستم که لب زد

_الان برمیکردم

سرتکون دادم که ازکنارم فاصله گرفت ازامیرصدراهم خبری نبود بره به جهنم گستاخ

توفکربودم که مادرش بایه البوم بزرگ قهوه ای برگشت کنارم نشست والبوم وبازکرد

بادیدن عکسای عروسیشون لبخندرولبم نشست وبا ذوق نگاهشون میکردم یکی

ازعکساشون خیلی قشنگ بود مادر نشسته بودوپدramیر پشتش بایه حالت جنتلمنانه ای ایستاده بود بالبخندلب زدم

_این برای طراحی فوق العاده اس

بالبخندسرتکون داد

_منم این عکسمونو خیلی دوست دارم

پس همینو طرح میزنم

باشه عزیزم

عکس رو از البوم دراورد و داددستم و روبهم لب زد

راستی عکس و فیلمای عروسیتون وگرفتید

هاج وواج نگاهش کردم پاک یادم رفته بود اب دهنم روبه سختی قورت دادم وبا لبخند
زوری لب زد

نه واقعیتش یادم رفته بود

عیبی نداره به امیرمیگم بگیره

نگاهش کردم کاش میدونست پسرش اصلا دوست نداره درباره هرچی که به من مربوطه
حرف بزنه چه برسه بره عکس عروسیمونوبگیره

چیزی نگفتم که باصدازدنای پدرامیرکه میگفت شام آماده اس همراه مادر امیرازخونه
خارج شدیم به طرف الاجیق رفتیم بادیدن میز پرشده از غذالبخندرولبم نشست همه
چی آماده بود اما چراامیرصدرانیومده نفسم روکلافه فوت کردم انگارنمیخوادیه امشبو
ظاهرسازی کنه روبه پدرمادرش لب زد

110

من میرم به امیربگم بیاد

پدرش بااخمای درهم لب زد

توبشین به خدمه میگم بهش بگه

لبخنداجباری زد

نه خودم میرم زودمیایم

نموندم تاچیزی بگه با حرص واردعمارت شدم وازپله هابالارفتم وبدون درزدن وارداتاقش
شدم بادیدن بالاتنه برهنش چشمم اندازه نعلبکی بزرگ شد وباخشم ونفرت پشت کردم
بهش

_بیاپاین شام حاضره

_نمیخورم میل ندارم

اونقدر عصبی بودم که فراموش کردم برهنه اس و باخشم برگشتم سمتش فریادارومی
زدم

_انگارنمیفهی کجاییم فکرمیکنی ازاینکه کنارتو غذابخورم خیلی خوشحالم نه جناب به
همون اندازه که تو بیزاری منم متنفرم منم نمزتونم یه لحظه کنارتوبودنو تحمل کنم ولی
چاره ای ندارم پدرمادرت منتظرمنو توآن خیلی دوست داری همه چی روبریزم بهم اره
؟؟باشه الان میرم ویه اشی بران میپزم که نتونی ازش سالم بیای بیرون

خواستم از اتاق خارج شم که پریدجلوم سعی کردم اصلا نگاهش نکنم

_تن لشتوبکش کنار

توفکرکردی که من خیلی ازاین زندگی سگی راضیم نه اشتباه فکرکردی منم ونباله یه جرقه
ام تاخودموخلاص کنم چی بهترالان

دیگه نمیتونم تحمل کنم هرچی بادابادبه جهنم که همه میفهمن همه چی بازی بوده
اصلا خودم الان میرم همه چی رومیگپ وخودموخلاص میکنم دیگه نمیخوام ببینمش
دیگه بریدم

_بروکنار

_خفه شو

چنان دادی زد که شونه هام پرید قلبم مثل گنجشک تندمیزد باوحشت نگاهش کردم که
باچشمای وحشیش نگاهم کرد

_خفه شو تولهت نکردم

بی توجه به من سریع لباساش رو عوض کردومچ دستم روتودستش گرفتم وباحالت وحشتناکی دنبالخودش کشیددستم درحال خوردشدن بودولی حرفی نمیزدم انگاردستمو باکیسه بوکس اشتباه گرفته بودکه باتمام زورش دستمو فشارمیدادقبل ازاینکه ازعمارت خارج شیم باچشمای به خون نشسته ی ترسناکش نگاهم کرد

_دیگه حق نداری پاتوبذاری اینجافهمیدی

خواستم بگم من نمیخواستم پیام مجبورشدم اما بانگاهی که اون کرد دهنم روبستم وچیزی نگفتم

همینکه از عمارت خارج شدیم لبخندی به لبش نشوندودستم رو بیشترفشاردکه حس کردم استخوان دستم ترک برداشت درحالجون دادن بودم اما اون خیلی عادی منودنبال خودش میکشیدچونه ام به وضوح نیلرزید وازدرددستم گریه ام گرفته بود وقتی رسیدیم کنارپدرمادرش فشارمحکمی به دستم دادو دستم و ول کرد به دستم نگاه کردم جای انگشتاش دورمچم تورفته بود ودورمچم قرمزبود باچشمای پرشده ام نشستم که کنارم نشست میخواستم ازش فاصله بگیرم اما بازم بخاطرپدرمادرش اینکار رونکردم

_یلداجان بابا شروع کن

می ترسیدم به پدرش نگاه کنم و اشک چشمم رسوام کنه بنابراین بدون اینکه سرم روبالابیارم باصدای خیلی ارومی چشم زیرلبی گفتم

بادستی که میلرزید چندتیکه جوجه توبشقابم گذاشتم کاردوچنگال روتودستم گرفتم باکارد یه تیکه ازکباب رو برش زدم باچنگال به طرف دهنم بردم اما بادیدن دستم که بدجورقرمزیش تودوق میزد لبام لرزید و چنگال رو توی بشقاب رهاکردم وبادستی که میلرزید پارچ اب روبداشتم و کمی تولیوانم ریختم لیوان روبه دهنم نزدیک کردم وجرعه ای ازش نوشیدم که یه حرف به قلبم نیشدرزد

_خاک توسرت یلدا این ذلیل شدن و خواری حقته چون تو خودت خواستی خودت قبول کردی باین حیونن ازدواج کنی ارزشش و داشت لاغری ارزششوداشت که حالاین بشه حال وروزت

دستام میلرزید و نگاه خیره پدرمادر امیرصدرا اذیتم میکرد اما امیرصدراعین خیالش هم نبود و مثل گاو غدامیخورد دلم میخواست بکشمش دلم یه کلت سیاه میخواد که الان کارشوتوموم کنم

انقدرازش بدم میادکه حتی به کشتنش فکرمیکنم منی که ارزوی مرگ هیچکس رونمیکردم حتی حامدی که بدترین حرفاروبهم زد اما امیرصدرا ازاونم حیوون تره نگاهی باتنفروانزجاربهش کردم و باتمام وجودم قول دادم که انتقام امشب وازش بگیرم

برای اینکه پدرمادرش شک نکن روبه مادرش لب زدم

_یکم سرم گیج میره مامان

نگران نگاهم کرد

_چرا دورت بگردم

_نمیدونم

_دخترم شایدبه خاطرگرسنگی نهارزیادنخوردی حتماضعف کردی بخور باباجان

بالبخندنگاهش کردم تنها چیزی که باعث میشه الان همه چی رو رونکنم پدرومادرشه

سرتکون دادم واروم مشغول خوردن شدم وخیلی زودکنارکشیدم بعدجمع کردن شام خدمه کنارمون ایستاد

_چای یاقهوه

_قهوه لطفا

اولین نفر بودم که انتخابم روگفتم پدرامیرصدراهم مثل من قهوه انتخاب کردولی
امیرصدراومادرش چای انتخاب کردن بارفتن خدمه پدرامیرصدرا روبه من لب زد
_یلداجان دخترم شنیدم که طراح ماهری هستی درسته

بالبخندسرتکون دادم

_یکی ازرفیقام عاشق طراحی میتونی به دخترش آموزش بدی

نگاهش کردم میخواستم بگم نه چون واقعاوقتش رونداشتم اما باخودم گفتم روزایی که
بیکارم ووقت استراحتمه میرم بهش آموزش میدم بنابراین لب زد

_اره حتما فقط لطفا هماهنگ کنیدکه من برم خونه اشون

111

_اتفاقا پدرشم خیلی تاکید داره توخونه خودش بهش تدریس بشه اخه این دخترته
تغاریه وبایدروبرادرش زندگی میکنه مادرش چندسالی هست فوت کرده

_خیلی متاسفم

_اره دخترم خیلی اذیت شده

_میفهمم باشه هرکاری بتونم براش انجام میدم درهفته دوبار جلسه میدارم وخودمم
روزش رومشخص میکنم

_باشه دخترم مشکلی نیست

بالبخندسرتکون دادم وباوردن قهوه بی حرف مشغول خوردن قهوه ام شدم بعدازتموم
کردن قهوه روبه پدرمادرامیرصدرا لب زد

_باجازتون مادیکه بریم

_کجامشب اینجابمونید

چشمام گشاد شد دیگه چی این یکی دیگه خارج از صبر منه بنابراین سریع گفتم

_نه دیگه بریم خونه امیرم خیلی خسته اس اینجوری بهتره

_باشه پس مراقب خودتون باشید و اینکه یلدا جان درباره کاربهاات تماس میگیرم

_باشه باباجون ممنون

از جام بلند شدم و از شون دور شدم و ارداتاقش شدم بعد از تعویض لباسام از اتاق خارج شدم برگشتم سر جام که امیر صدرا رفت تو اتاقش و بعد از بیست دقیقه برگشت

با پدر مادرش روبوسی کردم و خدا حافظی کردم و از خونه خارج شدیم بی حرف به طرف ماشینم رفتم و سوار ماشینم شدم پام رو رو پدال گاز فشار دادم و ماشین مثل جت پرواز کرد و از اونجا دور شد نمیخواستم برم خونه بنابراین تصمیم گرفتم برم بام تهران با سرعت بالایی به طرف بام تهران رفتم و بعد از نیم ساعت رسیدیم به بام تهران از ماشین پیاده شدم و بعد از چند دقیقه پیاده روی رسیدم به قسمتی که از اونجا تمام تهران زیر پاته و قابله دیده چراغای خاموش خونه های کل شهر شبیه چراغ خاموش ارزوهای منه من دیگه هیچ ارزوهدفی ندارم فقط یه هدف دارم اینکه از شر امیر صدرا خلاص بشم

باخشم به طرف نیمکتی که سمت راست بود رفتم و روش نشستم

چشمام رو بستم و اجازه دادم چند دقیقه فکرش کلا از یادم بره و چقدر اروم میشم وقتی دیگه حتی بهش فکر نمیکنم حتی فکر کردن بهش برام عذاب اوره خدایا خودت نجاتم بده چشمام ترشد واقعا دیگه خسته شدم از اینکه انقدر نقش بازی کنم و کنار آدمی باشم که نه اون به من علاقه داره نه من به اون

بعد از یک ساعت فکر کردن بالاخره اروم شدم و از جام بلند شدم به طرف ماشین رفتم و سوار ماشین شدم و به طرف خونه حرکت کردم امیدوارم اونجا نباشه که اگه باشه امشب به خاطر غلطی که کرد بد جور حسابش رومیرسم

بارسیدن به برج ماشین رو سریع پارک کردم و با اسانسور رفتم و احدم سریع درب خونه ارو باز کردم و وارد خونه شدم

بادیدن خونه سردوتاریک فهمیدم نیست لبخندرولبم نشست ازاینکه نیست خوشحالم
ازاینکه وجود نحسش واینجاحتی برای چندثانیه حس نمیکنم خوشحالم

باقدمای خسته ودرمونده وارداتاقم شدم ودراتاق رو قفل کردم لباسام روعوض کردم
و خودم رو پرت کردم روتخت وخیلی سریع خوابم برد

112

صبح باصدای اذان ازخواب بیدارشدم کلا نخوابیده بودم فقط فکرکردم به دنیای که
خودم به گندکشیده بودمش خدایا دلم بدجورگرفته ناخوداگاه ازجام بلندشدم
و وارد سرویس شدم وضوگرفتم واز سرویس خارج شدم چادر نماز وسجاده ام روپهن کردم و
شروع کردم به خوندن نماز نمازخوندم واشک ریختم یه روزی به یه جایی میرسی که
دیگه می بی از دنیا

من الان به همونجا رسیدم دیگه بریدم فقط میخوام راحت شم بعد از خوندن نماز رو زانوم
نشستم و باچشمای خیس لب زدم

_خدایا نجاتم بده نمیخوام نمیخوام دیگه کنارش باشم خدایا امیرصدرا همونیه که من
همیشه ارزو شو داشتم اما اون یه ادم خودخواه یه ادم رذله مثل من خدایا نمیخوام
بیشتر از این خوردشم خودت کمکم کنه که زودتر ازش خلاص شم نمیخوام حتی صوری
زنش باشم اینکه زنش باشم واون منومثل یه موجودنجس ببینه حالمو بدمیکنه
منوبیشتر از خودم متنفر میکنه که چرا باهاش ازدواج کردم چرا خودمو درگیرش کردم دیگه
تحمل رفتارش روندارم خدایا دیگه بسه دیگه نمیتونم خودت نجاتم بده ایندفعه یه
جوری نجاتم بده که دیگه بی تاب نباشم منوبه آرامش برسون خدا خدا آرامش وبهم
برگردون خدامن سالهاست عذاب کشیدم دیگه تمومش کن بهم روی خوش زندگی
رونشون بده

بعد از خوندن نماز همونجا خوابم برد

113

باصدای زنگ واحدم اروم چشمم رو بازکردم بادیدن خودم باچادر نماز که روی زمین کنارسجاده خوابم برده بود بغضم گرفت اهی ازغم کشیدم باهمون چادر روی سرم اروم ازجام بلندشدم کمرم گرفته بودودردمیکرد اروم ازاتاق خارج شدم وپاتند کردم درب خونه اروم بازکردم بادیدن هستی ومادرش لبخندرولبم نشست

_سلام خوش اومدید بفرماییدداخل

مادرهستی بالبخندنگاهم کرد

_خوبی مادر

لبخندزون سرتکون دادم

_مرسی شماخوبین

هستی جان توخوبی

_خیلی خوبم خاله

_خداروشکرعزیزم

اروم ازجلوی درکناررفتم

_بفرماییدتو دم دربرده

_مزاحمت نمیشیم

_این چه حرفیه مراحمید

اروم واردخونه شدن که راهنماییشون کردم توپذیرایی خودمم پاتندکردم به سمت اتاقم چادروجانمازم روجمع کررم و بایه تونیک استین سرب حریر سورمه ای از موهایی که بازدورم بود از اتاق خارج شدم

بالبخندنگاهشون کررم همینطورکه وارد اشپزخونه میشدم لب زدم

_خب هستی جان چخبرا

_سلامتی خاله واقعیتش اومدم ازت تشکر کنم خاله

بابروهایی بالارفته چای ساز رو روشن کردم بعدچنددقیقه اب جوش اومد سه تالیوان بزرگ دسته دار اب جوش پرکردم و کافه میکس ریختم یه شکلات خوری شکلات ریختم و کمی کیک شکلاتی چیدم تو یه ظرف وچیدم داخل سینی وازاشپزخونه بیرون رفتم به طرفشون رفتم و سینی حاوی کافه میکس رو جلوشون گرفتم که باتشکر کوتاهی هردو لیوان رو برداشتن شکلات خوری و ظرف حاوی کیک رو روی میزعسلی کنارشون گذاشتم و خودمم کنارشون نشستم و بالبخند روبه هستی لب زدم

_تشکر بابت چی گلم

_بابت اون طرحت یلداجان

باچشمای گشادشده به مادزهستی نگاه کردم که لبخند پت وپهنی زد

_خیلی قشنگ شده دستت دردنکنه

خجالت زده اروم لبم روازتوگازگرفتم این یه جورى نگاه میکنه ای وای نکنه فکرکنه بامنظوراینکاروکردم ای خداچه غلطی کردم

لبخندخجولی زدم

_قابل شمارونداشت به هستی جان گفتم چه طرحی دوست داری گفت عکس داداشم وبرام طرح بزن منم زدم ببخشیداگه بدشده

_اتفاقاباعکسش مونمیزنه

_خداروشکرخوشتون اومده

_اره تازه براش قاب هم خریدم

لبخندزدم

_مبارکه

_یلداجان

نگاهش کردم

_جانم

_والا منو هستی مزاحمت شدیم ازت یه چیزی بخوایم

ضربان قلبم رفت بالا نمیدونم چرا اما قلبم تالاپ تلوپ میزد

دستم لرزش خفیفی گرفته بود سعی کردم به خودم مسلط باشم ازهمون لبخدای
ظاهریم رو رولبام نشوندم

_جانم

_امشب تولد هیراده واقعیتش دوست دارم تواین تولدخونوادگی توهم باشی

باچشمای گردشده نگاهش کردم

_تولدشون مبارک باشه مزاحم نمیشم

_مزاحم چیه دخترم مراحمی بیا که این تولد چهارنفری برگزاربشه

_اخه

_خاله توروخدا

به هستی نیم نگاهی انداختم وروجک شیطون نگاهش کنا

لبخدازته دلی رولبم نشست

_باشه چشم مزاحمتون میشم

_خاله

_جانم پس بیابریم خونه ما باهم خونه اروتزئین کنیم

خدایا عجب گیری کرده بودم البته خودمم بدم نمیومد تو جمعشون باشم یه جورایی
تو جمعشون احساس راحتی میکنم حس میکنم خونواده ام کنارمه خونواده ای که خودم
از خودم گرفتمشون

_باشه عزیزم فقط باید آماده شم

_پس مامنتظریم

بالبخندبه مادرهستی که اینوگفت نگاه کردم از جام بلندشدم ولب زد

_تامن آماده میشم شماهم نوشیدنی تون رومیل کنید

ازشون فاصله گرفتم وارد اتاقم شدم اول از همه وارد سرویس شدم و بعد از انجام کارای
مربوطه از سرویس خارج شدم درب کمد رو باز کردم برای امشب چی بپوشم که خوب
باشه بادیدن یه پیراهن عروسکی کوتاه یقه گرد تاروی زانوبود و از جنس ساتن امریکایی
به رنگ قرمز باتوپ توپای مشکی ویه پایپون بزرگ روی کمرش به رنگ مشکی لباس
رواز کمد در آوردم برای تولد این لباس منابه بنابراین بایه جوراب شلواری روی تخت
گذاشتمش لباسام رو بایه شومیز کالباسی حریر ساده کراواتی وشلوار جذب کتون
سفید عوض کردم موهام رومد اسبی بستم وبدون ارایش یه شال رومو هام انداختم از اتاق
خارج شدم وکنارشون ایستادم خب بریم که معلومه کلی کار داریم

_اره والاخیلی کار داریم

بالبخند از خونه خارج شدیم و وارد اسانسور شدیم بعد چند دقیقه رسیدیم به واحدشون
وارد خونه شدیم که مادرهستی روبه من لب زد

_یلداجان من باید برم شام بپزم شماهرکاری لازمه انجام بدید

_چشم

به هستی نگاه کردم

_خب به نظرم بهتره تم تولد سنش رو بگیریم

_خریدم خاله

_خوبه چه رنگی خریدی

_مشکی

_اومم پس بایدکل تم تولدش مشکی قرمزباشه

_اره

_بادکنک خریدی

_یه عالمه

سرتکون دادم به طرف یه گوشه ازاتاق که دنج بود رفتیم میز عسلی بزرگی که داشتن
روباکمک هستی همونجا گذاشتم وبعد شروع کردیم به بادکردن بادکنک های مشکی با
توپای سفید و بادکنک های قرمزباتوپ های مشکی بعدازنیم ساعت بادکردن
بادکنکاتموم شد بادکنارو دوراون محوطه چیدیم تم تولد که ۲۸ بود رو سمت چپ
چسبوندم لیوانای قرمز با توپای مشکی روبه صورت یه هرم سمت راست چیدیم
دورتادور میزشمع های گردسفید چیدیم به نظرم یکم گلبرگ قرمز خشک برای این
میزعالیه

114

_هستی گلبرگ خشک شده قرمز داری

_اره خاله

_بروبیار

بعدچندلحظه بایه بسته گل خشک شده قرمز برگشت که یکم ازش رو برداشتم وبا دقت
رومیز ریختم بعدچیدن میز لب زدم

_خب من برم خونه کاراکه تموم شده

_اره خاله

_هستی کیک وسفارش دادید درسته

_اره مامان قراره شب بره بگیره

_خب من بایدبرم بیرون بیاباهم بریم میگیریم میاریم

_باشه خاله

_پس بریم اجازه اتوبگیرم

به طرف مادرش که مشغول درست کردن غذابودرفتیم

_ببخشید خانوم حسن زاده

سرش روواردبالا

_جانم

_اجازه هست باهستی بریم بیرون موقع برگشت کیک روهم میگیریم

_باشه فقط هستی مادر یلداجان رواذیت نکنیا

_چشم

بالبخند اشاره کردم بره آماده شه که بعدیه رب باسرووضع ساده برگشت بالبختدازمادرش
خداحافظی کردیم وازخونه خارج شدیم برگشتیم به واحدمن وارداتاقم شدیم یه مانتو
صورتی رولباسم پوشیدم برای اینکه صورتم ازاین بیروچی دربیاد یه رژصورتی پرننگ به
لبم زدم کیف وسوئیچم روبرداشتم وبالبخندبه همراه هستی ازخونه خارج شدیم خیلی
سریع ازبرج خارج شدیم سوارماشین شدیم توراہ توفکراین بودم که چی براش هدیه
بگیرم که هم خوب باشه هم موجه فقط یه چیزی یادم اومد یه ساعت مارک خوب

به همین خاطر به طرف یکی از پاساژهای فوق العاده ساعت رفتیم بعد از سه ربع رسیدیم به پاساژ ماشین رو پارک کردم و همراه هستی از ماشین پیاده شدیم وارد پاساژ شدیم به طرف مغازه ای که همیشه از آن خرید میکردم رفتم به ویتترین ساعت ها نگاه کردم یه ساعت صفحه گرد با بند چرم مشکی که خیلی شیک بود و مارک نظرم رو جلب کرد حیف که ست بود اما بیخیال باید همینو برایش بگیرم به هستی اشاره کردم

چطوره هستی

خیلی خوشگله خاله

بالبخت دستتون دادم و وارد مغازه شدیم روبه فروشنده لب زدیم

خسته نباشید کار ۲۴ تون رومیخوام

چشم

ساعت رو روی میز گذاشت از ساعت خوشم اومد

هر دو تاش رو برام کادو کنید این ساعت ست برای این خواهر برادر فوق العاده اس بعد حساب کردن ساعت ها با ساک کادو از پاساژ خارج شدیم روبه هستی لب زدیم

هستی تو هدیه گرفتی برای برادرت

با ذوق سرتکون داد

اره یه هدیه خیلی خوب

بالبخت به این ذوق سرتکون دادم ادرس شیرینی فروشی رو گرفتم و تورا به شیرینی فروشی یادم اومد که هیراد گیتار میزنه به نظرم یه گیتار خوب بیشرتر از یه ساعت خوشحالش میکنه بنابراین بی اینکه به چیزی فکر کنم به طرف یه گیتار فروشی رفتم بعد نیم ساعت رسیدم به گیتار فروشی که همه رفیقام تعریفش رو میکردن به همراه هستی از ماشین پیاده شدیم و وارد مغازه شدیم روبه فروشنده که یه پسر جوون بود لب زدیم

_خسته نباشید یه گیتارخوب میخوام

_خوش اومدید گیتاربرای چه سبکی

_گیتاری که بشه باهاش هر سبکی روزد

_قیمت براتون مسئله ای نیست

_ خیر

_یه چندلحظه اجازه بدید

بعد چندلحظه بادوتا گیتاراومد که گیتاردومی که بزرگ تر بود و قهوه ای تیره بود نظرم
رو جلب کرد به همون اشاره کردم

_اینومیبرم

_مبارکتون باشه

سرتکون دادم و روبهش لب زدم

_کادوش کنید بیزحمت یه جوری که نشه فهمید گیتاره

_پس بایدتویه جعبه بزرگ کادوش کنم

سرتکون دادم گیتار رو تویه جعبه بزرگ مشکی که درش قرمز بود و باربان قرمزپایپون
خورده بود به طرفم گرفت بعد از حساب کردن پولش برگشتیم توماشین هواکم کم داشت
تاریک میشد بنابراین با سرعت به طرف شیرینی فروشی رفتیم و بعد از گرفتن کیک
برگشتیم خونه کیک رو دادم دست هستی و روبهش لب زدم

_هستی جان تو بروخونه منم برم آماده شم پیام پیشتون

_باشه خاله فقط زودبیا

بالبخندسرتکون دادم کادوهارو تودستم گرفتم وبعدچندلحظه رسیدم به واحدم واردخونه شدم کادو هارو روی میز گذاشتم وسریع وارد اتاقم شدم لباسم رو عوض کردم و وارد حمام شدم یه دوش حسابی نیم ساعته گرفتم بعدازنیم ساعت ازحمام خارج شدم جلوی اینه موهام روباحوله نیمه خشک کردم لباسم روتتم کردم جلوی اینه نشستم ومشغول ارایش شدم یه میکاپ غلیظ روصورتم انجام دادم که بیشترازهمه خط چشم ظریف پشت چشمم که دنباله کوتاهی داشت و لبای سرخ اکلیلیم دل میبردژلبم رودوباره رولبم کشیدم که بعدچندثانیه به خاطر مایع بودن رولبم خشک شد با عطرمدوش گرفتم موهی نیمه خشکم رو به موس مواغشته کردم که همونطورمواج بمونه دورم بازگذاشتمش یه مانتوکوتاه مشکی حریرباشال مشکی حریر تنم کردم وازاتاق خارج شدم کادوهاروبرداشتم وازخونه خارج شدم وارداسانسورشدم ودکمه واحدشون روفشردم بایسته شدن اسانسورنفس مضطربی زدم استرس داشتم بابازشدن دراسانسورنفس عمیقی کشیدم واروم ازاسانسورخارج شدم این گیتار ازبس سنگین بود دستام دردگرفته بود اروم چندتقه به درکوبیدم که سریع درخونه بازشد بادیدن هستی لبخندزدم یه ارایش کم دخترونه وموهاش که صاف دورش ریخته بود وتونیک صورتی خوشگلی تنش بود اروم واردخونه شدم وروبهمش گفتم

115

_ فقط بگوکجاهدیه هاروبذارم که دستم شکست

باخنده اشاره کردپایین میزی که چیده بودیم سرتکون دادم و کادوهاروگذاشتم روزمین

_ هوووف دستم شکست

_ اومدی دخترم

بالبخندبرگشتم سمتش

_ سلام خسته نباشید

_ سلامت باشی عزیزم شماخسته نباشیدکه کلی زحمت کشیدید

_این چه حرفیه کاری نکردم

هستی جان بیزحمت میشه بریم تواتاقت لباسام روعوض کنم

_اره خاله جون بیابریم

بالبخندهمراهش رفتم وارداتاق شدم مانتو وشالم رو دراوردم یه امشب میخوام بیشال
جلوش باشم فقط همین امشب تازه اشم من که عکسام تو سایتادست به دست میشه
پس دیگه مشکلی نیست

بعدچک کردن سرو وضعم همراه هستی ازاتاق خارج شدیم و روی مبل نشستم که
هستی لب زد

_خاله میشه باهم عکس بگیریم

بالبخندسرتکون دادم وچندتاسلفی باهم گرفتیم

یک ساعت بعدهیراد زنگ زدکه نزدیک خونه اس وازمادرش پرسیدچیزی لازم دارن یانه
باقطع کردن تلفن منو هستی کل برقای خونه اردخاموش کردیم و تودست هرسه تامون
نفری دوتا فشفشه سیمی روشن کردیم تودستمون واهنگ ملایم شادی پلی کردیم
وهرسه تا کنارمیز که کیک مستطیل شکل که عکس هیراد روش حک شده بود ایستادیم
که درب خونه بازشد به هستی اشاره کردم بره طرفش هستی بادوو به طرفش رفت و
همینکه بهش رسید باصدای بلندی یک صدا گفتیم

_تولد تولدت مبارک

برق رو روشن کرد وهستی رو تبغش گرفت سرش روچرخوندبه طرف منومادرش
ویهوزوم شد رومن انگارباورش نمیشد که من تولدش اومده باشم

لبخندملیحی زدم هستی ازاغوشش جداشد هیرادبه طرف مادرش اومدوبعدازبغل کردنش
روبه من بالبخند نگاه کرد

بالبخندملیح وناز دخترونه روبهش لب زدم

_تولدتون مبارک باشه صدوبیست سالگیتونو کنارخونواده جشن بگیرید

بالبخندسرتکون داد

_ممنونم

لبخندزدم که هستی دستش روگرفت وبه طرف میزهولش داد پشت میز ایستادکه اشاره کردیم شمع های تولدش روفوت کنه خواست شمع هاشو فوت کنه لب زدم

_اول ارزو

نگاهم کرد بانفوذ اونقدر که قلبم تندشروع کرد به زدن بعدچنددقیقه نگاه ازم گرفت چشماش روبرای چندلحظه بست وبعدبازکردو شمع هاش روفوت کردکه شروع کردیم به دست زدن بالبخندلب زدم

_خب الان وقت کادوهاست

مادرش بالبخند اول ازهمه یه ساک سفیدبه طرفش گرفت هیرادبالبخند ساک روبازکرد وبادیدن یه تک کت چهارخونه لبخندزدم وتبریک گفتیم نوبت کادوی هستی شدکه لب زد

_یه چندلحظه الان میام

بالبخندبهش نگاه میکردیم که بایه ساک بزرگ برگشت وبالبخند داددست هیراد هیرادبالبخند ساک روبازکرد امابادیدن داخل ساک لبخندرولبش خشکید بابهت یه قاب دراورد قلبم یه لحظه نزدنکنه این همون طرحیه که من زدم وای خدانه

بابهت به هستی که میخندیدنگاه کردم که هیراد قاب روبه طرفمون گرفت بادیدن طرحی که من زده بودم گلوم خشک شد ای وای

اما هیراد چنان برقی توچشماش بودکه نگو

سعی کردم بیخیال باشم و لب زدم

_خب حالانوبت کادومنه

اروم خم شدم و اول جعبه ساعت رو به طرفش گرفتم

_بفرمایید مبارکتون باشه زل زد تو صورتم بامکت چشم ازم گرفت و جعبه ارو بالبخند باز کرد

بادیدن کادو لبخند زنون نگاهم کرد

_خیلی قشنگه ممنون

لبخند ملیحی زدم

_به شادی استفاده کنید

خواست بشینه که ابرو هامو باناز بالادادم

_کی گفته کادو هاتموم شده با تعجب و لبخند نگاهم کرد

_مگه بازم کادو هست

بالبخند سرتکون دادم

_بعله هست خوبشم هست

جعبه گیتار رو بازور بلند کردم و دادم دستش

_بازش کنید این کادوی اصلی من به شماست

سرتکون دادو بابیتهت درب جعبه ارو برداشت بادیدن گیتار کلاسیک لبخند رولیش پهن

ترو عمیق تر شد بانفوذ تو چشمام زل زد

_یکی از بهترین هدیه های عمرمه ممنونم

باناز چشمام رو بازوبسته کردم و لبخند زدم

کنارهم نشستیم

مادرش بعد از چند دقیقه با کیک هایی که توپیش دستی گذاشته بود به طرفمون
اومد و اولیش روداد دست من که بالبخند از دستش گرفتم و اروم مشغول خوردن شدم
همینکه اولین تیکه از کیک روتو دهنم گذاشتم صدای اون روزکیانا تو سرم پیچید صدای
اون بچه که بهم گفت پاندای کونگ فوکار

بغض لعنتی تو گلوم نشست محکم چنگال روتو دستم فشار میدادم و سعی میکردم اروم
باشم اما صدای اون بچه و پوزخند مادرش عجیب قلبمو میسوزوند به خودم نگاه کردم
دیگه هیچی از اون موقع باقی نمونده اما بازم خطرات تلخش هست
دلم میخواد برم از جایی که فقط ازش درد ورنج یادگاری برام مونده

دلم میخواد خیلی زود از امیر صدر اجداشم شاید رفتم برای همیشه از این کشور میرم یه
جای دور که هیچ خاطره ای ازش نداشته باشم و شروع کنم یه زندگی جدید و یه زندگی که
دیگه فقط شادی باشه

یعنی میشه

_یلداجان خوبی

نگاهش کردم با دیدن مادر هیراد که با نگرانی نگاهم میکرد لبخند زدم

_ممنونم خوبم فقط یکم دندونم دردمیکنه

_چرا اخی

_نمیدونم

_خاله خیلی دردداری

لبخند غمناکی به روش زدم با بغض سرتکون دادم و تودلم جوابش رودادم

_اره اونقدر درد دارم که تمومی نداره

_میخواین بریم دکتر

به طرف صدا سرم چرخید که دیدم زل زده بهم

لبخند زدم

_نه ممنون خوب میشم

_از حالت معلومه چقدر دردداری خب دخترم پاشوباهیرادبرودکتر

_نه بابا خوب میشه فقط اگه میشه من زودتر برم خونه

_کجاهنوزشام نخوردیم

_فکر نکنم بااین دردبتونم شام بخورم دستتون دردکنه همه چی فوق العاده بود اگه

اجازه بدیدمن برم

_اینطوری که خیلی بدمیشه ولی خب نمیتونیم دردکشیدنتوببینیم باشه مادربرو فقط

صبرکن یکم برات غذا بکشم باخودت بیرفردانهاربخور

سرم روتکون دادم که ازجاش بلندشد منم ازجام بلندشدم وبه طرف اتاق هستی رفتم

خیلی سریع منتوم روباشال سرم کردم ازاتاق خارج شدم که مادرهستی باظرف غذا به

طرفم اومد

_یه مسکن بخوربخواب ایشالا خوب میشی

_چشم ممنون

به هیراد نگاه کردم

_بازم تولدتون مبارک

لبخند جذابی زد

_خیلی ممنونم

بالبخندسرتکون دادم وازشون خداحافظی کردم وازخونه خارج شدم

تادم درهمراهیم کردن بعدازاینکه بازازشون خداحافظی کردم رفتن داخل بادستی که میلرزید دکمه اسانسور روزم وارداسانسورشدم بغضم اونقدر دردناک بودکه جلوی نفس کشیدنم روگرفته بود اولین قطره اشک چکیدروگونه ام بابازدن اسانسوراروم ازاسانسورخارج شدم ودرب خونه اروبازکردم واردخونه شدم وباقدمای لرزون وارداتاقم شدم لباسام روعوض کردم وروتخت درازکشیدم امالحظه ای خوابم نبرد دلم بدجورپربود بدجور دلم گرفته بود دلم برای خونواده ام تنگ شده

تاصبح فکروخیال نداشت چشم روهم بذارم صبح زود ازجام بلندشدم ویه دوش اب سرد نیم ساعته گرفتم لباسام روکه یه تاپ گردنی مشکی حریر وشلوارغواصی بودتن کردم ازاتاق خارج شدم همینطورکه موهای خیسم دورم ریخته بودوارد اشپزخونه شدم و قهوه ساز رو روشن کردم ماگم رو توجامخصوص گذاشتم وچشمام روبرای چندلحظه بستم که باشنیدن صدای گوشیم لیوان رو رهاکردم باشکستن لیوان باچشمهای وحشت زده به سرامیک اشپزخونه که پربودازخورده های ماگ وقهوه ام نگاه کردم صدای گوشیم رومخم بودپس بیخیال پاتندکردم از اشپزخونه خارج شم که یه لحظه پام رفت رویه تیک ازماگ وازدرد نفسم رفت باهمون دردکه توپام پیچیده بود باسرعت ازاشپزخونه خارج شدم گوشیم روازمیزعسلی برداشتم وجواب دادم

_بله

_سلام یلداجون خوبی

_سلام ممنون حامی توخوبی

_خوبم زنگ زدم بهت بگم اخرهفته تولد فواده توهم حتما بایدباشی بعدازظهربیا مغازه تالباسی که بایدپیوشی روبهت بدم

_باشه

_فعلا خدافظ

بی حرف گوشی رو قطع کردم و خودمو پرت کردم رومبل پام رو بالا اوردم بادیدن کف پای
خونیم ابرو هام توهم گره خورد خدایا فقط همینو کم داشتم

هووووف

یه روز خوش به من نیومده

از جام بلند شدم و ارداشپزخونه شدم و اول کف اشپزخونه اروتیمیز کردم بعد با حرص از کابینت
باندو بتادین برداشتم لنگ لنگ خودم رو رسوندم به حمام و اردحمام شدم اول
بابتادین زخمم روشستشو دادم و بعد با باند پام روبستم

به طرف میزم رفتم و نشستم و مشغول طرح زدن شدم

طرح زدم و تودنیای طراحی غرق شدم

116

بعد از ظهر بعد از خوردن یه نهار خوشمزه که مادرهیرا دبرام داده بود راهی پاساژ شدم
وارد مغازه شدم که حامی از جاش بلند شد و باهام دست داد

_خوبی یلدا جان

_ممنون

_هنوز دلخوری

نگاهش کردم جدی ساکت و مخوف

انگار فهمید که بایه سرفه مصلحتی لب زر

_خب واقعیتش یکی از کارای جدیدی که طرح کردیم روبرات اوردم ببین خوشت میاد

سرتکون دادم که از جاش بلند شد و بعد چند دقیقه یه لباس عروسکی بالای زانو بایقه ی
پرنسسی که اکلیلی بود و به رنگ قرمز به طرفم گرفت از طرحش که خیلی خوشم اومده

بود بی اختیارازجام بلندشدم لباس روازش گرفتم وبه طرف اتاق پروو رفتم لباس روتنم کردم بادیدن خودم لبخندرولبم نشست ارزویی که همیشه توحسرتش بودم روبالاخره بهش رسیدم با ذوق لباس رودراوردم ولباس به دست ازاتاق خارج شدم بادیدن حامی منتظر لب زدم

_خوبه همینومیوشم

_باشه فقط برای کارای دیگه فردا برو سالن پیش ستاره ومریم

_باشه

_خب دیگه کاری باهات ندارم میتونی بری

بی حرف ازمغازه خارج شدم وبرگشتم خونه

وقتی به سردرخونه نگاه کردم خشکم زدمن اینجاچیکارمیکنم

باورم نمیشد جلوی خونه ای باشم که روزهاست دلم میخوادبرگردم توش ولی به خودم اجازه نمیدم چون دیگه لیاقتش روندارم

بغضم ترکید وهای های به حال وروزم گریه کردم

باحسرت به عمارت زیبامون نگاه کردم وبالبای لرزون لب زدم

_سلام بابایی یلدا اومده

یاشارجونم کجایی که خواهرت جلوی درخونه اس

مامانی کاش مثل همیشه زودترازهمه میومدی الان

اشکم چکید روگونه ام وبادستای لرزون فرمون روتودستم گرفتم و از خونه ای که یه تیکه ازوجودم بود دورشدو باقلبی پرازدردورنج برگشتم به اون خونه منحوس

تو اسانسور به صورت غرق اشکم نگاه کردم با کف دستم اشکام رو پاک کردم اما چشمم بی
مهابامیارید و صورتم بیش تر از پیش غرق اشک میشد

باباز شدن ناگهانی در اسانسور جاخوردم که صدای هستی باعث شدن نفس اسوده ای بکشم

_سلام خاله

سعی کردم به خودم مسلط باشم بالبخند لرزون برگشتم طرفش

_سلام عزیزم خوبی

_خوبم خاله شما خوبین

_خوبم عزیزم

_خاله این عکس شماست

گوشیش رو گرفت جلو چشمم با دیدن خودم تو اون لباس عروسی که چند روز پیش تنم
بود بهت زده نگاهش کردم

_اینواز کجا آوردی هستی جان

_همه جا عکساتون پر شده، خاله واقعا شما مدید

نگاهش کردم چقدر با ذوق سوال میپرسید

با درد سرتکون دادم

_اره عزیزم

_وای خدا باورم نمیشه

لبخند زدم

_خاله میشه باهم یه عکس بگیریم

بابروه‌های بالارفته نگاهش کردم

_الان نه ولی امشب بیایم حتما باهم یه عکس میگیریم

_باشه خاله

بابازشدن اسلنسوراروم ازاسانسورخارج شدم

_فعلا هستی جان

درب خونه اروبازکردم وبا غم ودرد شدیدواردخونه شدم

117

صبح روزبعد باتماسی که ستاره گرفت رفتم سالن

ستاره ومریم هردوبه طرفم اومدن امامن تنهابه گفتن سلام اکتفاکردم

لباسم روعوض کردم وروی صندلی مخصوص نشستم که ستاره لب زد

_میخوام برات هایلایت نسکافه ای بزنم

باکلافگی ازاینکه هر چندروزیکبارموهام تغییررنگ میکردلب زدم

_اینبارکه روموهام کارمیکنیدتازمانی که رنگش ازریشه موهام نرفته نمیذارم رنگ کنید

پدرموهام دراومدازبس رنگ کردین موهامو

اونقدرخشن گفتم که به یه باشه کوتاه اکتفا کرد

وشروع کردبه رنگ کردن موهام ازبس موهام روکشیده بودسردردگرفته بودم اماچاره ای

نبود بالاخره بعددوساعت اجازه ابکشی موهام روصادرکردبعدشستن موهام موهام

روسشوارکشیدبادیدن موهام لبخندرولبم نشست واقعا خوشگل شده بود بادیدن لبخندم

ستاره ومریم هم لبخندزدن ومریم گفت

_برای میکاپ و شنیونت ساعت اینجاباش

_باشه ممنون

از جام بلندشدم ولباسام رو تنم کردم که مریم لب زد

_بشین کاشت ناخونت روانجام بدم بعدبرو

سرتکون دادم و نشستم که شروع کردبه مانیکور جدید ناخونام بعدیک ساعت کارناخونام تموم شدبه ناخون هام نگاه کردم ناخون های مربعی شکل بلند به رنگ قرمز اکلیلی کاورشده بود وفوق العاده قشنگ بود

شالم رو روموهام مرتب کردم وروبهبشون لب زدم

_فعلاخدافظ

از سالن خارج شدم سوارماشینم شدم و برگشتم خونه

حالم خوب نبود اما با فکراینکه حتما هستی میاد به طرف اتاقم حرکت کردم وارد اتاق شدم لباسام رو برداشتم واردحمام شدم مشغول اب کشی موهام بودم که حس کردم زنگ خونه ارومیزنن سریع تنم رو اب کشی کردم و تنپوشم رو تن کردم و باقدمای تند به طرف درب خونه رفتم اروم در خونه ارو بازکردم بادیدن هستی لبخند زدم

_سلام خاله خوبین

_سلام عزیزم بیاداخل

سرتکون دادو وارد خونه شد بالبخندبهبش چشمک زدم

_عزیزم من برم لباس تنم کنم بیام

_باشه خاله

سرتکون دادم وازش فاصله گرفتم باقدمای بلندوارد اتاق شدم و لباسم که یه سرهمی لی با تیشرت سفید بود تنم کردم موهام روسشوار کشیدم و دورم ریختم مشغول ارایش شدم ویه ارایش کامل روصورتم انجام دادم که بیشترازهمه خط چشم گربه ای و لبای

سرخ ابیم تو چشم بود با عطر دم دوش گرفتم گوشیم روتو دستم گرفتم و از اتاق خارج شدم
بادیدن هستی که رومبل تک نفره نشسته بود لبخند زدم

_خب هستی خانوم چه خجرا

بالبخند نگاهم کرد

_واقعیتش خاله نمیدونی چقدر ذوق کردم وقتی فهمیدم شما مدلی

لبخند زدم

_قهوه یانسکافه

_مرسی نسکافه لطفا

سرتکون دادم وارد اشپزخونه شدم ماگ سفید و مشکی داخل سینی گذاشتم یه کافی
میکس داخل ماگ سفید ریختم و داخل ماگ مشکی قهوه پر کردم کنارش یه پیش
دستی پر از کیک شکلاتی چیدم و از اشپزخونه خارج شدم به طرفش رفتم و کنارش
نشستم ماگم رو تودستم گرفتم و با ابرو اشاره کردم لیوان رو برداره

مشغول خوردن قهوه شدم تلخیش بهم آرامش میداد عجیب دلم از همون سیگارایی
میخواست که سامان بهم داد

با صدا زده شدنم توسط هستی از فکر دراومدم

_خاله میشه عکس بگیریم بذارم تو پیجم

سرتکون دادم

_هرکاری دوست داری بکن عزیزم

از جام بلند شدم و کنار هستی تو ژست های مختلف ایستادم و عکس گرفتم روی مبل
نشستم و خواستم چیزی بگم که دوباره صدای واحد من بلند شد روبه هستی لب زدم

_عزیزم تو بشین من برم ببینم کیه

ازجام بلندشدم به طرف در رفتم در روبازکردم بادیدن هیراد لبخندزدم

_سلام

نگاهم کرد باخم چنان اخمی روصورتش بودکه جاخوردم

_اتفاقی افتاده

_هستی روصداکنید بیاد بریم

بابروهایی بالارفته نگاهش کردم خیلی عجیب بود برام سردی حرف زدنش اذیتم
میکرداما سعی کردم به خودم پیام سرتکون دادم وارد خونه شدم وره هستی لب زدم

_هستی جان برادرت منتظرته

سریع ازجاش بلندشد و به طرف در رفت

_خاله بابت همه چی ممنون خداافظ

_خداافظ عزیزم

بارفتنش درخونه اروبستم وباحرص به طرف مبل رفتم روی مبل نشستم واسه چی
اونجوری باهام حرف زد

ازحرص درحال انفجاربودم دلم سیگارمیخواست باورم نمیشد من سیگار دوست داشته
باشم

ازجام بلندشدم به طرف اتاقم رفتم یه شال روی موهام انداختم و باکیف وسوئیچ از
خونه خارج شدم تمام پله هارو با خشم پایین رفتم سریع سوارماشین شدم وازبرج
خارج شدم وشماره حامی روگرفتم

_بله

_حامی کجایی

_باسامان وفواد درگیرکارای مراسمیم

_کجا

_خونه مجردی فواد

_ادرس بده پیام اونجا

....._

هیچ صدایی نیومد

_ادرس نمیدی

_چرا چرا بنویس کن

_اومدم

گوشی رو قطع کردم و به طرف ادرس رفتم بعد نیم ساعت رسیدم ماشین رو پارک کردم
و پیاده شدم یه اپارتمان ده طبقه بانمای نیمه لوکس اف اف روفشردم که بعد از چند لحظه
درباز شد وارد خونه شد اسانسور روفشردم و طبقه نوردنظر روزم بعد چند ثانیه رسیدم
از اسانسور خارج شدم که بادیدن حامی که با تعجب نگاهم میکرد با سردی تمام نگاهش
کردم

118

_سلام

_سلام خوبی اتفاقی افتاده

_مگه باید اتفاقی بیوفته

_نه اخه

_میداری پیام تو

از جلوی درکناررفت وارد خونه شدم یه خونه ۸۰متری کوچیک که بدجوری نامرتب بود

بادیدن سامان وفواد به طرفشون رفتم بادیدنم ازحاشون بلندشدن

_سلام خوش اومدی

_ممنون

روی مبل راحتی کرم رنگ نشستم وروبه سامان لب زدم

_میخوام برام ازهمون مارکی که خودت سیگارمیکشی سفارش بدی پولش مهم نیست

باچشمای گردنگاهم کرد

باخم نگاهش کردم که خودش وجمع کردولب زد

_باشه فقط یکم طول میکشه

_کی میرسه دستم

_تا روزتولد میرسونم بهت

_خوبه فعلاخودت میتونی بهم چندنخ قرض بدی

سرتکون داد وازجیب کتتش بسته شیک سیگار روبه طرفم گرفت

_مال تو

سریع ازش گرفتم

_ممنون

فندک مربع نقره ایش روبه طرفم گرفت که ازش گرفتم

_اینم یادگاری ازطرف من به تو

از جام بلندشدم

_من دیگه میرم هزینه اشو بگومیزنم به کارت

روبه فواد وحامی که با بهت نگاهم میکردن خداحافظی کردم و سریع ازخونه خارج شدم
سوارماشین شدم وباسرعت ازاونجام دورشدم پشت چراغ قرمز ایستادم یه نخ ازسیگار
روکنج لبم گذاشتم و بافندک روشنش کردم شیشه ماشین روکمی دادم پایین وکامهای
عمیق ازسیگارمیگرفتم ودود رو حلقه حلقه میدادم بیرون زندگی منم مثل این سیگار
دودشد رفت رو هوا

بغضم بدجورگلوبم رو تحت فشارقرار داده بود دلم گرفته بود به اندازه تمام عمرم

اشکم چکید واولین فیلترسیگار رو از شیشه انداختم بیرون دومین سیگار رو روی لبم
گذاشتم وروشنش کردم که چراغ سبز شد ماشین روبه حرکت دراوردم وهمینطور پک
های قوی وپشت سرهم میزدم بارسیدن جلوی برج کوفتی باخشم ماشین روپارک
ازماشین پیاده شدم و فیلترسیگاردود شده ارو زیرپام له کردم و وارد برج شدم دکمه
اسانسور روزدم وارداسانسورشدم چشمم روبسته بودکه یهو اسانسورایستادخواستم از
اسانسورخارج شم که بادیدن هیراد دستام ازخشم مشت شداین فکرکرده کیه که برای
من اخم کرده بودامروز وقتی به یکی زیادرومیدم همین میشه حتی دیگه نگاهش نکردم
سلام هم نکردم چرا بایدبهبش سلام کنم وقتی انقدربیشعوره که جواب سلامم رو نمیده
کنارم ایستاد حتی خودم روکنارنکشیدم که شایدبهم بخوره خب فدای سرم

چشمم روبسته بودم که باایستادن اسانسور باخشم ازاسانسورخارج شدم درب خونه
اروبازکردم واردخونه شدم ودر خونه اروکوبیدم

به طرف اتاقم رفتم وارداتاق شدم لباسم روعوض کردم وروی تخت درازکشیدم

زیردست ستاره و مریم بودم و یکی روصورتم کارمیکردیکی رو موهام ازبس نشسته بودم
کمر دردگرفته بودم و عصبی بودم چهارساعت زیردستشون بودم مگه میخوان عروس
درست کنن اخه

_یلداجان میتونی پاشی

بااین حرف مثل فشنگ ازجام بلندشدم

جلوی اینه قدی لباس باپوست سفیدم تضادجالی روایجادکرده بود به صورتم نگاه کردم
ارایش غلیظی که بیش ازحدبهم می اومد وموهاییی که بابلیس شده بودودورم ریخته بود
وتاج تمام مروارید قرمز که فوق العاده قشنگ بود ووسط موهام بود جلوی موهام رو
توصورتم کج ریخته بود وپایینش رو بابلیس کرده بود

همه چی فوق العاده بود مخصوصا لبای سرخ شده از رژلب که بدجورتوچشم بود

بالبخندبرگشتم به طرفشون

_ممنون خیلی خوب شده

بااین حرفم هردولبخندزدن مریم اشاره کردبشینم

_یلداجون بشین تاماهم اماده شیم باهم بریم

_باشه مشکلی نیست

روی صندلی نشستم و گوشیم رو روشن کردم خیلی وقت بود به صفحه مجازیم سرنزده
بودم همینطور تواینستامیگشتم که بادیدن عکسام تو پیجای مختلف لبخند زدم چقدر
لایک خورده

من همینومیخواستم بهش رسیدم

وارد پیجم شدم تمام عکسام روتوپیج گذاشتم وگوشی روخاموش کردم

بادیدن مریم وستاره که خیلی زود آماده شدن بودن لبخند رضایت رولیم نشست و به خواست من همه با ماشین من به طرف محل مهمونی رفتیم

بعد چهل دقیقه رسیدیم به یه باغ بزرگ و شیک ماشین روتو محل مورد نظر پارک کردم و خیلی اروم از ماشین پیاده شدم

همراه بچه ها به طرف حامی و فواد که کناریه میزایستاده بودن رفتیم

کنارشون ایستادیم به فواد نگاه کردم

_سلام تولدت مبارک

بالبخند نگاهم کرد و دستش رو جلو آورد که خیلی راحت باهاش به گرمی دست دادم بعد از فواد با حامی دست دادم که لب زد

_خب لباساتون رو عوض کنید بیاین عکس بگیریم

منو مریم وستاره سرتکون دادیم و به طرف جایی که مخصوص عوض کردن لباس بود رفتیم مانتو سالم رو درآوردم و همراه ستاره و مریم برگشتیم پیش حامی و فواد به باغ نگاه کردم که پر بود از میزهای گرد سفید و صندلی های سفید مخمل که روش میوه و شیرینی چیده شده بود به میز بزرگی که فواد و حامی کنارش ایستاده بودن نگاه کردم که خیلی زیبا طلایی سفید چیده شده بود کنارشون ایستادم که سامان و ترمه هم اومدن بعد از احوالپرسی چندین عکس گرفتیم و کم کم مهمونا اومدن و یک ساعت بعد باغ پر شد از مهمون ها دیجی شروع کرد به پخش اهنگ های شاد فواد مشغول رسیدگی به مهمان هاش بود و بقیه اکیپ دوره هم یک میزروانتخاب کردیم و مشغول خوش و بش کردن شدیم با اومدن خدمه لیوانی رو برداشتم که بقیه هم به طبع برداشتن لیوانم و لب زدم

_به سلامتی خودمون

عطش کم نشد بنابراین دومین لیوان رو هم سرکشیدم سرم رو نزدیک صورت سامان بردم

_سامان امانتیم روادری

نگاهم کرد بانفوذ سرتکون دادو جعبه خیلی شیکی ازجیش درآورد وبه طرفم گرفت
جعبه اروازش گرفتم یه نخ از سیگار روروی لبم گذاشتم و بهش اشاره کردم روشنش کنه
که بافندک جدیدش که طلایی بودو طرحش مثل فندک من بود روشنش کرد پک عمیقی
به سیگارزدم وخاطرات تلخ دوباره بهم هجوم آوردن تمام حرصم رو روی سیگارخالی کردم
وخیلی زوداولین سیگار روتوموم کردم خواستم دومین نخ رو روشن کنم که با قرارگرفتن
فواد کنارمون سیگار رو داخل جعبه برگردوندم

_خب بچه هاپاشید بریم میخوام کیکوبرم

بالبخنداول ازهمه ازجام بلندشدم فواد رویه جوردیگه دوست داشتم خیلی بامزه وخونگرم
بودخیلی سریع همه ازجاشون بلندشدن وباهم به طرف میز رفتیم روبه فوادلب زد

_کی قرار باکیکت برقصه

نگاهم کرد

_هیچکی

ابروهام روبالانداختم دلم میخواست شادباشم بنابراین به طرف خدمتکارکه کیک بزرگ
فواددستش بود رفتم وکیک روآزش گرفتم عکس فواد روش طرح زده بودن

روبه دیجی لب زد

_یه اهنگ خوب پخش کنید لطفا

سرش روتکون دادو اهنگ پلی شد و تمام چراغا خاموش شدورقص نور شروع شد
واهنگ گل گلدون شهرام صولتی پلی شد

که باریتم اهنگ شروع کردم به تکون دادن بدنم اروم قرمیدادم ومیچرخیدم

گل گلدون

گل گلدون من

توو رگام خون من

به خدا جون من بسته به جونت, بسته به جونت

خودم به قربونت

♪

شوق آواز من

بال پرواز من

محرم راز من

خیلی دلگیرم

خیلی دلگیرم

بی تو می میرم

♪

به دنبالت میام هر جا که باشی

آخه می میرم نباشی

نمی دارم دیگه از من جدا شی

آخه می میرم نباشی

می دونم با وفایی الهی زنده باشی

می دونم با وفایی الهی زنده باشی



بیا دردت به جونم

بیا ای مهربونم



که قدر تو می دونم

خدا نکنه خدا نکنه یه روز از من جدا شی

خدا نکنه خدا نکنه که با من بی وفا شی



اروم ناز میکردم و میرقصیدم و همه نگاهم میکردن و از این همه توجه غرق لذت بودم

120

الهی من به قربون دو ابروی کمونت

به قربون دو چشمو اون نگاه مهربونت

عزیزم عشق پاکت همدمه روز و شبامه

بگردم دور اون اسمت که هر دم رو لبامه



بگردم بگردم بیا دورت بگردم

بگردم بگردم آخ بیا دورت بگردم



به اینجاش که رسید نازوادای من بیشتر شد تا جایی که سوت وجیغ مهمونا بالارفت

گل گلدون من

توو رگام خون من

به خدا جون من بسته به جونت, بسته به جونت

خودم به قربونت

♪

شوق آواز من

بال پرواز من

محرم راز من

خیلی دلگیرم

خیلی دلگیرم

بی تو می میرم

♪

به دنبالت میام هر جا که باشی

آخه می میرم نباشی

نمی ذارم دیگه از من جدا شی

آخه می میرم نباشی

می دونم با وفایی الهی زنده باشی

می دونم با وفایی الهی زنده باشی

♪

باتموم شدن اهنگ صدای سوت وجیغ بلندشد کیک رو به طرفش بردم و روبه حامی
باهمون نازلب زدم

_بازم تولدت مبارک

باچشمایی که برق میزدنگاهم کرد که چشمکی براش زدم خواست شمع هاشو فوت کنه
که لب زدم

_اول ارزوکن

بالبخندچشماش روبست وبازکردوشمع هاش روفوت کرد بالبخند شروع کردیم به دست
زدن

امیرصدر

مثل همیشه این روزابعدازکلی کارکردن رفتم پاتوق همیشگی کنار رفقا که هادی لب زد

_امیرامشب تولدیکی ازچپه هاس حتمابایدباهام بیای

خواستم مخالفت کنم که منصرف شدم

_باشه

_ایول پسر پس بریم آماده شیم که قراره امشب کلی خوش بگذره

سرتکون دادم وبه همراه هادی رفتیم خونه مجردی من به طرف اتاق رفتم و سریع وارد
حمام شدم یه دوش بیست دقیقه ای گرفتم وازحمام خارج شدم ازکمد یه تیشرت
مشکی باشلوار کتون همرنگش دراوردم و مشغول خشک کردن موهام شدم بعدمثل
همیشه روبه بالاحالت دادم و تافت زدم ساعت مارکم رودورمچم بستم وباعطرم دوش
گرفتم از اتاق خارج شدم که هادی روماده دیدم تیپ اسپرت زده بود بادیدنم ازجاش
بلندشد وباهم ازخونه خارج شدیم به خواست من هادی پشت فرمون نشست وبعدنیم
ساعت رسیدیم به باغ بزرگی که اهنگ شادی پلی میشد ماشین روپارک کردیم وپیاده
شدیم اروم وارد باغ شدیم همه جاتاریک بود وسط باغ بارقص نور روشن بود ویه دختر

باکیک مشغول رقصیدن بود انقدر نازودلبر میرقصید که سرجام ایستادم وزل زدم بهش که باچرخیدنش چشمام گردش این غیرممکنه!! یلدا اینجا چیکار میکنه اونم باین لباس واریش

باتموم شدن اهنگ کیک رو برداشت وبه طرف پسری که بالبخند زل زده بودبهبش برد از شدت خشم چنان دستام رومشت کرده بودم که احساس می کردم الانه که استخونه دستام بشکنه باصدازدنم توسط هادی با خشم نگاهش کردم که بالبخند لب زد

_امیر این دختره ارومیشناسی

ازلای دندونای کلیدشده ام جواب دادم

_نه مگه تومیشناسیش

بالبخند سرتکون داد

_خیلی خودتوغرق کار کردی امیر این دختر یه مدل فوق العاده است که این روزا همه جاحرف ازاین دختره توهمه ی پیج ها عکس هاش به عنوان یه مدل موفق هست وهمه دختراین روزا منتظرن این مدل لباس جدیدپوشه تا اونا هم ازهمون لباس بخرن ولی خدایی هرچی می پوشه بهش میاد مخصوصا اون لباس عروس که پوشیده بود

حس میکردم ازسرم اتیش میزنه بیرون یلدا مدل شده کی چرا من نفهمیدم

ازاینکه از دوروبرم انقدر بیخبرم بیشتر عصبی شدم دلم میخواست همین الان ازاین جشن لعنتی برم اما نمیشد بایدمیموندم و میدیدم که یلدا تاچه حد بااون چیزی که هادی میگه برابری داره

یلدا

بعداز بریدن کیک کناربچه هامشغول خوردن کیک بودم که فواد لب زد

_یلدا بعداز تموم شدن جشن نروخونه

نگاهش کردم منظورش چی بود سوالی نگاش کردم که بالبخندلب زد

_بعد از جشن اکیپی میخوایم بریم دربند و تا صبح کیف کنیم بعد این همه کار یه شب عشق
و حال چیزی زیادی نیست

بی مکت سرم روبه معنی مثبت تکون دادم همینکه تو اون خونه یه شب رو دوباره تنها
صبح نمی کنم برام یه دنیا است

باپلی شدن اهنگ شاد همه ی دختر پسرای جوون رفتن وسط بعد از چند اهنگ منو
ستاره و مریم هم وارد پیست رقص شدیم فارغ از تمام غم هایی که داشتم اون لحظه
سرخوش و باکلی نازو دلبرونه رقصیدم و بعد از چند اهنگ از پیست خارج شدم و نفس
نفس زنون سر جام نشستم حامی کمی اب میوه تو لیوانم ریخت که بالبخند یه سره
بالارفتم و بعد یه نخ سیگار از جعبه دراوردم و بافندک سامان روشنش کردم و شروع کردم
به کشیدن و زل زدم به بقیه که شاد و سرخوش میرقصیدن

بعد از چند ساعت رقصیدن و پایکوبی بالاخره همه رفتن منم لباسام رو عوض کردم و همگی
با ماشین من به طرف دربند رفتیم

امیر صدرا

بعد از تموم شدن اون جشن مزخرف خیلی سرسری از هادی خدا حافظی کردم و به طرف
خونه ای رفتم که بعد عروسی یک شب هم اونجا نمودم اونقدر با سرعت رانندگی میکردم
که امکان تصادف کردنم خیلی بالا بود اما برام مهم نبود فقط یه چیزی برام مهم بود که برم
اونجا و امشب حق این دختر رو بذارم کف دستش عصبی بودم و دلیلش رونمیدونستم
شایدم میدونستم و نمیخواستم به زبون بیارم بیشتر از اینکه از دست اون عصبی باشه
از دست خودم عصبی بودم من حس میکنم به یلدا علاقه دارم و این بدترین اتفاقیه برام
افتاده

بعداز یه رب رسیدیم به برج ماشین روپارک کردم و سریع واردبرج شدم بااسانسور به واحد موردنظر رفتم واردخونه شدم بادیدن خونه سوت وکور عصبانیتم بیشترشد بی حوصله و عصبی به طرف کاناپه رفتم و خودم روپرت کردم روش خیره شدم به ساعت که دوشب رونشون میداد گوشیم رو از جیب شلوارم دراوردم و روشنش کردم وارد پیجم شدم ومشغول دیدن پیجای مختلف مدل شدم بادیدن عکسای یلدا بابته و حرص به صفحه گوشی نگاه کردم باورش برام سخت بود که این همون یلدای بی اعتمادبه نفسه که برای اولین بارکه اومده بود مطبم بغض کرده ازم کمک میخواست دیگه ازاون یلدا هیچ چی نمونده حالا عکس دختری مقابلمه که بی عیب ونقصه

هرعکسی که ازش میدیدم بیشتروبیشتربه فکر فرومیرفتم کلافه گوشی رو روی میز پرت کردم و به ساعت زل زدم ساعت سه ونیم بود وهنوز نیومده بودخونه باخشم ازجیب شلوارم جعبه ماربرو برداشتم ویه نخ رولیم گذاشتم وبافندک روشنش کردم پک پی درپی وعمیق میزدم و به یلدا فکر میکردم

تاخودصبح منتظرش موندم اماخبری ازش نشد ونیومد خونه خون خونومیخورد ازاینکه کل شب خونه نیومده بودخیلی عصبیم کرده بود بادیدن ساعت که ۸صبح رونشون میداد ازجام بلندشدم وازخونه زدم بیرون وباماشین به طرف کلینیک رفتم

یلدا

تاخودصبح بابچه ها گفتیم و خندیدم وبعداز خوردن یه صبحانه خوب تصمیم گرفتیم بریم خونه واستراحت کنیم ازبچه ها جدا شدم و سوارماشین شدم حوصله رفتن توانون خونه لعنتی رونداشتم بنابراین شماره پدر امیرصدرا روگرفتم که بعدازچندبوق برداشت

_سلام دخترم خوبی

_سلام بابا شماخوبین مامان خوبه

_خوبیم باباجان امیرخوبه

_خوبه سلام میرسونه باباجون زنگ زدم که ادرس خونه ای که قراربود برم رو بگیرم برای
تدریس

_الان میخوای بری بابا جان

_اومم الان که نه ساعت چهار

_باشه باباجان یادداشت کن

بعدازنوشتن ادرس ازش خداحافظی کردم و بی میل برگشتم خونه واردخونه شدم ویه
راست به طرف اتاقم رفتم وارداتاقم شدم وبعدعوض کردن لباسام روتخت درازکشیدم
وخیلی زودخوابم برد

121

باصدای الارم گوشیم بیدارشدم کلافه و خواب الود گوشی روزکنارمیزبرداشتم و جواب دادم
_بله

_سلام خانوم سهرابی

_بفرمایید

_من ارسلان حدادی هستم

_امرتون

_میخواستم حضوری ببینمتون تا برای کار باهاتون صحبت کنم

_چه کاری؟ شماره منو کی به شما داده

_من یه سالن زیبایی دارم که به مدل نیاز دارم و میخواستم از شما بخوام با ماهمکاری
کنید

سردرگم چند لحظه سکوت کردم اینجوری خیلی بهم فشار می‌دولدی بهتر از موندن تو این
خونه لعنتیه

_باشه ادرس رو بفرمایید تا برای گفتن شرایط پیام

_یادداشت کنید

بعد از نوشتن ادرس گوشی رو قطع کردم و با غم از جام بلند شدم پوزخندی به وضع زندگی
زدم و به طبع حمام رفتم و وارد حمام شدم زبردوش اب سرد ایستادم و بعد از نیم ساعت
از حمام خارج شدم بلوز شلوار راحتی تنم کردم و از اتاق خارج شدم به طرف آشپزخونه رفتم
و مثل همیشه ماگم رو پر از قهوه کردم روی صندلی نشستم و اروم مشغول خوردن قهوه ام
شدم بعد از خوردن قهوه از آشپزخونه خارج شدم به ساعت نگاه کردم ساعت دو بعد از ظهر
بود به طرف اتاق رفتم وارد اتاق شدم وسایل طراحی رو داخل کیف مخصوص گذاشتم
بی حوصله یه مانتو کتی لی باشلوار هم‌رنگش تنم کردم شال سفید رنگی سر کردم و تنها به
زدن یه رژ لب زرشکی اکتفا کردم از اتاق خارج شدم با قدمهای تند از خونه خارج شدم و
سوار ماشین شدم و کمی تو خیابونا چرخیدم تا ساعت یه رب به چهار که به طرف خونه ای
که قرار بود تدریس کنم رفتم درست راس چهار رسیوم جلوی یک خونه شبیه خونه پدری
امیر صدرا ماشین رو پارک کردم و از ماشین پیاده شدم اروم اف اف رو فشردم که بعد چند
ثانیه درب باز شد اروم وارد خونه شدم عمارت بزرگ ولوکس حیاط بزرگ سنگ فرش
شده با قدمهای بلند وتند از حیاط گذشتم و وارد عمارت شدم که صدای سلام دختری
باعث شد به طرفش برگردم

_سلام

بادیدن یه دختر همسن و سال خودم لبخند زدم

_سلام

بادقت شروع کرد به نگاه کردن من خنده ام گرفته بود اما خودم رو کنترل می‌کردم نزنم
زیر خنده که بعد از چند دقیقه که کامل سرتاپام رو نگاه کرد لب زد

_وای باورم نمیشه شما... شما همون مدلی هستید که همه جا حرف از شماست

یه تا از بروم رفت بالا واقعا همه جا حرف از منم غیر قابل باوره اما نگاه این دختر
میشه فهمید که حرفش عین واقعیه

اروم سرم روتکون دادم و دستم روبه طرفش دراز کردم

_یه جورایی همینه که میگی

دستم روبه گرمی فشرد و بالبخندلب زد

_وای من خیلی هیجان زده م

باخنده سرتکون دادم

_واسه چی خب منم مثل توام بایه فرق کوچولو که به خاطر شغلمه

_بفرمایید

همراهش به طرف پذیرایی بزرگ عمارت که سفید طلایی کار شده بود رفتیم روی مبل
سلطنتی سفیدنشستم که صندلی روبه رو انتخاب کردوگفت

_من پیج اینستای شما رودارم واقعا محشره کارهاتون

_لطف دارید

_میتونم یه سوال بپرسم

حس کنجکاوای از چشم هاش به راحتی دیده میشد بنابراین لب زدم

_مشکلی نیست میشنوم

دستش روزیر چونه اش زدوگفت

_شما جراحی زیبایی انجام دادید

چشمهام ثابت شد روش

_جراحی زیبایی منظورتون چطور جراحیه

_صورتتون و عمل کردید

جدی لب زدم

_بله

_واقعا یعنی جراحی پلاستیک انجام دادید

باتعجب لب زدم

_نه در اون حد من فقط بینیم روجراحی کردم

باچشمای براق لب زد

_واقعا یعنی اینهمه زیبایی خدادایه

لبخندزدم

_اره عزیزم خب اگه اجازه بدی شروع کنیم کاراصلیمون رو

_باشه ممنون میشم

سرتکون دادم و زیپ کوله بزرگ مشکیم روبازکردم ولوازم موردنیازم رو از داخل کیف
خارج کردم

هردوروی فرش نشستیم که شروع کردم به توضیح دادن اونچه برای روزاول باید
میدونست بعد حدود دوساعت از جام بلندشدم وروبهش لب زدم

_خب عزیزم این اولین جلسه بود که قرار شد برای جلسه ی بعد یه طرح لب که امروز
خیلی روش کارکردیم رو تحویل بدی

باشتیاق سرتکون داد

_باشه چشم حتما

سرتکون دادم و باهاش دست دادم

_جلسه بعدخودم هماهنگ میکنم کی میام فعلا خدافظ

ازش فاصله گرفتم و ازعمارت خارج شدم سوارماشین شدم گوشیم رواز تو کیفم دراوردم
وشماره حدادی روگرفتم که بااولین بوق برداشت

_بله

_سلام جناب حدادی تماس گرفتم اگه الان امکانش هست پیام سالن باهم صحبت کنیم

_سلام بله خیلیم عالی

_پس من الان راه میوفتم

_منتظرتونم

گوشی روقطع کردم وماشین روبه حرکت دراوردم همینکه خواستم دوربزنم بایه
لامبورگینی قرمز برخوردکرد برخورد که چه عرض کنم دکور ماشینم که اومد پایین هیچ
ماشین اونم ناقص کردم محکم کوبیدم تو پیشونیم خدایا ازاین افتضاح تر داریم مگه
دلم میخواست جیغ بزنم نه جیغ معمولی ها جیغ فرابنفش اما خب نمیشد جوری لبمو
گاز گرفتم که حس کردم گذشت لبم کنده شد اماخشمم فرو کش نکرد که نکرد چاره ای
نبود ماشین روخاموش کردم و با اعصاب داغون ازماشین پیاده شدم که یه پسر هیکلی
مثل امیرصدرا ازماشین پیاده شد با اخم نگاهم کرد و بافریاد گفت

122

_چیکار کردی تو کوری

اخمام بدجور رفت توهم این الاغ چی فکر کرده نه من دیگه ازهیچ مردی حرف نمیخورم
بنابراین تمام خشم این سالهام رو فریاد زدم

_کور هفت جدوآبادته بیشعور

با قدمهای بلند خودش رو رسوند بهم که یک سانت هم از جام تکون نخوردم میخواستم
بینم چه گوهی میخواد بخوره

بافاصله کم جلوم ایستاد

_میزنم فکتو میارم پایین

پوزخند صداداری زدم

_زارت بزمن بینم حاجی

ازصورت قرمزشده اش میشد فهمید چقدر عصبیه اما برام مهم نبود گوشیم رو از جیبم
دراوردم به لیست شماره هام نگاه کردم نمیتونستم به بابا زنگ بزمن وای خدا من ازکجا
یکی مثل همین برای این گورخرپیداکنم چاره ای نیست

نگاهش کردم بانفرت وانزجار

_یه ادرس بهت میدم برو اونجا یکی عین همین بگیر

پوزخند زد

_ازاین فقط یکی بود که تو با عقل ناقصت زدی نابودش کردی

نتونستم خودمو کنترل کنم پریدم سمتش و یقه اش رو چنگ زدم

بابهت وچشمای گردشده نگاهم کرد که تو صورتش دادزدم

_یابو فکر کردی کی هستی هان من صدتای تورومیخرم میذارم توجیبم پس برای من
قیافه نگیر این ماشین که چیزی نیست برو هرکدوم که ارزوته سفارش بده بگیر

صورتش از خشم به کبودی میرفت که یقه اش رو ول کردم از کیفم دفترچه ام رودراوردم
و ادرس بابا رونوشتم

_همین امروز برو هماهنگ میکنم ماشینتو تحویل بگیری

برگه ارو جدا کردم وکوبیدم توسینه اش نگاه دیگه ای بهش نکردم وسوارماشین شدم
موقع رفتن شیشه پنجره ارو اوردم پایین و لب زدم

_رفتی بگو از طرف یلدا اومدی اوکیه

ماشین رو روشن کردم وبا خشم از اونجا دورشدم یعنی نورعلا نورشد

نمیدونستم چجوری با بابا تماس بگیرم خدایا چاره ای نیست مجبورم گوشی رو تودستم
گرفتم وشماره باباروگرفتم و رواسپیکر گذاشتم که بااولین بوق جواب داد

_جانم یلدا

بغضم گرفت خدایا شرمم میاد صداش کنم ازش خجالت میکشم

_الو باباجون

_جان بابا دخترقشنگم خوبی

_خوبم باباجون شماخوبی

_خوب نیستم عمرم میدونی چرا چون تورو خیلی وقته ندیدم

_بابایی تو رو خدا ببخشید یکم گرفتارم

_حالت خوبه یلدا اون پسره بیشعور اذیتت که نمیکنه

چندلحظه سکوت بدی بینمون حکم فرمашد باصدایی که میلرزید لب زدم

_نه بابا جون

_یلدا اذیتت میکنه اره

والای خدا یه چیزایی فهمید بیا دومین گندی که زدم

_ نه بابایی چرا باید اذیتم کنه

_ مطمئنی

_اره

_خب بابا جان چیشد یاد من افتادی

بغض الود جواب دادم

_بخدا هرلحظه فکرم پیش شماست یادتون نره من عاشقتونم بابایی

صدای بابا بغض داشت از قورت دادن اب دهانش فهمیدم وبیشتر خودمولعنت کردم

_میدونم بابا جان میدونم ماهم عاشقتیم جان چیکار داری

_امروز بایهماشین تصادف کردم

_یازهرا یلدا جان بابا خوبی

_خوبم بابا نگران نباش فقط ماشینش یه لامبورگینی جدیده میشه یکی مثل همون

بهش بدی گفتم امروزبیاد پیش شما تونمایشگاه شمشک

_باشه بابا جان خداروشکر که فقط خسارت مالی بوده خداروشکر نمیدونم کجایه لقمه

نون به کسی دادم که خدا توروبهم برگردوند بهش بگو بیاد بهش عین ماشینش ومیدم

_مرسی بابایی

_ماشین خودتم داغون شده اره

_مهم نیست بابا

_یه سربیا توهم ماشینتو عوض کن

_چشم اقاچون میام ولی امروزنه یه روزدیگه میام

_باشه بابا جان مراقب خودت باش

_چشم فعلا خدافظ

_خدافظ

گوشی رو قطع کردم و باحرص و بغض جیغ بلندی زدم و بعدازنیم ساعت رسیدم به یه سالن فوق العاده شیک بانمای سفید شبیه کاخ سفید از نمای بیرونیش خوشم اومد ماشین رو پارک کردم سعی کردم به خودم مسلط باشم نفس عمیقی کشیدم وازماشین پیاده شدم باقدمهای محکم به طرف سالن رفتم چه اسم قشنگی هم داره سالن زیبایی ترگل

اف اف کنار در رو فشردم که سریع در باز شد اروم وارد سالن شدم بادیدن تعدادزیادی از مدل ها روشن کار میشد سردرگم نگاهم چرخیدکه بااومدن یه پسر یکم جمع وجورتراز امیرصدرا منتظرایستادم که بالبخندکنارم ایستاد

_سلام خیلی خوش اومدید

لبخند ملیحی زدم

_ممنون

دستش روبه طرفم گرفت که بی حس دستم روتودستش قراردادم که کمی فشردوبعد چند لحظه دستم رو ول کرد

_بفرمایید اون طرف

نگاهش نکردم نمیدونم چرااطش خوشم نیومد بی حرف همراهش شدم که بعد کمی رفتن تواونسالن بزرگ وشلوغ از پله های مارپیچی بالا رفتیم سالن مجهزوکاملی داشت اشار کرد روی کاناپه چرم بشینم روکاناپه نشستم که ونارم نشست ولب زد

_خیلی وقته که دنبال شماره تماس شما برای کار

سرتکون دادم

_اول از هرچیزی باید یه قرار داد ببندیم چون بیشتر روزهام پره ومن درگیرکارم من فقط میتونم بعضی ازشبهایی که افم بیام تا خودصبح وبعدهم میرم سرکارم دوم اینکه باید توی قراردادامنیتم کامل تامین بشه ازهرنظری
باجدیت توچشماش نگاه کردم وگفتم که سرفه ای کردوسرتکون داد

123

_حقوق چقدر مدنظرتونه

_هر مدل یه قیمتی داره

_اومم خب به خاطر چهره فوق العاده زیباوجذابتون من شمارو برای مدل عروس انتخاب کردم که از صورتتون استفاده کنم

بیخیال سرتکون دادم

_پیشنهاد شما برای حقوق چقدره

_ده تومن هرماه

سرتکون دادم

_مشکلی نیست فقط اون قرارداد باید کاملا رسمی وتوی دفتراسنادرسمی باشه وشرايطی که گفتم هم باید ذکرشبه واگه یکی از اون شرايط نقض شه من میتونم ازتون شکایت کنم

بابروهایی بالارفته نگاهمکردکه خشن لب زدم

_مشکلی بااین قضیه دارید

_نه نه ابدا

_خوبه پس روزی که برای بستن قرارداد اوکی شد ادرس دفتروبرام بفرستید

_اگه مشکلی نیست الان بریم

نگاهش کردم من که امروزکاری نداشتم پس سرتکون دادم

_مشکلی نیست

هر دو از جامون بلند شدیم و از سالن خارج شدیم روبهش لب زد

_باماشین خودتون میاید یا باهم بریم

_اگه مزاحم نیستم باهم بریم

بیحرف به طرف ماشین رفتم وسوارماشین شدم که کنارم نشست بهش نگاه کردم

_خب کجا برم

ادرس یه دفترخونه روگفت وبعد چهل دقیقه رسیدم بهش ماشین روپارک کردم وهر دو ازماشین پیاده شدیم و وارد دفترخونه شدیم ازهرچی دفترخونه متنفرم روزعقدویادم میاره ومن متنفرم ازهرچی که امیرصدرا رو یادم میاره به طرف مسئول دفترخونه رفتم وبهش تمام شرایط روگفتم ویه قرارداد کاملاً رسمی باشرايطی که گفتم تنظیم کردوبعدازخوندن قرارداد امضاش کردم اگه هرکدوم ازشرایط نقض شه محکومش کنم به اشدمجازات واونم خونداومضا کرد از دفترخونه خارج شدیم روبه من لب زد

_اگه امشبسر کارنیستید میشه بریم برای اولین کار

_مشکلی نیست بریم

سوارماشین شدیم وبرگشتیم به سالن طبقه دوم رفتیم که گفت لباسام روعوض کنم یه تاپ سفید تنم بود پانتوم رودراوردم وروصندلی نشستم که شروع کرد به کارکردن روصورتم اونقدر کار کردنش طول کشید که کمرم خشک شد بعداز دوساعت ونیم شروع کرد به درست کردن موهام و گفت

_موهاتو شنیون نمیکنم حیفه اینهمه موهای خوشگلت جمع بشه باز میذارم

میخواستم بگم هرغلطی میخوای بکنی بکن فقط زودتر ولی نگفتم

موهام روهم درست کردوگفت

_خب الان فقط میمونه عکسهای که الان به عکس زنگ میزنم بیاد برای عکس گرفتن

سرتکون دادم وازجام بلندشدم

بادیدن خودم لبخند رولبم نشست ارایش غلیظ که باسایه طلایی و دودی ملایم پشت چشمم به خوبی کارشده بود وخط چشم ظریف وزیبایی پشت چشمم کارکرده بود گونه های ملایم اجری و رژ لب پررنگ سرخ موهای بابلیس شده م با ریسه ظریفی ازمروارید تزئین شده بود همینطوربه خودم نگاه میکردم که یه پسر و دختر همراه حدادی جلوم ایستادن وسلام کردن

_سلام

جوابشون رودادم که دختر روبهم لب زد

_بهنتره یه لباس سفید هم بپوشید درسته لباستون مشخص نیست ولی خب بالاتنه اتون میوفته توعکس

_من الان لباس همرام نیست

_مابراتون آوردیم

سرتکون دادم پیراهن بلند سفید که استین هاش تور بود وبقه دلبری واز سینه تاکمرمروارید کارشده بود ویکم چین داشت رو ازش گرفتم وارداتاق پروو شدم ولباس دوتنم کردم وازاتاق خارج شدم برق تحسین توچشماشون حس خوبی بهم میداد

به خواستشون روی یه صندلی نشستم واوناشروع کردن به عکس گرفتن از صورتم و موهام بعد دوساعت عکس گرفتن بالاخره کارشون تموم شد لباسم روعوض کردم وروبه حدادی لب زدم

_باهم درتماسیم برای کاربعدی

بالبخند سرتکون دادکه خداحافظی کوتاهی کردم واز سالن خارج شدم به اسمون نگاه کردم کی شب شد هه حتی نمیفهمم کی ساعت میگذره کمرم دردمیکردمعهده ام ازگرسنگی میسوخت اما دلم نمیخواست برم خونه ازاون خونه بیشترازقبل متنفربودم بیشترازقبل از امیرصدرامتنفربودم من هرچی نداشتم خونواده امو داشتم الان خونواده امو ندارم ولی همه برای اینکه منو ببین سرودست میشکنن ازخودم بیشترازامیرصدرامتنفرم چون اون گوعی بود که خودم به این زندگی لعنتی زدم خودم اینطوری زندگیمو به لجن کشیدم اخ خدا چرا اون روزا یکم اینده امو نشون ندادی اصلا زندگی من چه تفاوتی کرد هه هیچی فقط تنها چیزی روهم که داشتم ازدست دادم خونواده امو ازدست دادم سوارماشین شدم وبابغض ازاون سالن دورشدم از کیفم جعبه سیگارم رودراوردم وتازه یادم اومد پول سامان و نزدم براش شماره اش و گرفتم که بعد چند بوق برداشت همون لحظه که سیگار روروشن کردم جواب داد

_بله

_شماره کارتت روبده مبلغ اون چیزی که برام اوردی روهم بده

_سلام یلدا تویی

_سلام اره

_پول چیه کی حرف پول زد

پک محکمی به سیگار زدم ودودش رو از بینیم خارج کردم

_شماره کارتت وبده بازم برام بیار همین امشب یه بسته نه ها صدبسته تا

_چخبره یلدا اون سیگار توتونش فرق میکنه خیلی قویه

_مهم نیست برام بگیربیار

_میدونی قیمت هر بسته اش چنده

_چند

_یک تومن

124

_اووو همچین گفتم پولش زیاده گفتم هر بسته چنده هست خوبه که قیمتش برام بیار
من چک پول بهت میدم البته فردا باید چک ونقد کنی

_اخه

عصبی داد زدم

_چیه اگه نمیتونی بگو نمیتونم یه کلمه اما واگرنیاز دیگه

_خیله خب چرا داد میزنی الان نداری

_نه

دروغ گفتم پنج تا داشتم اما کم بود مطمئن بودم

_باشه برات میارم کجا بیارم

_ادرس وبرات میفرستم فعلا

گوشی رو قطع کردم وادرس یه کافه رو براش فرستادم سیگار اول که تموم شد دومی رو
روشن کردم و سیگار به دست بی هدف توخیابون مچرخیدم که گوشیم روشن شد
بادیدن پیام سریع بازش کردم رسید بانک بود یک میلیارد تومن از حساب بابا باچشمای
گردشده شماره اش روگرفتم که جواب داد

_جانم دخترم

_سلام بابا خوبی

_سلام عزیزم توخوبی

_خوبم بابا این پول چیه؟

_نمیخوام حتی یه قرون اون بهت بده درسته شوهرته وظیفه اشه اما اون انقدر برام
حقیرهست که نخوام ازش پول بگیری

لبم لرزید بمیرم برات بابا که همه جور به فکرغوردخترتی

_مرسی بابا

_هروقت دارم تاکید میکنم هروقت پول خواست فقط یه پیام بده باباجان برات میزنم

_چشم

_یلدا بابا جان بیا ببینمت دلم خیلی تنگته

اخ قلبم اخ خدا تو بهترازهرکی میدونی چقدر دلم براش تنگه ولی من از خجالت که نمیرم

_چشم باباجونم چشم میام

_فدنت بشم بابا

_خدانکنه بابا خدانکنه

_راستی این پسره اومد ماشین و دادم بهش

_مرسی بابایی

_خودتم بیا هرچی میخوای بردار

_چشم میام بازم ممنون به همه سلام برسون خدافظ

_مراقب خودت باش باباجان خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و بغضم ترکید و سیگار بعدی دود شد سیگار پشت سیگار تاجایی که پاکتم خالی شد پوزخند زدم که گوشیم روشن شد بادیدن شماره سامان جواب دادم

_بله

_کجایی یلدا من توکافه م منتظرتوام

_بمون الان میام

گوشی رو قطع کردم وبه طرف کافه رفتم صورتم روپاک کردم وبه اینه نگاه کردم ارایشتم سرجاش بود فقط یکم چشمام قرمز بود بیخیال ازماشین پیاده شدم و واردکافه شدم صدای موسیقی غمگین بیشتر اعصابم روبهم ریخت

125

بادیدنش به قدمهام سرعت دادم وبالاخره رسیدم کنارمیزی که نشسته بود بادیدنم لبخند زد اما من باحال خراب وافسرده نگاهش کردم باغم بادرد با تمام عقده ها و دردهای ریزودرشت باتعجب و نگرانی نگاهم کرد

_خوبی یلدا

نگاه ازش گرفتم قفسه ام میسوخت اما سعی کردم مثل همیشه ماسک تظاهر رو روی صورتم بزنم

_خوبم اوردیش

_اره

سرتکون دادم ازتوکیفم دسته چکم رودراوردم و به مبلغ صد ویک میلیون نوشتم و برگه اروجداکردم به طرفش گرفتم باختم نگاهم کرد

_من ازت پول خواستم

_بحث الکی نکن بگیر من باید برم

_پولتو بذارتوکيفت

_اونوقت چرا

_چون این سیگار تو کارخونه پدرخودم تولید میشه

شونه ام روانداختم بالا

_خب که چی

_من ازت پول نمیگیرم

_منم ازت سیگار رونمیگیرم

_یلدا میشه لچ نکنی

_من خوشم نمیاد زبردین کسی باشم پولتو بگیر بذارمن برم به دردم بمیرم

_نه

ازجاش بلندشد و ازکنارم ردشد ازکافه خارج شد همونجا ایستاده بودم وعصبی به دورم نگاه میکردم که یکی ازخدمه به طرفم اومد

_بیخشید خانوم یه اقایی بیرون باشماکاردارن

باخم سرتکون دادم و ازکافه خارج شدم بادیدن سامان به طرفش رفتم یه جعبه دستش بود

_بازکن صندوق و بذارمش تو

_پول و بگیربعد

_یلدا

_نمیخوام بیخیال

_هووووف باشه میگیرم ازت بازکن درو دستم شکست

باپیروزی سرتکون دادم و صندوق روبازکردم جعبه ارو گذاشت داخل صندوق و در روبست
چک روبه طرفش گرفتم

_یلدا اذیت نکن

_برش دار

با داد این کلمه ارو گفتم انقدر عصبی که بیحرف چک روگرفت اعصابم خورد بود و سر این
خالی کردم

_تموم شد میزنمگم برام بیار فقط زود

با اخمای درهم سرتکون داد که بی توجه سوارماشین شدم تک بوقی براش زدم وازش
فاصله گرفتم حوصله خونه نداشتم و کلافه بودم که گوشیم زنگ خورد

_بله

_یلداکجایی

_چطور

_فردا بعدازظهر ساعت ۵ اونجاباش

_باشه

_فعلا

گوشی روقطع کردم و بی هدف تو خیابون میگشتم نمیدونم چطور سرازخونه بابا دراوردم
وقتی به خودم اومدم که روبه روی خونه بابا بودم بغضم بزرگ ترشد چقدر دلم براش
تنگ شده بود اونقدر دلتنگش بودم که حدنداقت دلتنگی امونم روبریده بود اشکام

چکید باخشم سرمو کوبیدم به فرمون اونقدر محکم که از درد جیغ زدم سردرد وحشتناکی گرفتم سرم بدجوری تیر میکشید با غم نگاه از خونه گرفتم واز اون جا دور شدم بادیدن یه پارک ماشین رو نگه داشتم واز ماشین پیاده شدم از صندوق یه جعبه سیگار برداشتم و با قدمهای اروم به طرف ورودی پارک رفتم وارد پارک که شدم یه طرف شلوغ بود ولی یه طرف سوت وکور بود همون طرف رفتم واروم شروع کردم قدم برداشتن یاد روزایی افتادم که حسرت یه پارک رفتن وداشتم روزایی که از شدت ترس ازخونه بیرون نمیومدم حالا همه ی اینارو دارم اما خونواده ام روندارم سیگار روگوشه لبم گذاشتم و پکی به سیگار زدم توفکر بودم که یه بچه به طرفم اومد یه پسر بچه وقتی نگاهش کردم چهره اش آشنا بود برام چند لحظه فکر کردم تایادم اومد این همون بچه اس همون پسر بچه که بهم گفت پاندا بانفرت نگاهش کردم که مادرش به طرفش اومد بادیدنم با بهت وتعجب زل زدبهم بانزجار ونفرت نگاهش کردم طوری که متوجه شد به طرفش رفتم لرام مهم نبود قراره چی بشه باید میگفتم حرفی که نتونستم اون روزبزنم الان میزنم نگاهش کردم و باخشم ونفرت لب زدم

_میدونی تقصیر این بچه نیست اگه بی ادبه میدونی چرا چون تو که مادرشی ذات پلید و بی ادبی داشتی بچه ازتویادگرفته توانقدر بیشعوری که نتونستی به بچه ت یاد بدی کسی رومسخره نکنه برات متاسفم تو حتی لیاقت نداری که تف کنم تو صورتت

پوزخندی به چشمای گردشده اش زدم

_ازت متنفرم

تنه محکمی بهش زدم و ازکنارش ردشدم نفس عمیقی کشیدم و به قدم زدن ادامه دادم قدم زدم و به دردهام فکر کردم

&امیرصدرا&

بعداز چندت جراحی برگشتم خونه خونه ای که برای سومین بار پام رو توش گذاشتم ولی بازم کسی توخونه نبود عصبی برق های خونه ارو روشن کردم به ساعت نگاه کردم من برای اینکه اون خونه باشه دیرتراومدم ساعت یک شبه کدوم گوریه که هنوز خونه نیومده

دیشب خونه نبود یعنی تواین مدت هیچوقت خونه نبوده کجا بوده از شدت عصبانیت
درحال ترکیدن بودم محکم به دیوار کنارم مشت زدم روی کناپه نشستم و منتظرشدم
بیاد اما نه نیومد دلم میخواست الان اینجا بود اتیشش بزدم

&یلدا&

ساعت هشت صبح بود و من توخیابون سیرمیکردم قفل مرکزی ماشین رو زدم و چشمام
روبستم تا چشمام گرم شد گوشیم زنگ خورد باخشم جواب دادم

_بله

_سلام یلدا خانوم خوب هستید

_خوبم شما

_حدادیم

_کاری داشتی

_زنگ زدم بگم یه سر به پیج ما بزنی ببینید عکساتون کولاک کرده سه میلیون لایک
خورده از دیشب تا الان

_خیله خب ممنون

گوشی رو قطع کردم و پیجم رو باز کردم فالوور هام نزدیک پنج میلیون نفر شده بود
پوزخند زدم و پیج حدادی رو نگاه کردم چه عکسایی ازم گرفته بودن لبخند رولیم نشست
خدایا دمت گرم این روزا این کارا حداقل یکم ارومم میکنه

126

گوشی رو خاموش کردم دلم میخواست برم خونه اما نه خونه ای که امیرصدرا گرفته بود
دلم نمیخواست برم اونجا دلم میخواست یه خونه داشته باشم که مال خودم باشه مال
خود خودم بعضی وقتا پیام اینجا بعد جدایی از امیرصدرا پیام اینجا راحت زندگی کنم

با این فکر به طرف بنگاه مسکن رفتم از ماشین پیاده شدم شالم که در حال افتادن بود رو روی موهام درست کردم و به طرف بنگاه رفتم اروم وارد بنگاه شدم و روبه پسرجوونی که پشت میزنشسته بود لب زدم

_سلام خسته نباشید

اما اون خیره نگاهم کرد زل زده بود بهم چشماش برق میزد مردشورش و بیرن چته اخه مثل زامبی نگاه میکنی

_خوبین خانوم سهرابی درست گفتم

باخشم سرتکون دادم

_یه خونه مبله با فول امکانات میخوام

نگاهم کرد

_چندمتری باشه

_صدمتر

_بفرمایید بشینید تامن پیداکنم راستی برای اجاره یاخرید

_خرید

_یه خونه دارم صدوپنجاه متریه فول امکانات مبله دومیلیارد و صد

_ادرسش رو بدید برم ببینم

سرتکون دادو ادرس خونه ارو داد ازجام بلندشدم وبدون حرف از بنگاه خارج شدم سوارماشین شدم وبه طرف ادرس حرکت کردم بعد یه رب رسیدم به یه برج بیست طبقه ماشین روپارک کردم اف اف روفشردم که کسی جواب نداد برگه ارو تو دستم نگاه کردم این مرده شماره اش روهم زده بود شماره ارو توگوشیم گرفتم و زنگ زدم

_جان

از حرص دلم میخواست جیغ بزنم جیغ ها

_اینجا کسی جواب نمیده که

_زنگ طبقه ۱۸ روبزنید

_باشه

زنگ طبقه ۱۸ روفشردم که یه زن جواب داد

_ بله

_سلام اومدم طبقه ۲۰وببینم

_سلام بفرمایید

در رو زد واردخونه شد خوبه محیطش ودوست دارم به طرف اسانسور رفتم و دکمه اش روزدم وارد اسانسورشدن وطبقه ۲۰روزدم بعدچند دقیقه رسیدم اروم ازاسانسور خارج شدم که همون لحظه یه زن ۴۰ساله به طرفم اومد

_س...سلام شما همون مدل معروفه اید

_سلام بله همیشه بازکنید درو ببینم خونه ارو

_بله بله

درخونه اروبازکردواردخونه شدم چقدر همه چی خوب چیده شده یه هال پنجاه متری که یه دست مبل صورتی سفید مخمل چیده شده با فرش دوازده متری که وسط هال پهن شده به رنگ سفید پرده های ساده حریر سفید باگلای صورتی تلویزیون پنجاه اینچی که به دیوارچسبیده بود اشپزخونه بیست متری بایخچال سایه نقره ای ولوازمی که معلومه نوبود به طرف تک اتاق خواب رفتم یه اتاق بیست متری باتخت دونفره و کمد

ومیزارایش سفید سرویس تو راهرو قرارداداشت این خونه برای من خوبه بعدا تمام
وسایلش رو عوض میکنم ولی نه الان حوصله ندارم

شماره بنگاهی رو گرفتم

_جانم

دلم میخواست بگم جان و درد وجان و مرگ ولی حرصم رو کنترل کردم و لب باز کردم

_بگید صاحب خونه بیاد قراردادده ببندیم

_مبارکه چشم

گوشی رو قطع کردم و روبه همون زنه لب زدم

_از نظر امنیت اینجا چطوره

_عالیه نگران هیچی نباشید خیلی ساختمون خوبیه بعدش هم واحدها تک واحديه
راحتید

_ممنون فعلا با اجازه

ازش فاصله گرفتم و از خونه خارج شدم گوشیم رو روشن کردم و موجودی گرفتم از حسابم
خداروشکر پول داشتمم از ساختمون خارج شدم سوار ماشین شدم و به طرف بنگاه رفتم
وارد بنگاه که شدم یه مرد سن و سال دار ولی شیک از جاش بلند شد

_سلام

سلام کوتاهی کردم و نشستم دسته چک رو در آوردم و پول رو گرفتم به طرف بنگاهی

_تاریخ چک برای همین امروزه نصفش الان نصفش تو دفتر خونه

_باشه مشکلی نیست مبارکت باشه دخترم

به مرده نگاه کردم و سرتکون دادم

_ممنون

هردوقولنامه رومضا کردیم و قرارشد فردا بریم برای سند زدن از بنگاه خارج شدم
سوارماشین شدم به ساعت نگاه کردم ساعت سه ونیم بود خسته بودم گرسنه ام بوداما
دیگه مثل قبل نبودم که ازهرچیزی مهم ترشکمم باشه دیگه تنهاچیزی که مهم نبودبرام
معهده ام بود وبس

بیحوصله به طرف خونه جدیدم رفتم جلوی خونه پارک کردم ازماشین پیاده شدم کلید رو
داخل در اپارتمان انداختم ورفتم داخل خونه باسرعت به طرف اسانسور رفتم وارد
اسانسورشدم وطبقه موردنظرم روزدم بعدچندلحظه رسیدم ازاسانسورخارج شدم و
درخونه ارو بازکردم واردخونه شدم ودر روقفل کردم دروغ چرا میترسم من حتی ازسایه
خودمم میترسم به طرف مبل رفتم رومبل نشستم و به این فکرکردم که بعد جداشدنم
برم اونور دیگه طاقت ندارم اینجاباشم میخوام برم نفس بکشم یه نفس راحت و اسوده
خدایا کی تموم میشه این زندگی بی هدف واجباری چشمهام روبستم و نفهمیدم کی
خوابم برد باصدای گوشیم ازخواب پریدم بانگرانی سریع گوشی رواجیب مانتو دراوردم

_بله

_سلام یلداکجایی

_خونه چطور

_ساعت یه رب به پنجه نمیخوای بیای

_الان راه میوفتم معذرت میخوام یکم خسته بودم خواب موندم

_اشکال نداره فقط بیالان

_اوکی

گوشی رو قطع کردم و از جام بلندشدم دستی به صورتم کشیدم و سریع ازخونه خارج شدم
سوارماشین شدم و به طرف محل کارم رفتم بعدبیست دقیقه رسیدم اروم وارد مغازه شدم
که بادیدن حامی و فواد وستاره و مریم باسرعت رفتم کنارشون

127

_سلام ببخشید دیرکردم

_اشکالی نداره فقط یه کاری پیش اومده

_چی

_میخوایم یه شوئه تازه بذاریم

_کی کجا

_کل این هفته ازهمین امشب اولیش واسه امشبه

باخستگی نگاهشون کردم واقعا داشتم ازپادرمیومدم اما برام مهم نبود به جهنم

_اوکی خب باید چیکار کنم

_هیچی بروخونه هرکاری داری انجام بده فقط تا یک ساعت دیگه اینجا باش

_باشه

بیحرف از اونجا خارج شدم و سوارماشین شدم به اجبار به طرف اون خونه منحوس رفتم
تمام لوازم و لباسهام اونجاست ازاونجا نمیتونم بیرمشون چون ممکنه مادریاخواهرش
بیان بعد همیشه همیشه تواون خونه نباشم شک میکنن خب هووووف خدا نجاتم بده
نجات

رسیدم به برج بی رمق پیاده شدم وارد برج شدم باغم و خستگی وارد اسانسورشدم دکمه
طبقه اروزدم وچشمام روبستم که برای چندلحظه اسانسورایستاد باوحشت چشم بازکردم

نکنه اسانسورخراب شده بادیدن هیراد اخمام رفت توهم وخودم عقب کشیدم وچشمام
روبستم که صداش روشنیدم

_خوبین یلدا خانوم

چشم بازکردم نگاهش کردم زل زده بودبهم سعی کردم اروم باشم اما نمیتونستم نمیدونم
چرا امازش دلخوربودم دلخور

_ممنون

سرد تنها یه کلمه جوابش رودادم

_بابت رفتار اون روزم ازتون معذرت میخوام

نگاهش کردم برام جالب بود رفتارش

_کدوم رفتارمن چیزی یادم نیست

دروغ ازاین واضح تر مگه داشتیم هنوز کینه ای که ازاون روز تودلم بود تازه بود

_میشه باهم صحبت کنیم

باخم لب زدم

_درمورده

_یه موضوع مهمی هست که باید بهتون بگم

_میشنوم

_اینجا نمیشه کی وقت دارید بگید

_نمیدونم فعلا که تمام ساعت هام پره هروقت تایم داشتم خبرتون میکنم خوبه

_عالیه

سرتکون داد که از اسانسور خارج شدم واردخونه شدم مثل همیشه مستقیم رفتم تو اتاق خواب و لباس برداشتم و رفتم توحمام نیم ساعت تمام خودم روشستم بعد از حمام خارج شدم لباس هام رو تنم کردم یه مانتوی لی کوتاه باشلوار هم رنگش تنم کردم شال ابی رنگی سر کردم و یه رژ قرمز زدم و کیفم رو برداشتم و ازخونه زدم بیرون با خستگی دوباره برگشتم تو بوتیک حامی

_سلام

حامی بادیدنم لبخند زد

_سلام چه زود برگشتی

_اره کارم زودتموم شد خب قراره چی بپوشم امشب

_امشب قراره اینو بپوشی

بادیدن لباس تودست ستاره اخمام رفت توهم این که لباس عربیه لباس رقص عربی باحرص لب زدم

_قراره لباس رقص بپوشم واسه چی

_واسه اینکه یکی از تاجرای عرب به خاطر این چندوقت که خیلی معروف شدیم وازطرح هامون خوشش اومده گفته لباس رقص امسال کشورشون روما طراحی کنیم

نگاهش کردم

_کی گفت بهتون

_دقیقا یک ماهی میشه بعد اون لباس عروسی که تنت کردی وهمه جامثل بمب ترکید ومامعروف شدیم البته اصل کارتویی

پوزخندزدم انگاری پنهون کاری های این ادما تمومی نداره که نداره بعداین قرارداد دیگه هرگز با اینا کار نمیکنم به هیچ وجه

_باشه حالا باید چیکارکنم؟

_بیا بریم اول میکاپ و موهاتو انجام بدم بعد لباس بپوش

بیحوصله سرتکون دادم که باهم طبقه بالا رفتیم روی صندلی نشستم که لب زد

_امشب باید به ارایش غلیظ برات انجام بدم چون عربا عاشق ارایش غلیظ هستن

_برن به درک

_خخ....

اصلا حوصله این دو تا رو نداشتم و به اجبار خودم روکنترل می کردم که به این دوتاچیزی نگم چشمام رو باخشم بستم و خودم روسپردم دست اون دوتا که انگار کاراشون تمومی نداشت ازبس روصورتم کارکرده بودن که دلم میخواست جیغ بزنم میدونستم این همه عصبانیتم به خاطرچیه! به خاریخوابی و کارکردن بی وقفه اس نزدیک به سه ساعت روصورتم کارکردن بالاخره دست ازسر صورتم برداشتن وحالا شروع کردن کارکردن روموهام که صدای ستاره باعث شد چشم بازکنم

_خداروشکرکه موهای بلند داری چون عربا موی باز دوست دارن

مریم اشاره کردحرف نزنه پوزخندزدم که مشغول بابلیس کردن موهام شد موهام رو صاف کرد و کمی تو صورتم کج ریخت بقیه ارو ازاد گذاشت وبالاخره اجازه دادازجام بلندشم لباس روبه طرفم گرفت که بی توجه بهشون لباس عوض کردم یه نیم تنه مشکی که با نخ ابریشمی زرد و نگین کارشده بود و یه دامن کلا تور که دوطر از بالا دامن تااخر چاک داشت که وقتی راه میرفتی تمام پاهات معلوم بود و بالاش مثل نیم تنه کارشده بود و کلی نگین روش بود ایشششش بدم میاد ازاین لباسا باحرص کفش ورنی پاشنه بلند قرمزم رو پام کردم وبه طرف اینه رفتم بادیدن خودم دهنم بازموند این منم نه امکان نداره این ارایش انقدر غلیظ که به جرئت میتونم بگم باتمام مدلای قبل فرق کردم موهام همه دورم ریخته بود به صورتم نگاه کردم پشت چشمام با سایه طلایی کمرنگ که انتهای

چشمم کمی طوسی کار شده بود خط چشم کلفت و دنباله دارزیبایی پشت چشمم کشیده شده بود موژه مصنوعی که نیاز نبود ولی روموژهام زده بودن گونه های ملایی هلویی و رژ لب جیغ سرخ مات اونقدر رنگ لبم جیغ بود که خودم زوم شدم رولبم چه برسه به بقیه به خودم نگاه کردم بااین ارایش خیلی تودید بودم پوزخندزدم بهتر

بهشون نگاه کردم

_اگه کارمون تموم شده مانتو بپوشم بریم

_اره بریم

_اوکی

لباس پوشیدم وبه همراه بقیه از پاساژ خارج شدیم

128

بارسیدن به یه باغ بزرگ روبه حامی لب زدم

_حامی شوئه امشب اینجاست

_اره

نمیدونم چرا استرس داشتم نفسعمیقی کشیدم وسرتکون دادم وهمراهشون ازماشین پیاده شدم وتودلم نالیدم یلدا چیزی نیست اینم مثل بقیه فقط باید تحمل کنی امشبم میگذره نترس ازهیچی هیچی نمی تونه تورو درهم بشکنه اینو فراموش نکن

نگاهشون کردم همه شون زل زده بودن به من سرتکون دادم وجلوترازهمه وارد باغ شدم بادیدن ادمایی که نشسته بودن قفسه ام بالاپایین شداز ترس زیاد اینجاچخبره همه ی ادمای امشب مرده چرا

روبه ستاره لب زدم

_چرا زن همراهشون نیست

_چون عربا فقط مردا تصمیم میگیرن نمیدونستی

باوحشت لب زدم

_نه

_نگران نباش خب

_سعی میکنم

_فقط یه چیزی بهم بگو فقط شوئه امشب قراره لباس عربی باشه یا کل این هفته قراره لباس عربی بپوشم

_کل هفته هرشب یه لباس

چشمام رو باخشم بستم من بعداین هفته ازاین گروه جدامیشم چراهیچی روبه من نمیگفتن چرا|||

باخشم بابقبه به طرف اتاق مخصوصی که برامون درنظرگرفته بودن رفتیم لباسام روعوض کردم همه چی مرتب بود سعی کردم خودموکنترل کنم ولی واقعا میترسیدم امشب واقعا برام ترسناک بود بالاخره وقتش شدکه برم برای اجرا

اروم سعی کردم مثل همیشه رفتارکنم یه لبخندرولبم نشوندم وشروع کردم به قدم برداشتن قدمهام اونقدرباناز بودکه تمام ادمای باغ زوم شدن رومن ازپله هابالارفتم ورو بسند ایستادم شروع کردم باناز چرخیدن به پسری که خیره نگاهم میکردوکت شلوار خوش دوختی تنش بود نگاه کردم یه جوری نگاهم میکردکه ته دلم خالی شد سعی کردم بی توجه باشم وادامه کارم روانجام بدم که ازجاش بلندشد به طرفم اومد ناخوداگاه میخ سرجام تو همون حالت موندم یه دستم به کمرم بود که کنارم ایستاد ازسرتاپا نگاهم کرد نه یکبار بلکه صدبار صدبارنه بیشتر اونقدر که احساس میکردم جلوش هیچی تنم نیست اونقدر وحشی ودریده نگاهم میکرد که تمام قلبم پرشدازترس

که صداش بیشتر باعث شد بترسم

_زیباییت بی حده بانو

لهجه عربیش بیشترمنو میترسوند سعی کردم ترسم و بروزندم وهمون یلدای این روزاباشم باغرور توچشماش نگاه کردم لبخندملیحی زدم که ازم فاصله گرفت و سرجاش برگشت

&امیرصدرا&

توخونه نشسته بودم و دنبال این بودم که دیگه کجا سو میذاره که بادیدن ادرس باغ سریع ازجام بلندشدم لباسام روعوض کردم وازخونه خارج شدم بعدنیم ساعت رسیدم به باغ وقتی وارد باغ شدم دیدمش که باناز قدم برمیداره و به سِند میره تمام نگاه ها بهش بود ازخشم دندون هام رو بهم ساییدم این چیه تنشه یه نیم تنه ودامنی که از دوطرف چاک داره تمام برجستگی هاش بیرونه فکم منقبض شده بود دستم رومشت کردم نباید عملش میکردم کاش دستم میشکست اما عملش نمیکردم نمیدونستم قراره اینطوری بشه هرگزفکرنمیکردمممم

یه پسر رفت به طرفش یه چیزی بهش گفت که نتونستم بفهمم چیه اما با لبخندیلدا بیشتراتیش گرفتم دلم میخواست برم ازموهاش بگیرم بکشمش روزمین غلط میکنه واسه یه مرداینطورلبخندمیزنه یه قدم به جلو برداشتم من همین امشب اول این پدرسگی که زیرگوش یلدا زر زده ارو میکشم بعد یلدارو به فجیح ترین شکل میکشم میکشمش میسوزونمش تادیگه به کسی لبخند نزنه فلجش میکنم تاکنار هیچکس نتونه بایسته نتونستم طاقت بیارم واز اون خراب شده زدم بیرون

&یلدا&

باتموم شدن شو خسته از اون محل بیرون اومدم که حامی لب زد

_عالی بودی

پوزخندی بهش زدم ازش متنفر بودم متنفر از همه ی مردای عالم متنفرم همشون همین همشون

بی توجه بهش از محوطه خارج شدم سوارماشینم شدم وبه طرف خونه جدیدم رفتم ولی
میون راه دورزدم وبه طرف همون پارک دیشب رفتم ماشین رو جای دیشب پارک کردم و
یه پاکت سیگار بافندک برداشتم و گوشیم روهم توجیب مانتوم گذاشتم واروم وارد پارک
شدم به طرف همون قسمت خلوت رفتم روی نیمکت سبز رنگی که تکون میخوردشبه
تاب نشستم و از پاکت سیگار برداشتم کنج لبم گذاشتم وبافندک روشنش کردم
ازتوگوشیم اهنگ یه ثانیه علی یاسینی رو پلی کردم و گذاشتم کنارم اروم به سیگارپک
زدم و اشکم چکید

صدای تو نمیپچه توی این خونه کجا رفتی دیوونه

باشه نمیگم برگرد اصلا چکاربه ...

چقد سخته نبودی کل این هفته از این عطر روی تخت

دل نمیکنم حتی یه ثانیه ...

چه زود یادت رفتم نمیدونم دلیلش رو

همه رفتن یه روزی تو هم با من غریبه شو

من همونیم که پای تو زندگیشو جا گذاشت و رفت

من همونیم که به خاطرت روی دلش پا گذاشت و رفت

من همونیم که واسه تو زندگیم میدادم

نمیدونم کجایی فقط برس به دادم

تو مقصر بودی گذاشتی جدامون کنن

از هم رفتنت که مهم نیست من از بعدش میترسم

از احساسی که رد کردی نمیدونی

من همونیم که پای تو زندگیشو جا گذاشت و رفت

من همونیم که به خاطرت روی دلش پا گذاشت و رفت

من همونیم که واسه تو زندگیم

میدادم نمیدونم کجایی فقط برس به دادم

بین من همونیم که پای تو زندگیشو جا گذاشت و رفت

من همونیم که به خاطرت روی دلش پا گذاشت و رفت

من همونیم که واسه تو زندگیم

میدادم نمیدونم کجایی فقط برس به دادم

اشکام مثل سیل میریخت دلم ازغصه درحال ترکیدن بود خدایا من چرا اینجام مگه من
یه دخترنیستم پس چرا توخونه نیستم چرا مثل بی کس ها هرشب بیرونم خدا حالم
بده اول فقط میخواستم این شکلی باشم اما الان دیگه اینم نمیخوام خدا منو ازاین دنیا
ببر دیگه این دنیا تو نمیخوام دنیا مال خودت من تواین سال ها فقط دردکشیدم حتی
الانم خوشبخت نیستم غلط کردم یه غلط اضافی که تازه فهمیدم چه گوهی به زندگیم
زدم خدایا غلط کردم ولی دیگه نمیخوام برگردم به گذشته نمیخوام هیچی تغییر کنه فقط
تمومش کن منو ببر بسه اشتباه کردم میدونم غلط اضافی کردم میدونم تمومش کن
میخوام برگردم پیشت دیگه دوست ندارم زنده باشم دیگه هیچی دوست ندارم هیچی
فقط برم گردون پیش خودت

یه لحظه قلبم لرزید روزی روجلوچشمم تجسم کردم که بمیرم قطعا بابا کمرش خم میشه
خم نه میشکنه یاشار پیرمیشه مامان مامان مهربونم دق میکنه بابا جونش به من وصله
مطمئنم تا چهلم دووم نمیاره

وای خدا زبونم لال بشه الهی خدایا یه تارموی بابام کم نشه ها خواهش میکنم

هه امیر صدرا که ککش هم نمیگزه بازاشکم فروریخت میگه به جهنم بهترمرد بهترشد
بعد به زندگیش ادامه میده خدایا میبینی من جزیدر مادروبرادرم هیچکس ندارم
اوناروهم خودم ازخودم گرفتم جیغ زدم یه جیغ بلند که گلوم زخم شد خدا منو برگردون
پیش خودت دیگه دنیا تو نمیخوام نمیخوامش

تاخود صبح اشک ریختم وازخداخواستم تمومش کنه دیگه هیچی برام مهم نبود زندگی
به پوچی کامل رسیده بود من دیگه نمیخواستم زندگی کنم زندگی رونمیخواستم هق زدم
چقدر بدبختم خدا

ازجام بلندشدم باچشمایی که ازشدت گریه میسوخت سوارماشین شدم و به طرف خونه
جدیدم رفتم وارد ساختمون شدم بعدچنددقیقه واردخونه شدم یه راست وارد اتاق خواب
شدم روتخت درازکشیدم و چشمم روبستم

130

صدای گوشیم بدترین صدای دنیا بود برام با درد چشم بازکردم سرم اذرد درحال ترکیدن
بود ازجام بلندشدم با دست محکم سرم روفشردم ودنبال کیفم میگشتم باپیداکردن کیفم
گوشیم روبرداشتم وجواب دادم

_بله

_سلام یلداجان خواب بودی

_سلام شما

_منم حدادی

_اهان بله بله ببخشیدم نشناختم

_عیبی نداره امشب وقت داری برای کار بعدی

از حرص محکم کوبیدم روسرم که بیشتر درد گرفت باچشمایی که ازدرد فشارمیدادم جواب دادم

_امشب تا ساعت یک شب شو دارم بعدش میام اونجا ساعت دومیام تاخود صبح خوبه

_عالیه پس امشب میبینمت

_خدافظ

گوشی رو قطع کردم و نالیدم نورعلی نورشد خدایا این دیگه چی بود چرا قبول کردم اخه

به ساعت گوشیم نگاه کردم بادیدن ساعت چشمم گردش خدایا ساعت سه بود دل درد امونم روبریده بود به طرف سرویس رفتم بعد انجام دادن کارای مربوطه از سرویس خارج شدم معده م از گرسنگی میسوخت مانتو شالم رو سرکردم و ازخونه خارج شدم به طرف یه رستوران رفتم وارد رستوران شدم و روبه پیش خدمت لب زدم

_سوپ قارچ وخامه

سرتکون دادورفت تا آماده شدن غذا ازدرد به خودم پیچیدم همینکه غذا رو آورد اروم شروع کردم به خوردن بعد خوردن سومین قاشق حس ترکیدن بهم دست داد پوزخندی به خودم زدم وکنارکشیدم بسته ژلوفن روازکیفم دراوردم و تودهنم گذاشتم وباکمی اب خوردم ازجام بلندشدم و بعدحساب کردن غذا از رستوران خارج شدم سوارماشین شدم وبه طرف سالن ستاره ومریم رفتم بعدنیم ساعت رسیدم بی حوصله وارد سالن شدم که ستاره ومریم بادیدنم باعجله به طرفم اومدن

_سلام خوش اومدی خوب کردی اومدی اینجا اتفاقا میخواستم بهت زنگ بزنم بیای اینجا

_باشه باشه خودم اومدم فقط میشه یکم زودترکاراتون روشروع کنید

با تعجب نگاهم کردن که لباسام رو دراوردم وروصندلی نشستم بایه تیشرت صورتی وشلوارجذب مشکی

_امشب قراره یه پیراهن بلند عربی میپوشی اونم به رنگ سفید پس ارایشتم باید مثل
دیشب غلیظ باشه فقط امشب باید موهات رو شنیون کنیم

_باشه

وبازشروع شد از ساعت سه ونیم تا هشت وچهل دقیقه روصورت وموهام کارکردن یکسره
سردردم تشدید شده بود وازدرد داشتم میمردم که بالاخره اجازه دادن ازجام بلندشم
لباس رو آوردن یه لباس سفید بلند یقه هفت پف دار که با مروارید طلایی کارشده بود
زیبا بود اما من خوشم نمیومد خدایا چه گیری کرده بودم خدایا تمومش کن لباس
روپوشیدم و باکفشای ده سانتی جلوی اینه ایستادم به خودم تواینه نگاه کردم چقدر
همه چی خوبه ولی اون چیزی نیست که من میخوام من به هیچکدوم ازارزوهام
نرسیدم هیچکدوم

ارایشم غلیظ تر از دیشب و رنگ لبم از دیشب پررنگ تر بود سرخی لبم بیش از حد جلب
توجه میکرد چشمام با اون خط چشم درشت تروکشیده تر شده بود موهام شنیون شده
بود شنیون بازوبسته و زیبا بود هه زیبا

روبه ستاره لب زدم

_میشه یه لیوان اب با ژلوفن برام بیاری

_اره اره حتما

بعدچندلحظه با اب و ژلوفن برگشت قرص و اب روخوردم و دعا کردم که سرم خوب شه
به همراه ستاره ومریم از سالن خارج شدیم و رو بهشون لب زدم

_بازم همونجاست

_اره

_پس من میرم فعلا

ازشون فاصله گرفتم سوارماشین شدم و به طرف باغ رفتم تو راه اهنک علی یاسینی چراغونی روپلی کردم و باز دلم پرشد ازغم تاخود رسیدن به باغ اهنک پلی شد ماشین روپارک کردم اما پیاده نشدم دلم پر بود ازغم پاهام میلرزید چشمام سیاهی می رفت به سختی ازماشین پیاده شدم همینکه ازماشین پیاده شدم دست کسی دورکمرم حلقه شد که ازترس شونه ام پرید بالا برگشتم به طرف کسی که اینکاروکرده بادیدن همون پسره عرب که باعث وبانی این شوئه

بهش نگاه کردم چشمای درشت قهوه ای تیره صورت کشیده وپر بینی قلمی کوچیک لبای گوشتی زیبا موهای مشکی که به طرف بالا حالت داده بود تک تک کتون قهوه ای باشلوار مشکی و پیراهن همرنگش تنش بود بازم مثل دیشب نگاهم یکرد ازنگاهش متنفرم کنارش ازترس حس خفگی دارم لبخندی به روم زد و سرش رونزدیکم برد نفسای گرم وکشدارش به گوشم میخورد و بیشتر حالم روبدمیکرد

_میدونی من کیم؟ من پسر شیخم کسی که اگه اراده کنه منو به جای شاهزاده میشونه روتخت حاکمیت عربستان هیچ کاری نیست که منو پدرم نتونیم انجام بدیم

یاخدا این چی میگه چرا اینجوری حرف میزنه خدایا چرا عذابای من تمومی نداره

سعی کردم محکم باشم وترسم رو لوندم

_خب که چی

کمرم ونوازش کرد

_میدونی من چرااومدم ایران

سردرگم نگاهش کردم لبخندزدوبا انگشت شصتش صورتم رونوازش کرد

_به خاطر تو

بابهت اشاره کردم به خودم

_من

_اره تو! اومدم تا بشی سوگلی عبدالله

پس اسمش عبدالله یا حسین چی بشم این چی گفت بانزجار لب زدم

_من فروشی نیستم اقا

نگاهم کرد جدی وترسناک

_من نمیخوام بخرمت بانو

131

از این کلمه بانو که میگفت حالم بهم میخورد اونقدر غلیظ میگفت که موبه تنم سیخ میشد

_دنبال ادم اشتباهی اومدید

_یعنی چی

_ یعنی اینکه من مثل اون دخترای تو کشورتون نیستم که به خاطر جایگاه یا پول و ثروتتون بخوام سوگلیتون بشم

_میدونم

یه جوری گفت میدونم که قلبم لرزید

ازش فاصله گرفتم و وارد اون باغ خراب شده شدم بادیدن حامی باخشم رفتم طرفش

_بهت گفته بودم اگه چیزی بخواد بهم آسیب بزنه قرارداد رو فسخ میکنم نگفتم

_چیشده

_این بیشراف اومده به من میگه سوگلی من شو

_چی گفتی تو بهش

_گفتم من خریدنی نیستم

_خیله خب بیا برواجراکن بعدا حرف میزنیم

با حرص سرتکون دادم به طرف سند رفتم و بالبخند شروع کردم به حرکت کردن

نگاهش اونقدر ازارم میدادم که سرم تیر شدید میکشید بعد از چندبار دورزدن و انجام حرکات اومدم پایین بی توجه به همشون از اون محوطه خارج شدم ساعت دوازده بود به طرف سالن حدادی رفتم وارد سالن شدم حدادی بادیدنم لبخند زد

_خوبین

_نه

_چیزی شده

_سرم دردمیکنه مسکن دارید

سرتکون داد

_بله بفرمایید بشینید براتون بیارم چه مسکنی میخواید

_ژلوفن

_باشه

روی صندلی نشستم که بعد از چند دقیقه با یه لیوان و ورق ژلوفن اومد

یه ژلوفن از ورق برداشتم و باب خوردم روبهش لب زدم

_هرکاری لازمه شروع کنید

سرتکون داد از جام بلندشدم روصندلی مخصوص نشستم و شروع کرد به کارکردن روصورتم اول کل ارایش رو از صورتم پاک کرد و شروع کرد به ارایش جدیدی روصورتم انجام دادن از زور سردرد درحال مردن بودم صدای عبدالله توسرم میپیچید هه اون چی

فکر میکرد فکر کرده منم مثل بقیه دخترام که یه مدت سوگلیش باشم بعد بشم یه دختر که تفم تو صورتش نمی اندازه دلم میخواست هفت تیر داشتم میکشتمش

__یلداخانوم

اروم چشم باز کردم

__بله

__شما آماده اید فقط لباستون روعوض کنید تا عکس هاروبگیریم

سرتکون دادم لباسی که دیدم یه لباس پوشیده عروس بود لباس رو پوشیدم و به درخواست عکاس هرمدلی که گفت ایستادم و ژست هارو گرفتم بعد گرفتن عکس ها اجازه مرخصی دادن از سالن خارج شدم نشستم توماشین سرم بد درد میکرد فقط نیاز به استراحت داشتم اما نمیتونستم رانندگی کنم سرم گیج میرفت وچشمام سیاهی میرفت نفهمیدم چیشدکه سرم افتاد روی فرمون وازحال رفتم

__جیغفغفغفغ یلدااااااااااا خودتی

باوحشت سرم رواز فرمون بالاوردم به اطرافم نگاه کردم اسمون سیاه حالا ابی بود من چراتوماشینم

__یلدااا

نگاهش کردم اینکه کیاناست اینجا چیکارمیکنه نمودم ببینم چی میگه هرچور بود ماشین رو روشن کردم به بال بال زدن کیانا توجه نکردم و باسرعت از کنارش گذشتم به طرف همون پارکی که چند روزیه ارامش میدا بهم رفتم بعدازیه رب جلوی پارک ایستادم از ماشین پیاده شدم وارد پارک شدم کسی تو پارک نبود صدای گنجشک ها تنهاصدایی بودکه شنیده میشد بادملائی به صورتم میخورد اروم به طرف جایی که این چندروز میشستم رفتم روی نیمکت نشستم چشمام روبستم اروم شروع کردم به تاب خوردن نفسای عمیق وپشت هم میکشیدم که صدای گوشیم مثل سوهان روحم رو ازارداد

باحرص جواب دادم

_بله

_یلداجون کجایی

_چطور

_امشب آخرین اجرای شوئه

_آخرین اجرا مگه تا اخر هفته نبود

_یه کارمهم برای پسرشیخ پیش اومد باید فردا برگرده واسه همین امشب آخرین اجراست

گوشی روازگوشم فاصله دادم سرم روبه طرف اسمون گرفتم وبالبخند لب زدم

_خدایا مرسی

بالبخند لب زدم

_باشه ساعت چندبیام سالن

_۳ اونجا باش

_اوکی فعلا

گوشی رو قطع کردم انگار بهم انرژی دادن با انرژی ازجام بلندشدم ازپارک خارج شدم به طرف خونه جدیدم رفتم سرراه یکم مواد خوراکی خریدم رفتم خونه مواد خوراکی روتویخچال چیدم به طرف حمام رفتم یه بلوز شلوار مشکی خریده بودم واردحمام شدم و یه دوش یه ربه گرفتم لباس پوشیدم و به طرف اشپزخونه رفتم چای ساز رو روشن کردم یه لیوان چای ریختم و با یه شکلات تلخ خوردم سردردم بهترشده بود اما کامل خوب نشده بود نفس عمیقی کشیدم امشب آخرین اجراست تموم میشه وخیالم راحت میشه هووووف این ازهمه کارام سخت تر بود چون از اون عوضی خوشم نمیاد حیووون

ساعت سه یه لقمه نون پنیر خوردم و رفتم سالن ستاره و مریم دستپاچه بودن و این بهم فهموند که امشب یه خبر خاصی اونقدر خاصه که اینا اینطوری بهم ریخته ن به روی خودم نیاوردم سرجام نشستم و اونا هم با ترس مشغول شدن و گاهی پیچ میگردن که اهمیت نمیدادم بالاخره شب میفهمم پس از الان نباید خودمو درگیر کنم بالاخره بعد چهار ساعت کارشون تموم شد از جام بلندشدم و به طرف لباس که توکاور بود رفتم لباس رو از کاور دراوردم بادیدن لباس چشمم گشاد شد این چیه یه پیراهن بلند قرمز جیغ حریر گردنی که پشتش تا کمر باز بود و دو طرف چاک داشت و باکلی پولک و منجوق و مروارید کاشده بود قراره اینو بپوشم با اینکه دوست نداشتم اما لباس روتنم کردم و جلوی اینه ایستادم ارایشم از چند شب پیش جیغ تر و غلیظ تر بود و رنگ لبام سرخ تر و غلیظ تر موهام همه صاف دورم ریخته بود و یه ریسه مروارید قرمز رومو هام کار شده بود کفش هام روپام کردم مانتوم رو پوشیدم

132

وروبه ستاره و مریم لب زد

بریم

نه

باتعجب لب زد

چرا

باید یه چیزی بهت بگیم

چی

اوممم چطوری بگم

باخم نگاهش کردم

_ستاره من چندشبه که درست حسابی خوابیدم دیروز سه تا ژلوفن خوردم به خاطر سردرد اما هنوز سردرد دارم من تا دوازده شب تو شوئم بعد میرم برای مدل شدن عروس کار انقدر روسرم ریخته که حتی درست شام و نهار نمیخورم نمیخواهم شبانه روز کار میکنم خواهشا زود حرفتو بزن چون واقعا تحمل ندارم عصبیم چون فشار زیادی رومه

_یلدا جان بخدا ما خیلی سعی کردیم که جلوش رو بگیریم اما نشد

_چی شده

_این پسر شیخ خیلی گیره

باخم سرتکون دادم

_الهی بره برنگرده خب

_این لباس که تنته اون خودش طراحی کرده

چشمام اندازه توپ پینگ پونگ بزرگ شد

_چییبیی

_این لباس رو طراحی کرده تا تو بپوشی و براش برقصی

این دفعه باجیغ لب زدم

_چیکار کنم مممم

_اروم باش حامی تا سه باهات بحث کرد اما آخرش حرف خودش روبه کرسی نشوند

بیحال رو صندلی نشستم

_من قراره امشب برقصم چرا چون اون اشغال میخواد

_یلدا توحق داری هرکاری کنی فقط امشب تو رو خدا بهم نزن

_چقدر بهتون پول داده که اینطوری التماس میکنید

_بحث پول نیست

جیغ زدم

_دروغ نگووووووو

باپاهای لرزون ازجام بلندشدم

_باشه میرقصم بریم

چاره ای ندلشتم بنابراین سعی کردم اروم باشم و انشب رو به بهترین نحو اجراکنم
سوئیچ روبه ستاره دادم و خودم رو صندلی کمک راننده نشستم و مریم هم عقب نشست
تو طول مسیر رقص عربی نگاه میکردم که بدونم باید چطور برقصم بارسیدن به باغ دستم
رومشت کردم خودم کردم که لعنت بر خودم باد ههه کارم به کجارسیده رقاصی وای خدا
وای خدا!!!!!!

از حرص درحال سخته کردن بودم ازماشین پیاده شدیم بی حس وارد باغ شدم لباسام
رو عوض کردم که ارکستر یه اهنگ تند عربی پلی کرد به طرف سیند رفتم ازپله ها بالا رفتم
و با لبخند مزخرفی شروع کردم به تگون دادن بدنم اونقدر بامهارت بدنم روتگون میدادم
که خودمم تعجب کردم من که عربی بلدنبودن ولیرخیلی خوب حرکات رو انجام میدادم
&امیرصدرا&

بادیدن چیزی که توپیجی که یلدا بااونا کارمیکرد دیدم چشم هام ازخشم درشت شد
اینجا ندشته امشب باهنرنامایی یلدا سهرابی شوئه لباس ورقص عربی

رقص عربی چیه کارش مدل بودن یا رقاصی داره تواون خراب شده چه غلطی میکنه
نفهمیدم چطوری آماده شدم وارد باغ که شدم دیدمش که بامهارت عربی میرقصید این
چیه تنش خدایا این که تمام بدنش مشخصه رگ گردنم داشت میتراکید از شدت خشم
نفس نفس میزد که همون پسری که چندشب پیش دیدم رفت بالا دستش رو

روکمربلدا کشید انگار یکی رو مغزم مواد مذاب ریخت تمام تنم از حرص میلرزید نه دیگه نمی تونم دیگه نمیتونم تحمل کنم باقدمهای بلند خودم رو رسوندم بهشون چنان اون مردک رو هول دادم که پرت شد روزمین وبه عربی یه چیزی گفت که فهمیدم فحش داده یلدا باچشمای بهت زده نگاهم کرد که باتمام قدرت کوبیدم تو صورتش

&یلدا&

بابرخورد دستش به کمرم لرزیدم که دیدم باچشمای پراز حس بد نگاهم میکنه ولب زد

_ازاون چیزی که فکرمیکردم زیباتری بنت

(بنت به عربی یعنی دختر)

باپرت شدنش روزمین باچشمهای گرد به مرد روبه روم نگاه کردم بادیدن امیرصدرا که صورتش ازخشم به کبودی میرفت وچشماش به خون نشسته بود نفسم حبس شد این اینجاچیکارمیکرد باتمام قدرت کوبید تو صورتم اونقدر محکم که صورتم به سمت راست کج شد با حس مایع گرمی از بینیم شوکه دستم روبه بینیم کشیدم بادیدن دستم که پرشد ازخون چشمهام گشاد شدکه همون لحظه دستم باتمام قدرت کشیده شد باوحشت به امیرصدراکه رگ گردنش بادکرده بود نگاه کردم دستم رو جوری تودستش فشار میداد که حس میکردم الان خورد میشه

بی توجه به من کشون کشون منوازیله پایین برد که پام محکم به پله برخوردکردازدرد نفسم رفت اما اون انگار کر وکورشده بود که نفهمید چیشده خون از بینیم میریخت و رولباسم چکید بادستم سعی میکردم جلوی خونریزش رو بگیرم که نشد باپرت شدنم توماشینش ازترس توخودم جمع شدم که سوارماشین شد وماشین مثل جت پروازکرد ازترس هیچی نمیگفتم حتی جرئت نمیکردم دستمال کاغذی بردارم که جلوی خون ریزی بینیم رو بگیرم نمیدونستم داره کجامیره بعد دوساعت رسیدیم به یه ویلا تو لواسون یه ویلای بزرگ شبیه کاخ سفید ازترس میلرزیدم یا خدا یا خدا نکنه میخواد منو بکشه وای خدا نجاتم بده ازترس میلرزید که با ریموت در ویلا روبازکرد ماشین روداخل حیاط سنگ فرش شده پارک کرد ازماشین پیاده شدو در ماشین رو بازکردومنومثل یه گونی کشون

کشون به طرف داخل ویلا برد از ترس هیچ مقاومتی نمیکردم وارد ویلا که شدیم پرتم کرد روی زمیناز شدت درد نفسم رفت که دادش زهره ترکم کرد
_که مدل میشی هان میخواستی اسلیوکنی که به اینجا برسی اره

133

توبغل این واون میرقصی هاننننن

بهت گفته بودم غیرت من چیزی نیست که بخوای باهاش شوخی کنی گفتم یانه
با خشم نگاهم کرد که ازترس خودم رو به دیوارپشت سرم چسبوندم و به خودم لرزیدم
با لحن ترسناکی به طرفم اومد

_من یه یلدایی بسازم که همه تو تاریخ بنویسن

ازجام بلندشدم باترس باتموم نیرویی که برام باقی مونده بود ازجام بلندشدم و لب زدم
_به توجه

همین یه کلمه کافی بود تااتیش بگیره جوری پرید طرفم که سنکوب کردم چنان منو
کوبید به دیوارکه حس کردم کمرم شکست تو صورتم نعره زد

_چی گفتی؟؟ دوباره تکرار کن تکرارکن تا همینجا بکشمت تکرار کن

از شدت ترس میلرزیدم اما سرتق لب زدم

_زندگی من به توربیطی نداره

باپشت دست چنان تودهنم کوبید که طعم شورخون تودهنم حس کردم چندبار باتمام
قدرت به دهنم کوبید فریاد زد طوری که حس کردم خونه به لرزه دراومد

_من امشب اتیشت میزنم یلدا میکشمت جنازه اتو رو اتیش میزنم

باید میفهمیدم چرا میخوای اسلیو کنی تو برای با هر کی پریدن نیاز داشتی از اون بشکه بودن خلاص شی

خرفش قلبم رو اتیش زد جیغ زدم

_به توهیج ربطی نداره امیرصدرا نیک زاد مگه من بهت میگم توجه غلطی میکنی به توجه که من با کی میپریم یانه هان به توجه

توچشمام نگاه کرد اونقدر ترسناک که ساکت شدم دستم روگرفت وکشید منو دنبال خودش میکشوند میخواستم دستم رواز دستش دربیارم امانمیشد در یه اتاق روبازکردو منو پرت کرد تو اتاق در رو قفل کردو پیراهنش رو با خشم دراورد

_الان بهت میگم به من چه ربطی داره

به طرفم اومد از فکراینکه تو سرش چی میگذره خوف کردم نه این امکان نداره نه خدا این کاروبامن نکن

مثل پرگاه منو بلند کردوپرت کرد رو تخت وخیمه زد روم

چشمام خیس شد نه نبای بذارم نه نمیذارم نمیذارم این اتفاق بیوفته نباید بذارم

اما نشد نتونستم مقاومت کنم اون یه مرد بود یه مردکه چهاربرابرم زورداشت هرکاری کردم نشد هرچقدر زورزدم فایده نداشت و آخرین چیزی که داشتم رو هم ازهم گرفت باورم نمیشد اینطوری بادنیای دخترونه ام خداحافظی کنم به خودم نگاه کردم تمام بدنم کبود بود امیرصدرا رفت بعداینکه منوکشت رفت با تنی که میلرزید ازجام بلندشدم ازدرد دوباره روتخت ولو شدم محکم کوبیدم به سروصورتم جیغ زدم یلدا پاشو باید پاشی ازاین جهنم بری با ته مونده جونی که توتنم مونده بود ازجام بلندشدم لباسام که کف اتاق پخش شده بود رویکی یکی برداشتم وتن کردم و با بغض واشکایی که بی وقفه میبارید از اتاق خارج شدم باندیدنش نفسی از سراسودگی کشیدم وباز اشکم چکید با قدمهای اروم از اوت ویلای لعنتی خارج شدم به هرجون کندن بود خودم رو به جاده

رسوندم و برای یه ماشین پرادوسفید دست تکون دادم یه زن ومرد جوون توماشین
بودن ماشین جلوپام ایستاد بادست لرزون سوارماشین شدم وبا هق هق لب زدم

_میشه منو به این ادرس که میگم ببرید

زن به طرفم برگشت بادیدنم با چشم گردشده لب زد

_شماهمون مدل معروفید

باهق هق سرتکدن دادم

_چه بلایی سرتون اومده

نمی تونستم بگم چی میگفتم اینکه بهم دست درازی شد چطوری بگم لبای لرزونم
رو بازکردم

_دزد بهم زده

_یاخدا ادرس بدید ببریمتون پیش خانواده اتون

ادرس روگفتم بعد چندساعت جلوی خونه ای که چندین ماه پاتوش نذاشته بودم ایستاد

_همینجاست

سرم روبا بیچارگی تکون دادم

_اره اره ممنون

ازماشین پیاده شدم باهق هق اف اف روفشردم صدای خواب الود یاشار قلبم روبیشتر
فشرد

_کیه

باهق هق لب زدم

_یاشاررر

همین یه کلمه کافی بود که خواب از سرش بپره

_یلدا یلدا جان خواهی خودتی

_یاشار

نتونستم چیز دیگه ای بگم زانو هام خم شد و افتادم روزمین

وقتی چشم باز کردم که روکانا په تو هال دراز کشیده بودم و بابا مامان و یاشار با وحشت
بالاسرم ایستاده بودن تا نگاه بابا رو دیدم به هق هق افتادم با هق هق لب زدم

_بابا بابایی تو رو خدا منو ببخش

منو تو بغلش گرفت

_جان بابا اروم باش

تو بغلش می لرزیدم

_بابا من بهتون دروغ گفتم

همه چی رو بهش گفتم و بابا بدون اینکه منوازاغوشش بیرون کنه به حرفام گوش کرد
از خشم قرمز شده بود

_یلدا امیر صدرا باتو چیکار کرده؟؟

با بدنی که می لرزید لب زدم

_بابا منو طردنکن من غلط اضافه کردم من گوه خوردم تو ببخش منو تو ببخش تو رو خدا
بابا ولم نکن

منو بیشتر به خودش فشرد

_چیکار کنم طردت کنم مگه من میتونم تورو زندگیم رو در دونه ام رو طرد کنم تو یلدا ای منی
هرکاری هم که کرده باشی زندگی منی نفس منی یلدا باید میفهمیدم اون عوضی دوست

نداره باید میفهمیدم تا الان هر بلایی سرخودت آوردی من خبر نداشتم اما از حالا کنارتم
باباکنارته یلدا اتیشش میزنم کسی که با دختر من اینکار کرده

از اینکه طردم نکرده بود خوشحال بودم اما از اتفاقی که برام افتاده بود داغون بودم بابا
بهم کمک کرد برم تواتاقم همون اتاقی که عاشقش بودم تا خود صبح تو بغل بابا بودم
و هر لحظه اشک ریختم وقتی یادم میومد که چقدر التماسش کردم و اون مثل یه حیوون
منو درید در حال جون دادن بودم نمیدونم چطور شد که خوابم برد

134

&امیرصدرا&

خون جلو چشمم رو گرفته بود نمیتونستم خودمو کنترل کنم بردمش ویلای لواسون
پرتش کردم روزمین خون کل لباسش رو پر کرده بود برام مهم نبود الان اگه هفت
تیرداشتم میکشتمش با حرفی که زد اتیش گرفتم حس میکردم از سرم دود بلند میشه
بردمش تواتاق و اتفاقی که باید یه جور دیگه اتفاق می افتاد به بدترین شکل اتفاق افتاد
هرچقدر التماس کرد زجه زد منو زد تاثیری نداشت باید تمام کمال مال من میشد
تا بفهمه من کیم تو زندگیش تازه بعد اینکه این کارو کردم به خودم اومدم انگار یه پارچ اب
سرد رو سرم ریختن بهش نگاه کردم که از شدت دردمثل جنین تو خودش جمع شده بود و
کل روتختی خونی بود از جام بلندشدم با حال اشفته از خونه زدم بیرون شروع کردم به
قدم زدن اصلا به من چه که یلدا چیکار میکنه چرا کاراش برام مهمه من باید الان فرانسه
باشه اما اینجام چرا خدایا دارم دیوونه میشم از اینکه اون کلمه رو به زبون بیارم قلبم
میلرزید عصبی موهام رو چنگ زدم چیشد ازکی بهش علاقه پیدا کردم از همون شبی که
تو عردسی یاشار دیدمش نه از همون شبی که کنار پدرش دیدمش همون شب که بغض
کرده بود هنوز اسلیونکرده بود من ازش خوشم میومد اما خودم و گول میزدم که اینطور
نیست خودم روقانع کردم اما بادیدنش تو عروسی یاشار فهمیدم چه حسی بهش دارم
سعی کردم سرکوبش کنم به خاطر همین تموم این مدت خونه نرفتم شب عروسی
میخواستم باهاش باشم اما بادیدن چشمای سردش فعیمیدم که این حس یه طرفه اس
علاقه م بهش یه طرفه س پس هیچی نگفتم و بعدش دیگه نرفتم خونه انقدر نرفتم خونه

که نفهمیدم داره چیکار میکنه نفهمیدم که خیلیا عاشقش شدن هه وای خدا من چه غلطی کردم من نباید این بلاروسرش میاوردم من اون دختر و نابود کردم لعنت به من باید برم پیشش باید کنارش باشم الان بیشتر از هر وقتی احتیاج داره من کنارش باشم با قدمهای بلند راه رفته ارو برگشتم برگشتم به ویلا بادیدن در نیمه باز اخم کردم من که داشتم میرفت در خونه ارو بستم پس چرا بازه باچشمای گردشده دوبیدم توخونه نکنه نکنه رفته

وارد اتاق شدم بادیدن تخت خالی وارفتم یاخدا کجارفته اونم باون حال و روزش اون نمیتونه زیاد راه بره وای وای

کوبیدم تو صورتم وای خدا

سریع از جام بلندشدم و دوبیدم به طرف حیاط سوارماشین شدم باید پیداش کنم نکنه بلایی سرخودش بیاره از این فکر قلبم لرزید خدایا بلایی سرخودش نیاره

همه جاروگشتم نبود رفتم به طرف خونه خودمون وارد خونه شدم اما اونجاهم نبود با استرس زدم بیرون نکنه رفته خونه پدرش اره رفته همونجا

به طرف خونه پدرش رفتم بعد یه رب رسیدم ازماشین پیاده شدم وبااسترس اف اف رو فشردم

درباتیکی باز شد سریع وارد خونه شدم همینکه وارد عمارت شدم پدرش و دیدم که باخشم به طرفم اومد

نگاهش کردم با دلهره لب زدم

یلدا اینجاست

یاشار پرید جلوم جوری کوبید تو صورتم که صورتم کج شد دادزد

چه بلایی سرخواهرم آوردی بیشرف

نگاهش کردم

پدرش جلوم ایستاد

_یاشار بروکنار باید صحبت کنم باهاش

یاشار بانفرت ازجلوم کنار رفت

_واسه چی اومدی اینجا

سعی کردم صدام نلرزه اما نشد میترسیدم ازاینکه اینجانباشه

_یلدا اینجاست

_اره

نفس اسوده ای کشیدم

_یلداهمه چی روبرام گفته

نگاهش کردم چی روگفته نکنه قضیه صوری بودن ازدواج وگفته

_چی....چی روگفته

پوزخند صداداری به روم زد

_ازدواجتون صوری بود یه تصمیم بچگانه که تو بیشراف بهش دادی ودختر بی تجربه

ومعصوم من هم ازسر اجبارقبول کرد

باچشمای گردشده نگاهش کردم

_ولی دیگه همه چی تموم شد تالان هربلایی یلدا سرخودشو زندگیش آورد بسه من

دیگه نمیذارم خودشو نابودکنه این ازدواج ازاولم یه غلط اضافه بود که تموم شد رفت

یلدا بچگی کرد حماقت کرد درست اما ازحالا من دیگه عقب نمیشنیم که توهرگوهی دلت

بخواد بخوری

دستم روتودستش گرفت و باخشم انگشتم رو فشارداد

_میشکنم دستی که رودخترم بلندشه

ازاین خونه گمشو بیرون تاروزی که ازهم طلاق بگیری

از شنیدن حرفی که گفت نفسم رفت نه نمیدارم نباید یلداز ازم جداشه

باخشم روبهش لب زدم

_من یلدارو طلاق نمیدم

_توبیجا میکنی

باخشم دادزدم

_یلداااااااااا اماده شو بریم خونه

_یلدا هیچ جاباتو نمیاد

باچشمایی که ازخشم ریزشده بود نگاهش کردم وپوزخندصداداری زدم

_یلدازنمه هرچامن برم باید بیاد اینوکه خوب میدونید من خوش ندارم تو خونه باباش

باشه !!یلداااااااااا بیا بریم

_من اجازه ممیدم دخترم باهات بیاد

ابروهام رو انداختم بالا و یه دست روتوجییم فروبردم

_ازتون شکایت میکنم

_بروهرگوهی که نخوردی بخور

باخشم به یاشار که این جمله ارو گفت نگاه کردم وباخشم لب زدم

_باشه

باقدمهای بلندازخونه خارج شدم سوارماشین شدم ودر روبهم کوبیدم نه نمیدارم یلدا ازم جداشه شاید یه روز این ازدواج یه دروغ بوده اما الان من عاشقشم من بیشعور دوسش دارم نمیدارم زنم رو ازم بگیرن هرچور شده برش میگردونم تااون خونه حتی به زور

135

به طرف دادگاه رفتم که دیدم وکیلیم شکایت کرده بدون اینکه چیزی بهش بگم برگه شکایت رو ازش گرفتم و یه مامور گرفتم وباحکم قضایی برگشتم جلوی خونه پدری یلدا اف اف روفشردم

_بازکه تواومدی

مامور جلوی اف اف رفت

_سلام لطف کنید در خونه اروبازکنید بیاید دم در

پوزخندزدم

هه فکرکرده چون پدریلداست حق داره اون وازمن جداکنه

بعدچند دقیقه درخونه اروبازکردو باخم روبه مامور لب زد

_بله جناب سروان چی شده

_جناب سهرابی ایشون مدعی شدن شما مانع این شدین که همسرشون باهاشون بره

_بله اجازه ندادم چون پدرشم

_درهرصورت ایشون همسر یلدا سهرابیه واین که شما مانع رفتنش شدید جرمه

_دخترمن امنیت جانی نداره

باخم لب زدم

_یعنی چی

_تو به دختر من به زور نزدیک شدی

دستم ازخشم مشت شد ازاینکه جلوی یه غریبه گفت که من ویلدارابطه داشتیم خون
خونمومیخورد دادزدم

_زنمه دلم خواست باهاش باشم

نعره زد که چشمم درشت شد

_بیشرف عوضی تواز حیوون هم پست تری اونا میخوان کاری کنن به طرف مقابلشون
اهمیت میدن تو از حیوونم پست تری توبه دختر من دست درازی کردی

ازخشم نفسم به خس خس افتاده بود

روبه مامورکه ساکت به مانگه میکرد لب زدم

_مگه ماحکم نداریم

سرتکون داد وروبه پدریلدا لب زد

_به دخترتون بگید بیاد دم در باید همراه همسرش برگرده خونه اش و اگه بخواد
ممانعت کنه مجبورمیشم به زور متوسل بشم

پدریلدا باخشم نگاهم کرد ولب زد

_یه چندلحظه اجازه بدید

واردخونه شد منتظرشدم تایلدا بیاد بیاد باید بایدباهش حرف بزنم

&یلدا&

بانوازش دستی توموهام باوحشت چشم بازکردم که بادیدن بابانفس اسوده ای کشیدم

_خوبی دخترم

بابغض سرتکون دادم

_نه حالم اصلا خوب نیست

_امیرصدرا اومده

باوحشت روتخت نشستم

_بابا بابا راهش نده توخونه من ازش میترسم

مثل بیدمیلرزیدم ودست بباروفشار میدادم بابا باحرص دندون هاش رو سایید

_نترس باباجان نترس من اینجا یلدا امیرصدرارفته مامور آورده

بابهت لب زدم

_ماموربرای چی

_شکایت کرده

_ازکی

_ازمن به خاطراینکه نذاشتم توروبیره

_بابا من باهاش نمیروم

_یلداچاره ای نیست باهاش برو منم ازهمین الان میرم پیش وکیلیم و درخواست طلاق

رومیدم نگران نباش بابا جان باشه

باترس سرتکون دادم انگار چاره ای نبود با حق با حق لباس پوشیدم و ازخونه خارج شدم

بادیدنش نفرت تمام وجودم روپرکرد این قاتل جون من قاتل تمام ارزوهایم

باحنفرت نگاهش کردم خیره نگاهم میکرد باخشم ونفرت به طرف ماشینش رفتم

ونشستم توماشینش بعدازچندلحظه توماشین نشستم و اروم حرکت کرد توراها هیچکدوم

حرف نمیزدیم همینکه رسیدیم خونه بی توجه بهش اسانسور روزدم و بعد درخونه ارو

بازکردم و به طرف اتاقم دویدم و سریع در اتاقم رو قفل کردم و پشت درنشستم از ترس
نفس نفس میزدم ازش میترسیدم میترسیدم بخواد دوباره کاری کنه من این دفعه
میمردم تحمل اینکه اتفاق دیشب دوباره بیوفته روبه هیچ وجه نداشتم

باکوبیده شدن در شونه هام از ترس بالا پرید

یلدا بازکن درو کاری باهات ندارم میخوام باهات حرف بزنم

با بغض و نفرت جیغ زدم

برو گمشو عوضی تویه اشغالی خدا لعنتت کنه قرارما این نبود قرار نبود بخواد به من
دست درازی کنی من احمق باید میفهمیدم توجه حیوونی هستی

دادزد جوری که خفه خون گرفتم

لعنتی درو بازکن

نمیخوام

بهت میگم بازکن درو به والله میشکنم درو ها

با ترس جیغ زدم

بخدا اگه بخوای درو بازکنی خودم میکشم به خدا خودمو پرت میکنم از پنجره پایین
خودتم خوب میدونی که اگه از اینجا بیوفتم میمیرم بخدا خودمو میکشم

محکم کوبیده در و بعد صدای پاش بهم فهمونداز اتاق فاصله گرفته زانو هام رو جمع کردم
و خودم رومچاله کردم دیوار و هق زدم همه ارزو هام دود شد منم دوست داشتم مثل بقیه
دختر شب اول مشترکم با کسی باشه که عاشقشم نه به زور خدا چرا تمام ارزو هامو ازم
گرفتی

باهایی که میلرزید از جام بلندشدم به طرف پنجره اتاق رفتم و پنجره ارو باز کردم به پایین
نگاه کردم اگه خودمو از اینجا پرت کنم بیشک میمیرم مغزم میترکه چشمام روبرستم و

خواستم پام رو بذارم لبه ی پنجره که یه لحظه یه جمله از ذهنم عبور کرد کسی که خودکشی میکنه خیلی ادم نترسیه که تصمیم خودکشی گرفته پس چرا بامشکلاتش مبارزه نمیکنه چشمم روباز کردم و پام رو روی زمین گذاشتم اشکم فروچکید و اه عمیقی کشیدم و لب زدم

_خدا حالم خوب نیست نذار خودکشی کنم خودت تمومش کن دیگه دنیا تو نمیخوام
دنیات مال خودت

هق هق میکردم سرخ کردم دقیقا زیر پنجره نشستم بادملایم به صورتم خیسم میخورد سرم رومحکم کوبیدم به دیوار که به لبه تیز در پنجره برخورد کرد و سرم به شدت درد گرفت از درد جیغ خفه ای زدم و دستم روبه سرم گرفتم به دستم نگاه کردم که رد خون رودستم مونده بود پوزخند زدم چشمام روبستم به عالم بیخبری فرورفتم

136

&امیر صدرا&

وقتی مجبور شد همراهم بیاد سرازپانمیشناختم تو دلم عروسی بود اما برعکس من اون فقط گریه می کرد به صورتش نگاه کرد که جای انگشتم رو گونه اش ورم کرده بود و گوشه لیش بدجور باد کرده بود از اینکه این بلاروسرش آورده بودم از خودم متنفر شدم و با اعصاب داغون به طرف خونه حرکت کردم همینکه رسیدیم بی توجه به من با اسانسور رفت بعد چند دقیقه وارد خونه شدم به طرف اتاقش رفتم و دستگیره در رو کشیدم که دیدم قفله حس میکردم از سرم دود بلند میشه میترسیدم یه بلایی سر خودش بیاره از این فکر مثل روانی ها کوبیدم به در و لب زدم

_یلدا بازکن درو کاری باهات ندارم میخوام باهات حرف بزنم

باید باهات حرف میزدم الان روح و روانش بدجور ریخته بهم باید ارومش میکردم باید
باید ددد

جیغ زد

_برو گمشو عوضی تویه اشغالی خدا لعنتت کنه قرارما این نبود قرار نبود بخواد به من دست درازی کنی من احمق باید میفهمیدم توجه حیوونی هستی

دادزدم اونقدر بلند که ساکت شد از شنیدن حرفاش اتیش گرفتم به من گفت عوضی واقعا من عوضی بودم راست میگفت قرار نبود اینطوری بشه محکم سرم رو کوبیدم به دیوار پشت سرم خاک بر سرم چرا دلم لرزید منی که همه منتظر بودن یه گوشه چشم نشون بدم حالا شدم عوضی

با استرس لب زدم

_لعنتی دروبازکن

_نمیخوام

باخشم فریاد زدم

_به والله میشکنم درو ها

_بخدا اگه بخوای دروبازکنی خودم میکشم به خدا خودمو پرت میکنم ازینجره پایین خودتم خوب میدونی که اگه ازاینجا بیوفتم میمیرم بخدا خودمو میکشم

از حرص و دلهره محکم کوبیدم به در این دختر دیوانست میزنه یه بلایی سرخودش میاره بهتره یکم تنها باشه از دست خودم عصبی بودم من نباید اینطوری این زندگی رو شروع میکردم اما راهی نداشتم بازم نتونستم عصبانیت رو کنترل کنم

از جلوی در کنار رفتم و روی کاناپه خودم رو ولو کردم فکراینکه بخواد خودکشی کنه مثل سوهان رو حمو از امیداد با استرس به طرف اتاقش رفتم هیچ صدایی ازش نمیومد حالش خوب نبود نکنه حالش بد شده باید هر جور شده راضیش کنم درو بازکنه

&یلدا&

با درد تو کمرم چشم باز کردم با دیدن خودم که رو زمین خوابیده بودم تازه یادم افتاد چه بلایی سرم اومده و هنوز بیدار نشده دوباره اشکم جوشید و چکید رو گونه ام از کیفم که کنار

تخت بود گوشیم رودراوردم و وارد پیجم شدم بادیدن پیام ازطرف مریم سریع پیام
رو بازکردم

_سلام یلدا جان خوبی کجایی دختر کلی کار داریم یه زنگ بزن بهمون

وارد صفحه حامی که شدم پر بود از عکسای من بالباسهای مختلف پوزخندی همراه اشک
زدم خاک بر سرم حالم چیکار کنم

همون لحظه گوشیم تودستم لرزید حدادی بود با صدای گرفته جواب دادم
_بله

_یلدا خانوم کجا یید شما من منتظرتون بودم امشب وقت دارید

بابغض لب زدم

_دیگه نمیتونم پیام

_چرا

_ باید برم امریکا

_ امریکا واسه چی؟؟

_ دچار یه بیماری شدم که برای درمان باید برم اونجا

حدادی_.....

صدای نفس های عمیقش به گوشم میخورد

_ الو گوشی دستتون جناب حدادی

_ ب..بله واقعا متاسفم انشالله که چیزی نیست نگران نباشید توکل بر خدا اصلا بابت
کار هم نگران نباشید فعلا بیشتر از هر چیزی سلامتیتون مهمه وقتی به امید خدا خوب
شدید ادامه میدیم همکاریمون رو

پاشو دروبازکن بخدا میشکنم درو روزگارت وسیاه میکنم بازکن این در بی صاحب و

جوری کوبید به درکه روی در ترک بزرگی افتاد

باچشمای گردبه درکه ترک خورده بودنگاه کردم زور فیل وداره

یاخدا الان درو میشکنه منو میکشه

د باز کن یلدا چه بلایی سرخودت اوردی یادرو بازمیکنی یا اگه خودم دروبازکنم دنبال

سوراخ موش باش چون خودم خفه ات میکنم بازکن این بی صاحب و بازکننننن

دلم داشت میترکید میترسیدم دروبازکنم منو بزنه ازیه طرف میترسیدم درو بازکنم

دروبشکنه و اونجوری خونمو بریزه

خدایا منونجات بده این مرد سادیسم داره

باتنی که به شدت میلرزیدازجام بلندشدم وبه طرف در رفتم واروم قفل وبازکردم

بادیدنم اونطور پریشون که موهام ازهرطرف ریخته بود دورم لباسم یه تاب بندی مشکی

و شلوارمشکی بود نگاهم کرد چنان باخشم نگاهم کردکه ازترس خودم گوشه در جمع

کردم چنان نعره ای زد که ازترس زانوهایم لرزید منو از کنار در هول دادو وارداتاق شد

بادیدن اینه ی خوردشده با اخم وخشم وصورتی که به رنگ لبوشده بود نگاهم کرد با

چشمای پرنگاهش کردم نمیخواستم جلوش گریه کنم اما نشد اونقدر دلم پر بود که زدم

زیرگریه وهمونجا جلوی در نشستم ازسردی سرامیک تن لرزونم بیشترلرزید خواست به

طرفم بیاد که باهق هق لب زدم

ن..نزدی..نزدیک نشو

باحرص ونفرت جیغ زدم

دیگه چی ازجونم میخوای زندگیمو به گوه کشیدی داروندارمو ازم گرفتی منو نابودکردی

ولم کن دست ازسرم بردارچرا منو اوردی اینجا دیگه بسه دیگه تحمل ندارم من با یه

تصمیم به گوه کشیدم زندگیمو آینده ام رو

یه لحظه کنترل رو از دست دادم محکم شروع کردم به کوبیدن سرم به دیوار اونقدر محکم که حس میکردم سرم در حال شکستن و جمجمه ام ترک خورده خوتست به طرفم بیاد که جیغ بلندی زدم و گفتم

_نیا جلو نیا

ازش میترسیدم دست خودم نبود اونقدر ازش میترسیدم که حدناشت همش شب قبل به خاطر اومد و از ترس باگریه به سسکه افتادم که نالید

_باشه باشه نیام اروم باش اروم بگیر تورو خدا اروم شو سرتوشکوندی داره ازسرت خون میاد لعنتی چیکار باخودت کردی

بهش نگاه نکردم تمام تنم از ترس عرق کرده بود از ترس حس میکردم خودمو خیس کردم با پاهایی که جونی توش نبود و از ضعف میلرزید ازام بلندشدم بادیدن خیزی روسرامیک بهت زده گفتم

_وای خدا نه

به طرف سرویس دویدم وارد دستشویی که شدم فهمیدم از شدت استرس بی اختیاری گرفته ام به هر بدبختی بود خودم رو مرتب کردم واز سرویس خارج شدم و بیحال همچنان کنار دستشویی نشستم که دیدم تواتاق نیست و شیشه خورده ها از زمین جمع شده اونقدر حالم بد بود که همچونجا از حال رفتم

138

یک هفته بود که توخونه بودم نه اب میخوردم نه غذا فقط روتخت نشسته بودم واز پنجره به بیرون نگاه میکردم حالم خوب نبود داشتم جون میدادم هرروز که امیرصدرا رومیدیدم حالم بدتر میشد ازش متنفر بودم با صدای گوشیم بیحال گوشی رو جواب دادم

_بله

_یلدا باباجان خوبی

باشنیدن صدای بابا انگار جون دوباره ای گرفتم بغض الود لب زدم

_بابا با نجاتم بده من دیگه نمیتونم تحمل کنم بابا حالم خوب نیست

صدای بابا میلرزیداما سعی میکرد بغضش رومخفی کنه

_سجادبمیره ولی دخترشو تواین حال نبینه نگران نباش یلدای من زندگیم یکم دیگه

تحمل کن برات وکیل گرفتم یه وکیل که توکارش خبره اس توفقط تحمل کن باشه بابا

جان باشه دردت به جونم

زدم زیرگریه های های گریه میکردم

_بابا من ازش میترسم میترسم بازم اذیتم کنه

_در اتاقت و قفل کن یلدا دخترم فقط یکم دیگه تحمل کن گریه نکن دخترم گریه نکن

من میمیرما

_بابا توروخدا زودمنوازاینجانجات بده

گوشی روقطع کردم وبازاشکم فروچکیدکه دراتاق یهو باز شد بادیدنش خودمو گوشه

تخت جمع کردم که بانگرانی به طرفم اومد

_یلدا یک هفته اس نه اب خوردی نه غذا خودتو داغون کردی یلدا دست ازلبجازی بردار

بسه هرچی خودتو اذیت کردی بسه

نگاهش کردم یه نگاه سرد که حس کردم ازطرز نگاه کردنم رنگش پرید

روازش برگردوندم وروی تخت درازکشیدم وچشم بستم تاشاید این کابوس تموم شه

&امیرصدرا&

مثل شمع جلوچشمم داشت اب میشد دلم میخواست بغلش کنم یه جوری ارومش کنم

اما حتی نمیذاشت نزدیکش بشم هروقت منو میدید یه جوری خودش وجمع میکرد که

میفهمیدم چقدر ازم وحشت داره ازاینکه هرکقت میبینمش هردقیقه صورتش خیسه

اشک قلبم ومچاله میکرددلم میخواست خودمو بکشم من این دختری نبودم این دختر هر لحظه مثل شمع اب میشد و باعث وبانیش منم من بیشتر من زندگیش وبه گندکشیدم راست میگفت من مثل سونامی زندگیش روزیر روکردم وقتی به خودم اومدم که فهمیدم عاشقش شدم هیچوقت فکر نمیکردم منم عاشق یه دختر بشم بهش نگاه کردم که چقدر اروم بی پناه خوابیده بودحتی توی خواب هم هق هق میکرد اروم کنار تختش نشستم ونگاهم میخ موهای بلندش شد موهای که ازهمون اول هم منو خیره خودش کرده بود عاشق موهایش بودم دوست داشتم دست بکشم توموهایش اما دستم روکنار پام مشت کردم میترسیدم بهش دست بزنم وبیدارشه نمیخواستم اذیتش کنم

چندروزه که حتی یه لیوان اب هم نخورده میترسم حالش بدشه ازاینکه من باعث این حال وروزشم هرلحظه خودمولعنت میکردم با روشن شدن گوشیم سریع از اتاقش خارج شدم وجواب دادم

_بله

_امیرصدرا بلیط روبرات رزرو کردم بای امشب ساعت دوازده شب الان بلیط وبرات میارم دستی تو موهام کشیدم ودوباره فکرم رفت پیش یلدا نه من نمیتونم الان بااین حالی که یلدا داره تنهاتش بذارم دلم تاب نمیاره ازدوری دق میکنم من تازه فهمیدم چقدر عاشقشم نمیخوام هیچی هیچی منو ازش جداکنه نمیذارم

باخم روی کاناپه لم دادم

_نیار نمیام

_یعنی چی

_یعنی اینکه زنم حالش خوب نیست باید بمونم پیشش

_زنت توکه میگفتی همه چی دروغه و به زورپدرت باهات ازدواج کردی

باخشم جواب دادم

_من گوه خوردم باهفت نسل بعدخودم الان بهت میگم زنم ازهرچیزی برام مهمتره

پشت تلفن دادزد

_بیشعور الان دوهفته س که باید فرانسه میرفتی نرفتی کلی بیماراونجا منتظرتوان

مثل خودش فریادزدم

_همه شون برن بمیرن برن به جهنم فعلا زندگیم مهم تر ازهرچیزیه هرچیزی میفهمی

؟؟من زنمو بااین حالو روز ول کنم برم فرانسه نفهم بفهم نمیتونم

_پس میخوای چیکارکنی بدبخت ازکدوم زن وزندگی حرف میزنی زنت یه مدله که یکی

ازشیخ های عرب عاشقش شده

ازخشم به نفس نفس افتادم

_هرچی بوده برای قبل بوده

_توواقعا باورت شده زنته هان

_ارررره

بدون اینکه مجال بدم حرفی بزنه گوشی روقطع کردم وکوبیدم به دیوار

باصدای شنیدن جیغ یلدا ازجام پریدم ودویدم به طرف اتاقش بادیدن یلداکه باوحشت

باموهای پریشون روتخت نیم خیز نشسته بود قلبم فشرده شدازشدت گریه به سکسکه

افتاده بود خواستم برم طرفش که باچشمای خیس نگاهم کردوجیغ زد

_کثافتنتت اشغال ولم کن دارم میمیرم ای خدا منوبکش بکش راحت شم بکش ولی

دیگه نذاریه لحظه هم پیش این اشغال نفس بکشم

از شدت خشم و ناراحتی در حال خفه شدن بودم که جیغ بعدیش باعث شد شونه هام
یکم بلرزه

_بروگمشوووووو

از اتاقش زدم بیرون لعنت به من لعنت به من که این زندگی روبه گندکشیدم زنم از اینکه
توخونه ایه که من تو شم هر لحظه گریه میکنه چندروزه هیچی نخورده خدایا چرا گذاشتی
این زندگی اینطوری رقم بخوره با حرص محکم زدم به سرم خاک بر سر من من چرا عاشق
یلدا شدم دلم با زلرزید اصلا همینکه بهش فکر میکنم تپش قلب میگیرم دلیلش همون
روزاوله خمون روزی که بانگه بغض دارش اومد تو اتاقم نشست و گفت از این وضعی که
دارم خسته م میخوام نجاتم بدی کاش دستام فلج میشد واسلیو نمیکردمش خاک
بر سر من اونروزیه دختر دیدم که روحیه ش اونقدر داغونه که شاید تا آخر سال خودشوبه
کشتن بده لعنت به چشماش که منو جادو کرده بود لعنت به من که زندگیم

139

رفته روهوا منم که دیدم همه چی خوبه این دخترم همونیه که میشه بعدیه مدت ودش
کردوبرای همیشه رفت اون پیشنهاد لعنتی رودادم لعنت به من اگه اون پیشنهاد نبود
وای نه حداقل خوبیش اینه اون زنم هرچندخودش راضی نیست رگ گردنم بادکردو
دستم مشت شد منو شوهرخودش نمیدونست

خدایا چیکارکنم نجاتم بده من یه عمرهرکی عاشق شد رو مسخره کردم هروقت پدرم
از عشق حرف زد باغرورگفتم بابا مگه دختری تو این دنیا هست که لایق من باشه اونقدر
خودخواه شدم که فراموش کردم قلب دارم قلب احساس وعواطف دارم که یهو یلدا
واردزندگیم شد کاش یه جور دیگه باهم اشنا میشدیم کاش میشد همه چی روبه عقب
برگردوند ومن باهمون دخترتپیل میل نازو معصوم ازدواج میکردم کاش عملش نمیکردم
کاش دستم قلم میشد کاش خدا چرا صدامونمیشنوی یه کاری کن یه کاری کن یلدا مال
من بشه تمام کمال مثل همه ی ادما خدایا دلم میخواد مثل همه یه زندگی با عشق
داشته باشم پول ثروت غرور همه چی به کنار من یلدارومیخوام خدایا من عاشقشم

بعداینهمه سال دوباره سرماوردم بالا وازت یه چیزی میخوام دست ردزنن به سینه م
خدا عاشقشم تودرکم کن رامش کن دلشو عقلشو توروبه علی قسم تودلش عشق منو
بنداز من نمیتونم نمیتونم ولش کنم

باخشم فریادکشیدم

نمیتونمممممممممممممممممممممم

140

&یلدا&

باصدای فریاد امیرصدرا قلم ازدستم افتاد دستام میلرزید نفسم ازداددومش رفت و تا
ازجام بلندشدم داد یاشار بود که باعث شد باتمام وجود بدوام از اتاق برم بیرون همینوه
رسیدم بهشون امیرصدرا یه نگاه بهم کرد تامنو دید فریاد زدفریاد نه نعره ای زد که حس
کردم خونه لرزید

_برو تو

باتنی که میلرزید ولکننتی که تازگیها هروقت خیلی میترسیدم میگرفتم وزبونم بندمیومد
لب زدم

_یا.....یا..شار

یاشار با غم و نگرانی نگاهم کرد

_جان یاشار جان زندگیم جانم عمرم جان جان خواهرم جان

بادلواپسی به یاشار چشم دوختم که یاشار امیرصدرا رومحکم هول داد ودستم روگرفت
وپاکت نامه ای رو کف دستم گذاشت وبامهربونی همیشگیش نگاهم کرد

_این مدت چه بلایی سرت اومده زندگی من

پوزخند زدم نمیدونم چرا ازش دلخور بودم شاید به خاطر تمام ماه هایی که حتی یه باریه
بارهم نیومد بهم سرنزد من نرفتم اونجا اون که میتونست بیاد خدایا دلم بدجور پر بود
واین یکی از بهانه هام بود

_مهمه

نگاهش برزخی شد

_یعنی چی نکنه این اشغال بازبایی سرت آورده اره

چنان به امیرنگاه کرد که دل من ترکید باچندش به امیرصدرانگاه کردم ولب زدم

_نه!!!

چنان نه محکمی گفتم که یه لحظه سکوت کرد به نگاه خیره امیرصدرا توجه نکردم که
دادکشید

_پس چته

_هیچی

_یلدا نمیخوای بازکنی بینی توش چیه

_نه دیگه هیچی برام مهم نیست هیچی من یه مرده متحرکم که فقط نفس میکشم
کاش اونقدر جرئت داشتم که خودکشی کنم ولی نه جرئت اینم ندارم من خوبم داداشی
برو به زندگیت برس مثل تمام این ماه هایی که حتی نگفتی خواهرم مرده یازنده اس
حتی نگفتی یلدایی وجود داره

به حق افتادم وادامه دادم

_فکر میکردم بیشتر از اینا دوسم داری

افسرده برای خودم سرتکون دادم

_ولی انگار من تا اخر عمر باید تنها بمونم تنهای تنها حتی برادری که عاشقش بودم هم فراموشم کرد حق داری کیانا هست دیگه خواهر باشه یانباشه مرده باشه یانباشه فرقی نمیکنه که

خواست بغلم کنه که دستم رو اوردم بالا

_به من دست نزن همونطور که کیانارو گذاشتم کنار تو رو هم میذارم کنار حالا که من اضافه ام خودمو میکشم کنار

_یلدااااا اینطور نیست

پوزخند زدم

_باشه داداشی باشه

دلم نمیخواست جلوی این حیوون حرف بزنم اما دلم پر بود بابا به من قول داده بود یه کاری کنه اما از اون روز سه ماه ونیم گذشته دقیقا سه ماه و بیست و سه روز هه خدایا توهم فراموشم کردی

بی رمق افتادم رو زمین بعد از اون دوباری که به خاطر ضعف رفتم بیمارستان دست از نخوردن برداشتم انقدر کم غذا میخوردم که فقط پام نرسه بیمارستان دلم نمیخواست این بیشرف به هر بهونه ای بامن باشه

امیرصدرا بانگرانی کنارم نشست

_واللله خدا یلدا حالت خوبه چیشد باز وقتی مثل گنجشک میخوری همین میشه وقتی به من خر هیچ توجهی نمیکنی همین میشه خدایا خدایا منو بکش تزیس از دست تو حرص خوردم کچل شدم

باخشم و نفرت نگاهش کردم

_من ازت خواستم نگرانم باشی

همین یه جمله کافی بود تا دهنشو ببند و باخ و صورتی که هر لحظه قرمزتر میشه نگاهم کنه بی توجه باپاهای که می لرزید بلندشدم و پاکت روتو دستم فشردم که یاشار بیحرف ازخونه زد بیرون

باقدمهای لرزون خودم رورسوندم به اتاقم و در رو بستم من دیگه عادت کردم وقتی شب و روزگریه کردالتماس کردم و هیچکس به دادم نرسید فهمیدم تا اخر عمر قراره همینجا بمونم تا بمیرم

اشکم سرخورد رو گونه ام باهمون دست ها پاکت نامه رو باز کردم با دیدن احضاریه دادگاه چشمام گرد شد اینکه احضاریه دادگاه خانواده اس برای منو امیرصدرا برای اخر ماه یعنی بابا و یاشار تو این مدت دنبال کارای طلاق من بودن پس چرا امیرصدرا چیزی نمیدونه انگار تمام خوشی های عالم به دلم سرازیر شد از فکر اینکه میتونم جداشم خدایا خدایا فقط نجاتم بده خدایا فقط نجاتم بده دیگه هیچی نمیخوام هیچی

از شدت خوشحالی زدم زیرگریه که امیرصدرا وارد اتاق شد از ترس سریع برگه احضاریه ارو تو کشو میز گذاشتم و با دستام صورتم رو پوشوندم هق زدم

یلدا جان

نگاهش کردم تو دلم بهش پوزخند زدم یه یلدا جانی بهت نشون بدم اون سرش ناپیدا نامرد نامروت

ناخوداگاه دوباره زدم زیرگریه

که به طرفم اومد اینبار مثل همیشه جیغ نزدم فقط نگاهش کردم چرا اینطوری میکنه چرا با کوچکتترین رفتارم میاد طرفم نگرانم میشه رنگش میپره هی صدام میزنه همش دنبال اینه من اروم باشم همش دنبال یه راهیه که بهم نزدیک شه امام نمیدونه این راه بن بسته بن بستنی که خودش درست کرده

بهش نگاه کردم دیگه تو صورتش تو چشماش غرور نمیدیدم فقط نگرانی و غم میدیدم یه لحظه دلم براش سوخت اون شبی که منو کشت فراموشم شد بهش نگاه کردم چرا انقدر

ترسیده دلم برای اینهمه غمی که تو صداش بود سوخت از اینهمه سردرگمیش اونم مثل من همه پیشو باخت اره همه پیش رو باخت کی دوست داره این وضع زندگیش باشه اونم مثل منه فقط با فرق اینکه اون یه مرده ومن یه زن برای اون موقعیت های اجتماعی زیاده اون حتی بعد جدایی از من میتونه بایه دخترزیه خونواده خیلی خوب وصلت کنه اما من نه من یه بیوه م یه بیوه ی بیست و خورده ای ساله یه زن که

141

مهرطلاق رو پیشونیش خورده و همه میگن این دختره مشکل داشته پسره که همه چی تموم بود چرا باید پیشش میزد حتما یه اشکالی داشته دیگه خاک برسربی لیاقت یلدا دلم بر اش سوخت با اینکه آخرین برگ برنده ام رو هم ازم گرفت خیلی بیرحمانه اما دلم بر اش سوخت دلم برای هردومون میسوخت کاش همه چی یه جور دیگه بود اره یه جور دیگه به صورتش نگاه کردم نگاه نگاه و رو چشمش ثابت شد چشمش چشمای مشکیش قلبمو لرزوند تمام ایده ال های مردی روداره که من میخوام اما منو اون دوخط موازی ایم که هرگز بهم برخوردن میکنند اشکم فروچکید و تودلم نالیدم

خدایا چقدر خودمو قوی نشون بدم دیگه هیچی ندارم هیچیه هیچی پوچ پوچم صفر صفر و تاابد بدون عشق خواهم سوخت پیش هیچکس نمیگم اما پیش تو میگم تو همیشه ابرومو خریدی مثل همیشه به دردام گوش میدی و رازم رو فاش نمیکنی من یلدام یلدایی که عاشق محبته از همون ۱۵ سالگی همیشه رویا می بافتم که بایه مردی شبیه امیرصدرا ازدواج میکنم و اون منو با تموم عیب هام با چاقیم میخواد بچه دار میشیم و به خوبی زندگی میکنیم یه زندگی که بالا پایین داره اما چیزی که باعث میشه بتونیم همه این بالا پایین هارو بگذرونیم عشقه بین ماست اما چیشد هیچکدوم از اون ارزوها واقعیت نشد هیچکدوم با این تفاوت که مردایده الم شاهزاده سوار بر اسبی که همیشه ارزوی اومدنش رو داشتتم اومده اما عاشقم نیست

از شدت غم زدم زیر گریه و باز یه قدم نزدیک تر شد بهم واروم نجوا کرد ولی شنیدم

_خدالعنتم کنه خدامنو نبخشه من باعث این حالشم

بهش نگاه کردم چشماش نم دار بود باورم نمیشد چشمای خوشگلش قرمز بود و حلقه اشک به وضوح توش دیده میشد خدایا چه بلایی سرزندگیمون آوردیم توکه بدنمیدی این مانسان هاییم که با بی فکری و خیریت گوه میزنیم به زندگیمون بین چه به روز زندگیمون آوردیم بایه تصمیم خودمون و بیچاره کردیم مثلا الان من که مثل باربی شدم چی دارم هیچی اوون موقع مسخره و تحقیر میشدم الانم دارم ازاین وضع دق میکنم به امیرصدرا نگاه کردم اینم مثل من کودنه اگه به حرف پدرش نه فقط یکم به خودش فکر میکرد و ازاین زاویه که پدرش برای این میگه ازدواج کنه که برای دردت سنگ صبور داشته باشی غمخوار همراه همدم داشته باشی و وضعمون این نبود وضعمون اینجوری نبود کاش همه چی یه جور دیگه بود

قلبم لرزید من دارم چی میگم این مردهمون مردیه که قاتل منه قاتل همون قلبی که ته عمرش بود اما این تیرا خروزد

باز نگاهش کردم کمرش خمیده شده بود اروم سرخورد و نشست سرش رو روزانوش گذاشت و از لرزیدن شونه هاش فهمیدم داره گریه میکنه خدایا چی به حال و روزمون اومده چرا هر دو گریه میکنیم باورش سخته برام این همون امیرصدرا یی که غرورش لحن بد حرف زدنش حالمو بد میکرد و نفرت تو دلم میکاشت

چرا اینجوریه چی داره عذابش میده شاید اونم مثل من خسته س شاید اونم میخواد من برم و راحتش بذارم خب منکه رفته بودم چرا برم گردوند شاید به خاطر پدرشه شاید منظورش جدایی کامله دلم برای خودم سوخت من هیچوقت طعم زندگی رونچشیدم

سرم رو بلند کردم و اشک چکید

خدایا تو به من یه زندگی بدهکاری یه زندگی که انقدر درد نباشه کاش منم یه دختر معمولی بایه خانواده معمولی بودم ولی با عشق ازدواج میکردم

خدایا من پراز دردم این پسری که اینطور شونه هاش میلرزه پردرده خدایا دلمون بدجوری گرفته تو خودت راه و نشونمون بده یه راهی که به جای اشک لبخند باشه

به امیرصدرا نگاه کردم شاید بهتره تا روز دادگاه یکم فقط برای چندروز دقیقا یک هفته
ارو خاطره خوب ازهم داشته باشیم حداقل برای هفت روز بعدهمه چی تموم خدایا
میدونم این اخر راه منو امیرصدراست ولی نمیدونم چرا باتموم بدی هایی که بهم کرده
وبهش کردم میخوام فقط هفت روز به هیچ فکر نکنم به هیچی

میخوام مثل یه تازه عروس باشم مثل اون باشوهرم بگم بخندم فقط همین هفت
روزبعد میدونم تمومه باشه عیبی نداره بهتر ازاینه که هیچی ازاین زندگی نفهمم شاید
بعداین هفت روز دقیقا روزدادگاه من دیگه بیدارنشم دیگه نفس نکشم حداقل برای
هفت روز زندگی کرده باشم




دلم برای خودم میسوخت برای این مردی که اینجا بودمیسوخت ازجام بلندشدم پاهام
میلرزید عقم میگفت حماقته اما قلبم قلبی که تمام دردی عالم تمام بدبختیام
ازسرمین قلبه گفت این حق وازخودت نگیر توکه دیگه چیزی برای باختن ندارپس بذار
حداقل این اخری هم همونی باشه که تومیخوای همین باعث شد به قدمهام سرعت
بدم و برم طرف کنارش اروم نشستم دست سرد ولرزونم رو روی شونه ی پهن مردونه ش
گذاشتم ودلم زیر روشد تو دورترین نقطه قلبم دوشش داشتم اما این دوست داشتن
یک طرفه س اشک توچشمم پرشد اما تودلم نالیدم این هفت روز نبارید بعداین هفت
روز تااخرین روزی که زنده ام بیارید چون ازالان هم بدبخت ترم ولی میخوام این حس
وتجربه کنم به جهنم که حالم بدترمیشه بدتر میشکنم به جهنم زندگی من خیلی وقته تباه
شدم همون روزکه قبول کردم این ازدواج وپس دیگه مهم نیست

142




شونه اش رو فشردم که انگار ازبهت دراومد سرش رواروزانوش برداشت وسرش به طرفم
چرخید بهت زده باچشمای خیس وصورت و سرخ

لبخند بهش زدم یه لبخند که بوی مرگ ارزوهام رومیداد بادیدن لبخندم تعجب
توصورتش بیشتر شد




که اولین کلمه ازدهن من خارج شد

خودت راه برو دیگه راحت بکن؟  کسی نیس بفهمه خیانت بکن؟  تو که مال من نیستی آخر میری؟  دیگه پس بهونه چرا میگیری






خداحافظی واسه ما بهتره؟  دلت آخرین بازیو میبره؟  برو فکر نکن حال من بد بشه؟  دیگه وقتشه گریه عادت بشه





خداحافظی کن دستم رو بشه؟  دلم توی تنهایی ترسو بشه؟  تمومش کن این بازیو مثل من؟  به جز یک خداحافظی حرفی نزن







OB

تو خواستی اسیر دو راهی بشی؟  دیگه وقتشه تنها راهی شی؟  مسیر من و تو جدا از همه؟  برو تنها میشم ولی حقمه






خداحافظی کن بدون هراس؟  خودت میدونی عشق ما اشتباهس؟  خداحافظی کن داره شب میشه؟  باید واسه ما دوری عادت بشه



خداحافظی واسه ما بهتره؟  خداحافظی واسه ما بهتره؟  دلت اخرین بازی و میبره؟  برو فکر نکن حال من بد بشه؟  دیگه وقتشه گریه عادت بشه



خداحافظی کن دستم رو بشه؟  دلم توی تنهایی ترسو بشه؟  تمومش کن این بازی و مثل من؟  به جز خداحافظی حرفی نزن

هر دو به پهنای صورت اشک میریختیم حال هر دو مون وحشتناک خراب بودهیچکس
حالمون رودرک نمیکرد مادوتا قاتل زندگی خودمونیم اما چقدر غریبیم چقدر بدبختیم
چقدر بیچاره و تنهایییم

خدایا بسه باورکن حالمون دیگه بدتر از این نمیشه نمیخوام دیگه اذیتش کنم بسه هرچی
توزندگیش عذابش دادم اشتباه کردم من به خاطر رسیدن به ارزوم یه ادم روقربانی کردم
اگه من بهش میگفتم نه این جوری نمیشکست بیشتر دلم از خودم گرفته دلم
بدجور از خودم گرفته من یه ادم دیگه اروهم با خودم سوزوندم امیرصدر اهام باهام بدکرد
اما خب مقصراصلی منم

بهش نگاه کردم چقدر قبافه اش بهم ریخته و داغونه خدایا باعث وبانی این حال و روزش
منم اشکم چکید روموهای پرپشت ولختش با حسی که تازه تو وجودم بود نالیدم
همونطور که گند زدم به زندگیتم میرم از زندگیتم شاید یکم بهترشی

پاشو بسه خسته شدم از بس گریه کردم پاشو بریم بیرون

نگاهم کرد باتعجب چشمش برق میزد چهره گرفته ش باز شد لبخند زد منم لبخند زدم

اماده شیم بریم یکم بگردیم

نگاهم کردولب زد

باشه هرچی توبگی

باخنده ای که از گریه غم انگیز تر بود لب زد

چقدر زن ذلیلی بودن بهت میاد

یق زدم زیر خنده هه خنده کاش خدا فقط یه راهی میذاشت کاش این زندگی مثل
رویاهام بود

خدایا دلم درد داره دارم دق میکنم

به زورازجام بلندشدم بعدازمدتها موهام روبرس کشیدم و بالاسرم بستم یه مانتوی کوتاه زرشکی پوشیدم باشلوارکتون مشکی وشال حریرقرمز اکیلی تنها یه رزسرخ به لبم زدم وبرگشتم ندیدمش حتمارفته اماده شه دلم برای هردومون سوخت بیچاره دلمون بیچاره

__یلدا

اسمم چقدر از زبونش زیباست خدایا دارم دیوونه میشم کی به قاتلش علاقمند میشه که من شدم یکی محکم زدپس کله م من ازاول ازهمون روزی که دیدمش ارزوکردم کاش مال من بود من ازهمون روز دوش داشتم

اینم مثل تمام چیزایی که خواستم ونشد

نگاهش کردم یه پیراهن مشکی وشلوارمشکی تنش بود باخم لب زدم

__این چیه تنت احیانا مراسم ختم میری

فقط نگاهم کرد که لب زدم

__پیراهنتوعوض کن

__چی بیوشم

بالبخند لب زدم

__همرنگ من قرمز

دست رکچشمش گذاشت وقلبم بیشتر سوخت بعدازچنددقیقه برگشت یه پیراهن قرمزهمرنگ مانتوی من تنش بود به طرفش رفتم دستش روتودستم گرفتم دست مردونه ش گرم بود دلم میلرزید اخ دل بیچاره م این چندروز وخوب حس کن و به اندازه ی تمام عمری که قراره بدون اون زندگی کن باید بریم ازاولم نباید میومدم توزندگیش من زندگیش وبه لجن کشیدم خدایا من باعث شدم انقدر دردبکشه اونم میتونست عشق وتجربه کنه من نداشتم

خودخوری امونم روبریده بود که باحس اینکه انگشتاش لای انگشتای دستم محکم شد از فکر اوادم بیرون همراهش از برج خارج شدیم سوار ماشینش شدیم که به طرفم چرخید و بالحنی که بیشتر قلبمو اتیش میزد و حسرت روبرام بیشتر میکرد گفت

_کجا برم خانوم

خانوم گفتنش برام حکم مسکن بود نمیدونستم انقدر دوشش دارم نمیدونستم انقدر محتاج نوازش هاشم کاش همه چی یه جوردیگه بود خداکاش میشد

بالبهایی که به زوراز هم جداشون کردم لب زدم

_بریم یه جایی که بشه دادزد

سرتکون دادو ماشین رو روشن کرد و ماشین با سرعت شروع کردبه حرکت کردن برگشت به طرفم و لب زد

_کمربندتو ببند

نگاهش کردم و لب زدم

_نگران نباش چیزیم همیشه من چیزی ندارم که بیازم تهش مرگه

اخم کرد و رروازم گرفت بعدنیم ساعت رسیدیم به جایی که ازاونجا شهرزیرپامون بود همه جاتاریک بود ازماشین پیاده شدیم وهر دو کنارهم روزمین نشستیم و به ماشین تکیه دادیم چشمام روبرستم و لب زدم

_معذرت میخوام ازت که زندگیتو به لجن کشیدم معذرت میخوام که باخودخواهیم زندگیتو تباه کردم

اشکم چکید روگونه م

_هرجورکه فکرمیکنم من مقصراصلیم اگه من به خاطرارزوهام پیشنهادهتوروکه از
روفشاربود قبول نمیکردم الان انقدر داغون نبودی توتمام این شبا بیشترازتوخودم
رومحاکمه کردم توهم بهم بدکردی قول دادی وشکوندی

علاقه م بهش بیشترشه واین داغونم میکنه حالم روبدو بدتر میکنه دارم میمیرم ازاینکه به
معنای واقعی عاشقشم واون برام یه میوه ممنوعه س خدایا حواست بهم هست چرا
مهرش وبه دلم انداختی چراازاول عاشقش شدم چرا

بابغض ادامه دادم

_منو ببخش بابت تمام ظلم هایی که بهت کردم

بهم نگاه کرد منوبه اغوش کشید خودموپس نکشیدم دلم برای اینکه منوبه اغوش بکشه
پرמיד اما نمیخواستم بیشترازاین دل ببازم بهش

باچشمای خیس ولبایی که ازبغض میلرزید نگاهش کردم ولب زد

_میبخشی منو

نگاهم کرد و اروم لب زد

_توبایدمنو ببخشی به خاطر تمام بلاهایی که سرت اوردم؛یلدا مو ببخش

فاصله امون کم وکمترشد و وجودم گرم شد اونقدر گرم که هیچی جزاون لحظه برام مهم
نبود اونقدر اون لحظه برام لذت بخش بودکه بقیه چیزا برام مهم نباشه اروم ازم جداشد
ولب زد

_منو ببخش که انقدر بهت درد دادم

بهش نگاه کردم لبخندزدم

_بیا تمام دادایی که میخواستیم سر دنیا بزنییم به خاطراینکه انقدربهمون زورگفت
ونتونستیم جلوش وایستیم دادبزنییم انقدر دادبزنییم که سبک بشیم

چندثانیه هیچی نگفت یهو دادمردونه زد و گفت

_خدا ازدنیات متنفرم

منم جیغ زدم

_خدا ازدنیات متنفرم

نگاهم کردوهردوباهم باصداس بلند دادزدیم

_خدا ازدنیات متنفرم

اونقدر دادزدیم که سبک شدیم حالا اشک راه خودش روپیداکردو مثل ابربهار اشک
میریختیم

کاش همه چی یه جوردیگه بود

تاخود صبح اونجابودیم وبعد برگشتیم خونه تصمیم گرفتم حداقل روزای اخر زندگی کنم
شبيه زنی بودم که بهش گفتن یک ماه زنده اس و تواین یک ماه باید بچه هاش رو
آماده کنه هرروزی که میگذره به جای اینکه بتونه بگه بدتر داغون میشه چون عاشق بچه
هاش نمیتونه فکرکنه که ازشون جدامیشه ولی این جدایی ازاول هم براش تعیین شده
مثل زندگی ما

لبس هاروعوض کردم و رفتم داخل اشپزخونه و شروع کردم به درست کردن غذا قرمه
سبزی درست کردم وبرنج دم کردم وته دیگ سیب زمینی گذاشتم و سالادشیرازی درست
کردم میز شام روچیدم تواین مدت امیرصدرا روکاناپه هال نشسته بود فقط به من نگاه
میکردومن یه لبخند رولبم بود چه زندگی غم انگیزی

باچیدن میزدو نفره بغضم گرفت خدایا چقدر دلم برای خودم میسوزه برای امیرصدرای
که ازشدت بغض سبیک گلوش بالاپایین میشه وزل زده بهم خدایا چرا باید اینجوری
بشه زندگیمون چرا

سعی کردم بغضم روقورت بدم ولب زدم

_امیر بیا شام آماده س

انگار منتظر بودصداش کنم سریع ازجاش بلندشد و اومد توآشپزخونه نشست روصندلی
منم روبه روش نشستم براش کمی برنج ریختم و گوشه برنجش خورشت ریختم وظرفش
روجلوش گذاشتم خودم که اصلا اشتها نداشتم این روزا انقدر غم وغصه دارم که دیگه
جایی برای خوردن نداشته باشم

_یلدا

نگاهش کردم نگران نگاهم میکرد جواب دادم

_جانم

لبخندرولبش نشست

_چراخودت شروع نمیکنی

سرتکون دادم وبه اندازه سه قاشق غذا برای خود کشیدم هییمطورکه غذامو روخوب باهم
مخلوط میکردم لب زدم

_اگه چندوقت پیش بود الان این دیس غذاهم برام کم بود باورت میشه

پوزخند زدم ونگاهش کردم

_میشه یه چیزی ازت بپرسم

_اره

_چرا خواستی اسلیو کنی

قاشق روتوبشقابم انداختم

_چون بدجور ارزندگی افتاده بودم به میگفتن پاندای کنگ فو کار

میدونستم نباید بهش میگفتم اما گفتم

_ همه مسخره م میکردن اون پسره شب عروسی رو یادته

باخم سرتکون داد

_ اسمش حامده هم دانشکده ایم بود هم کلاسیم نمیدونی چقدر اذیتم کرد چقدر

مسخره م کرد چقدر اشکم رودراورده تاخرین مهمونی که جلوی کلی ادم حیثیت
ابروموبرد و بهم خندید دیگه دنیا برام مهم نبود فقط دنبال راهی بودم که خودمو نجات
بدم ازاین چاقی ازیه پیج داروی لاغری گرفتم وکارم کشیدبه بیمارستان دکترگفت
توداروی لاغری شیشه بوده و خداروشکر بدن من علائم نشون داده وگرنه همینطور اون
داروی به اصطلاح گیاهی رومصرفمیکردم ومعتاد میشدم

باخم نگاهم کرد

_ هیچوقت به این پیج ها توجه نکن همشون یه مشت اشغال ومواد مخدر به جوونای
مردم میدن

سری به تایید تکون دادم

_اره میدونم خلاصه به حرف کیانا اومدم مطب تو

تودلم ادامه دادم کاش پام میشکست اما نمی اومدم که حالا به جای یه درد هزارتادرد
داشته باشم بزرگترینش عشقیه که نسبت بهش دارم بغضم روبه سختی فرودادم

_وبقیه شروهم خودت میدونی

الانم رسیدم به اینجا

بهم نگاه کردعمیق وبانفوذ

_ الان از اینکه کنارمی هزاربارخودتولعنت میکنی نه؟که قبول کردی شرطمو

سرم روبه زیر انداختم واشکم چکید رومیز

_گریه نکن

نگاهش کردم و اشکام بی وقفه شروع کرد به باریدن که با صدای گوشیش دهنم روبستم
وبی صدااشک میریختم بانگرانی و اخم نگاهم کردوگشی روجواب داد

_بله

پارچ اب رو برداشت وتوی لیوان اب ریخت و داد دستم و اشاره کرد بخورم

_چیشده وحید

کمی ازاب روخوردم که دیدم بهت زده نگاهم میکنه

_چ..چی میگى وحید ?? کی ؟

یهو چنان دادى زد که لیوان ازدستم پرت شدو باصدای بدى شکسته شد

بادیدن صورتش که رفته رفت قرمز ترمیشد ویهو کبود شد نفسم ازترس رفت که نعره ی
بعدیش باعث شد قالب تهى کنم

_اتتیش میزنم کسی رو که اینکارو کرده

گوشیش روپرت کرد به دیوار که تمام صفحه ش خورد شد نفس نفس میزد ازخشم رگ
گردنش برجسته شده بود و هرلحظه حس میکردم الانه که سخته کنه ازترس حس
میکردم الانه سخته کنم با تن لرزون ازجام بلندشدم و به طرفش رفتم همونطوربی حرکت
نگاهم میکرد با دستایی که به شدت سرد بود دستش روگرفتم برعکس من دستش گرم
بود خیلی گرم

نگاهش کردم چشمای سرخش وحشت به دلم انداخت بالبایی که میلرزید لب باز کردم

_چیشده

طرز نگاهش فرق میکرد باخشم تو صورتتم نعره زد

یعنی تونمیدونی

سردرگم نگاهش کردم

چی رو باید بدونم

پوزخند زد

پدرت وکیل گرفته اخر همین هفته دادگاه داریم

کوبید به سینه اش اونقدر محکم که من به جاش دردم گرفت

من خرچرا نفهمیدم توچرا بعداینهمه مدت باهام یهوخوب شدی باید میفهمیدم باید میفهمیدم که داری یکاری میکنی

بغض الود لب زدم

من تازه فهمیدم

چنان دادی زد که ازترس وسط زمین پرت شدم چنان دردی توکمرم پیچیدکه امونم روبرید ازدرد مثل جنین توخودم جمع شد وازته دل جیغ زدم

اییییی

چند لحظه هیچی نگفت باتموم جونی که توتتم مونده بود نگاهش کردم انگارباورش نشده بود اما بعدازچندلحظه نمیدونم چی دید که باوحشت کنارم نشست

یلدا یلدا جان خانومم چیشد غلط کردم

وای یاابلفضل این چیه

حس میکردم ازدرد خودموخیس کردم به خودم که نگاه کردم تمام باقی مونده جونم ازتم رفت وباهق هق به دست امیرصدرا چنگ زدم

ا...امیر وای وای خدا خونن

ممنو تو بغلش گرفت پیخواستم از بغلش در بیا م تالباسش کثیف نشده اما نداشت و منو محکم به خودش فشار داد سرم دقیقاً رو قفسه سینه ش درست رو قلبش بود که تندتند میکوبید بالحنی که کاملاً میشد ترس روتوش فهمید لب زد

_جان امیر جانم هیچی نیست نترس الان میبرمت دکتر

145

همونطور که تو بغلش بودم از جاش بلند شدو از خونه خارج شد دکمه اسانسور روزد اما خبری از اومدن اسانسور نبود از درد هق هق میکردم و نفسم در نمیومد امیر صدرا با صورتی که از ترس به رنگ گچ شده بود نگاهم کرد و به طرف راه پله رفت تمام اون پله هارو دوتا یکی با سرعت پایین اومد انگار جونم داشت از تنم جدا میشد که اونقدر درد داشتم به طرف ماشین دوید صدای قلبش به وضوح شنیده میشد از درد تمام تنم خیس عرق بود که در کمک راننده ارو باز کرد و خواست منو بذاره تو ماشین که نالیدم

_امیر صدرا لباسم کثیفه ماشین کثیف میشه

با ترس و نگرانی لب زد

_فدای سرت

منو تو ماشین گذاشت و بخودش تو ماشین نشست و با سرعت ماشین از جا کند شد اونقدر تند حرکت میکرد که تا اون حال ترس اومد سراغم درد امونم رو بریده بود کم کم چشمام سیاه شد و هیچی نفهمیدم

&امیر صدرا&

از شدت عصبانیت یه لحظه نتونستم خودمو کنترل کنم و یلدا از ترس افتاد روزمین از درد چنان جیغی زد که قلبم یه لحظه نزد بادله ره نگاهش کردم شاید الکی این اداهارو در میاره تا یادم بره چند لحظه قبل چی شنیدم وای خدا پدرش رفته درخواست طلاق داده و کیل

گرفته اخر هفته باید بریم دادگاه از خشم تمام وجودم میلرزید که بادیدن یلدا که مثل جنین به خوش می پیچید یه لحظه نگاهم افتاد به پایین لباسش که صورتی بود وقتی خون روی سرامیک دیدم خون توتتم خشک شد تمام تنم از ترس میلرزید بغلش کردم و با سرعت سرسام اوری بردمش بیمارستان توراه بهش نگاه کردم وقتی چشمای بسته ش رو دیدم قلبم یه لحظه نزد یافاطمه زهرا چه بلایی سرش اومده چرا بیهوش شده یا خدا برسیدن جلوی بیمارستان سریع پیاده شدم و بغلش کردم و به طرف بیمارستان دویدم وارد بیمارستان شدم و دادادم

_یکی به دادم برسه زنم داره میمیره

دوتا پرستار به طرفم اومدن و یکیشون رو بهم لب زد

_اقا آقای محترم اروم باشید الان به همسرتون رسیدگی میکنیم

روتخت خوابوندنش و از کنارم بردنش مثل مرغ پرکنده میچرخیدم که بعد دو ساعت و نیم همون پرستار به طرفم اومد و لب زد

_برید اتاق دکترتوسلی باهاتون کاردارن

با نگرانی لب زدم

_حال خانومم چطوره

لبخند زد

_خوبه خدا رو شکر به خیرگذشت بفرمایید برید پیش دکترتوسلی بهتون توضیح میده شرایط ایشون رک

با اخم نگاهش کردم حرفاش برام گنگ بود بنابراین به طرف اتاق دکترتوسلی رفتم و بعد چند دقیقه رسیدم به اتاقش چندتقه اروم به دردم باشنیدن بفرمایید وارد اتاق شدم روبه یه زن چهل و خورده ای ساله بانگرانی لب زدم

_خانوم دکتر حال خانومم چگونه چیشده

لبخندی به روم زدو اشاره کردروصندلی چرم مشکی رنگ بشینم روصندلی که نزدیک ترین
صندلی به میزش بودنشستم که با خودکارش شروع کرد به بازی کردن

بااسترس به لبهای دکترنگاه میکردم که بالاخره لب بازکرد

_حال همسرت خوبه !!

نفس اسوده ای کشیدم که باادامه حرفش نفس کشیدن یادم رفت

_همسرشما بارداره

باچشمهای بهت زده نگاهش کردم که لبخندپت وپهنی بهم زد

_چیه خیلی تعجب کردی نکنه بچه دوست نداری

بافکر به اینکه خدا این بچه ارو فرستاده تایلدا ازمن جدانشه قلبم سراسر عشق شد

_معلومه که دوست دارم من عاشق بچه م

_خوبه فقط چگونه متوجه نشدید همسرشما کمترازیک هفته مونده بره تو۱۵هفتگی

بالکنت لب زدم

_یعنی سه مله وخورده ایشه

_بله اخر هفته میره تو ۱۵هفتگی یعنی چهارماهگی خانوم شماهیچ علائمی نداشته

حالت تهوع یا اینکه احساس کنه شما بوی مردمیدید

نگاهش کردم لب زدم

_نه

باچشمای بهت زده گفت

_جدی

یه لحظه یاد روزی افتادم که یک ماه ونیم بودازاون شب میگذشت یلدا یک هفته تمام شب تاصبح بالامیاوردهیچی نمیتونست بخوره فقط یکم شکلات صبحانه میخورد یعنی ایناعلائم بارداریش بوده ومن نمیدونستم

_خانوم دکتر

نگاهم کرد

_بله

_فقط یه مدت هیچی نمیتونست بخوره فقط شکلات صبحانه میخورد

خندید

_خب چرا نیاوردیش بیمارستان

باخم لب زدم

_نمیومد

_عجب خب این علامت اومدن این کوچولو بوده شما نفهمیدید اشکال نداره

با استرس لب زدم

_سقط که نشده؟؟اخه خونریزی داشت وقتی اوردمش

_نگران نباش خونریزش منجر به سقط نشده چیشدکه خونریزی کرد

_بحتمون شد باضربه افتاد روزمین

سرتکون داد

_ازالان هر تنش یا دعوایی ممنوع همسشه به خیرنمیگذره این دفعه سقط نکرده ولی

دفعه بعدشاید سقط کنه جنین رو پس هیچ استرسی نباید داشته باشه

نمیدونم چرا ولی بغضم ترکید خدایا اخرهفته باید بریم دادگاه دادگاهی که پدرش ازم شکایت کرده تا یلداروازم بگیره بی اختیارشروع کردم به گفتن داستان زندگیم برای دکتر دکتربی هیچ حرفی گوش میکرد ازتمام اتفاقات گفتم حتی ازاون شب والان بهش نگاه کردم که بعدچتددقیقه سکوت لب زد

_واقعا عاشقشی

سرتکون دادم

_پس بهش ثابت کن اون الان حساس تره چون بارداره تو پنج ماه فرصت داری اونقدر خودتو بهش ثابت کنی که بعد به دنیااومدن بچه ازت جدانشه فکرکنم بدونی که تازمانی که کسی بارداره باشه نمیتونه ازهمسرش جداشه خب این یه فرصت طلائییه برای تو اگه واقعا دوشش داری این اخرین فرصت و ازش استفاده کن

146

بهش نگاه کردم حق بادکترتوسلی بود باید هرطورشده زندگیمو عشقمو بچه مو حفظ کنم هرچی بوده تموم شده ازحالا نباید بذارم چیزی منوازیلدا جداکنه روبه دکتربل زدم

_اجازه دارم برم پیشش

_مشکلی نیست

ازجام بلندشدم وازاتاق خارج شدم باپرس وجو وارداتاقش شدم بادیدن چشمای بسته ش قلبم فرو ریخت خدایا التماسه میکنم ازم نگیرش قول میدم که خوشبختش کنم قول میدم

اروم به طرفش قدم برداشت به دستش سرُم وصل بود دستش رواروم تودستم گرفتم خدایا من یلدارو ازخودت میخوام میخوام زندگی کنم کنارش خدایا کمک کن کمک کن کنارهم بمونیم

بابازشدن چشماش لبخندبه روش زدم که باترس لب زد

_امیرصدرا من کجام

_بیمارستانیم

_چرا

_قول میدی که کار غیر معقولی نکنی

_اره قول میدم

_یلدا تو....تو بارداری

&یلدا&

حس کردم با تموم شدن حرفش قلبم نزد چی گفتم من باردارم از مرد روبه روم که همسر
صوریمه خدایا چرا؟ اره من عاشقشم اما اون نه چرا تو این شرایط یه موجود گذاشتی تو
دامنم حالا که دارم جدا میشم چرا

دستم رو روی شکمم گذاشتم مامانی چیکار کنم اخه بابات منو نمیخواه چیکار کنم

بغضم گرفتم شکمم رو نوازش کردم حتی اگه امیرصدرانیک زاد هم منو نخواه من این
بچه اروم میخوام من از بچه ام نمیگذرم میدونم که شاید خودخواهی و سالها بعد بچه م
منوسرزنش میکنه که چرا بدون پدر به دنیا اوردمش ولی من میخوامش هر جور شده
باهر شرایطی

باچونه لرزون لب زدم

_ولی چیزی تغییر نمیکنه نترس

باخم نگاهم کرد

_یعنی چی؟؟ منظورت چیه؟

پوزخندزدم وروازش گرفتم درسته عاشقشم ولی خودمو بچه ام روبهش تحمیل نمیکنم
نمیخوام فکرکنه به عمدازش باردار شدم تا منو طلاق نده

نفسم رو ازرده خارج کردم

_یعنی ماجدا میشیم و تو میتونی هرجا که بخوای بری نگران پدرمادرت هم نباش میگم
مشکل ازمن بوده بهشون میگم که من پسرتونو عذاب دادم ادم بده منم نه اون

باخشم وبغض نگاهش کردم باقلبی که ازشدت ناراحتی دردمیکردلب زدم

_اما بچه م رونمیکشم

خواست چیزی بگه که تندتند سرم روتکون دادم و بااشکایی که روصورتم روون شدن لب
زدم

_نمیکشمش فکراینکه بکشمش روازسرت بیرون کن

صورتش عین لبو شده بود ازشدت خشم دستاش رومشت کرده بود وانگشتاش روفشار
میداد بین دندونهای کلیدشده اش باصدایی که سعی میکردکنترلش کنه لب زد

_یلدا من کی گفتم این بچه باید سقط شه

حس کردم باتموم دردهایی که رودلم بود آرامش بهم تزریق شد با خوشحالی نگاهش
کردم قلبم اروم شده بود ازاینکه امیرصدرا نمیخواد این بچه ارو ازبین ببره

باهق هق لب زدم

_توروخدا راست میگی یعنی نمیخوای بچه م روبکشی

منو تواغوشش کشید ولب زد

_هیششششش هیشششش برای چی باید بچه مونو بکشم مگه من دیوونه شدم که
اینکاروبکنم

باچشمای اشکی به چشماش نگاه کردم با پشت دستش اروم اشکهام رو ازگونه ام پاک کرد

_گریه نکن خوب نیست برات

بعد با چشمایی که ازخوشحالی برق میزد ادامه داد

_نمیخوای بدونی چندوقتشه

با شوق نگاهش کردم نمیدونم چرا ولی انگاراین بچه یه مرهم خیلی قوی برای تمام زندگیمه همین الان ازوجودش آگاه شدم وانقدر عاشقشم خدایا برام حفظش کن این بچه ی منه باتموم دردوغمی که تحمل کردوپشت سرگذاشتم بچه اموم میخوام سالم وسلامت خدایا به خودت سپردمش برام حفظش کن

با لبهایی که ازشوق به لبخند کش اومده بودلب زد

_چندوقتشه

دست مردونه ش روبامحبت روشکم کشید اونقدر بااحساس که ته دلم گرم شد خدایا حتی اونم دوشش داره مطمئنم مطمئن

_اخرهفته چهارماهش میشه

_یعنی می تونیم بفهمیم جنسیتش چیه

با لبخند سرتکون داد

_اره

_امیر

_جانم

_کی مرخص میشم

_باید پزشکی بگه

همون لحظه یه زن شیک وپیک سن وسال داروارداتاق شد

_به به میبینم که یلداخانوم چشماش رو بازکرده

_سلام

_سلام به روی ماه خودتو کوچولوت

لبخندازته دلی زدم

_خانوم دکتر حال بچه م خوبه

بالبخند وضعیتم روچک کرد

_اره عزیزم خوبه خوب کوچولو هم سال وسرحال انگارخیلی برای اومدن به این دنیا

اصرارداره ودوست داره تومادرشی که سالم مونده

باسودگی نفسم رو بیرون دادم

_خداروشکر

_من تخصصم ماماییه اگه بخوای میتونم به عنوان پزشکی باشم

_بله خانوم دکتر چی بهتر ازاین فقط کی میتونیم بفهمیم جنسیتش چیه

_فرق میکنه برات

سرم روبه معنی نه تکون دادم

_نه همینکه سالم باشه کافیه ولی میخوام بدونم

_میفهممت عزیزدلم توماه چهارم توسونوگرافی مشخص میشه الان اگه بخوای میتونی

صدای قلبش روبشنوی اما جنسیتش مشخص نیست

منو امیرصدرا باذوق همزمان گفتیم

_واقعا میشه

دکتر از اینهمه ذوق ماخندید و سرتکون داد خجلو سرم رویابین انداختم که به
باپرستارهماهنگ کرد و منو بردن تواتاق سونوگرافی ازاون ژل ابی رنگ روشکم ریخت
که سرماش رو حس کردم و کامل پخش کردوبعددستگاه رو روی شکمم گذاشت
وچندلحظه بعد صدای تلاپ تلاپ قلبش شد آرامش بخش ترین صدای دنیا تمام غمهام
ازذهن فراموش شد و فقط صدای قلبش توسرم میپیچید وازذوق دست امیرصدرا
روفشارمیدادم که نفسش به گوشم خورد وبا لحن شادی گفت

147

_صدای قلب بچه مونو میشنوی صدای قلب بچه ی ما

با لبخندسرتکون دادم

که بعدچنددقیقه دکترگفت میتونم بلندشدم امیرصدرا بادستمال کاغدی شکمم رو پاک
کردازاینهمه توجهش قلبم لبریزاشادی بود وای خدا خوابم یابیدار اینهمه خوشی برام
مثل سرابه

برگشتم به اتاقم که دکتر لب زد

_فردا صبح مرخصی خوب به حرفام گوش کن به همسرت هم گفتم اینکه ایندفعه بخیر
گذشته دلیل نمیشه که دفعه بعدهم سقط نشه پس اگه میخوای بدون هیچ مشکلی
سالم وصحیح پنج ماه دیگه توبغلت باشه باید به چیزایی که میگم خوب عمل کنی

استرس ممنوع

دلهره وترس ممنوع

غذانخوردن ممنوع

هرچی که دوست داری به شوهرت بگو برات بگیره ماشالله وضع مالیش که خوبه پس مشکلی نیست

به هیچ عنوان تاکید میکنم نباید کارسنگین انجام بدی تو خیلی دیرمتوجه شدی نمیدونم چرا ولی خب دیرمتوجه شدی واشکالی هم نداره خداروشکره خیر گذشته بایدازاین به بعد هرروز حداقل یه ساعت پیاده روی انجام بدی ورزش هایی مثل شنا نه حرفه ای اما خب باید انجام بدی میوه وسبزی زیادمصرف کن لبنیات گوشت ومرغ بهتره بیشتر مرغ مصرف کنی برات چندتا داروی مکمل و ویتامین مینویسم حتما سرساعت مصرف کن

به هیچی به جز خودت وبچه فکر نکن هرشرایطی که داری روبذارکناروفقط به خودتو بچه ت فکر کن برای پنج ماه تمام زندگیت رو بذار کنار هراتفاقی که ازارت میده بذارکنار توعلاوه برخودت الان مسؤل جون این بچه هم هستی فراموش نکن که اون الان تقریبا کامله قلب داره صداشو که شنیدی اون همه چی رومیفهمه غم رومیفهمه احساسات رو میفهمه پس غصه خوردن ممنوع

سرم روبه معنی باشه تکون دادم اگه این بچه ارو میخوام باید به حرفای دکترگوش کنم باید

تاخودصبح به بچه م فکرکردم تصمیم روگرفته بودم من این بچه رو میخواستم باتمام وجود

148

بعدازاینکه دکتر ترخیص کرد به همراه امیرصدرا برگشتیم خونه خواستم برم به طرف اتاق اما نمیدونم چرا به طرف اتاقی که به اسم مشترک منوامیرصدرابودرفتم وارداتاق شدم روی تخت درازکشیدم و نفس عمیقی کشیدم میخوام تواین پنج ماه کنارم باشه بعدش ازش جدامیشم خودم خوب میدونم که با وجود بارداری نمیتونیم جداشیم پس صبرمیکنم تا به دنیا بیاد بعد نمیخوام هیچی باعث شه اسیبی به بچه م برسه من

نمیخوام بچه م واز دست بدم خدایا هزارزویی که برآورده نشد به جهنم ولی این یکی
رومیخوام ازم نگیرش بچه مو ازم نگیر میخوامش باتمام وجود

باشنیدن صدای امیرصدرا که منو صدامیکرد اروم لب زدم

_امیر من تواتاق اخریم

چندلحظه بعد وارداتاق شدبادیدنم لبخندزدوگفت

_خوبی

_خوبم

به طرفم اومدوکنارم نشست دستم روتودستش گرفت

_یلدا میخوام این چندوقت این چندماه مثل تمام زن وشوهرهای عالم باشیم مثل اونا
زندگی کنیم

باگفتن کلمه زندگی فهمیدم منظورش چیه نگاهش کردم چرا ساکتتم چرا نمیزنم
توگوشش چرانمیگم نه خدایا من خودمم میخوام باهاش زندگی کنم به قول دکتر این
پنج ماه هرچی دردوغمه میذارم کنار فکرمیکنم یه خواب طولانیه همین پس مخالفت
نمیکنم

بهش نگاه کردم وسرتکون دادم واین شد آغاز یه زندگی رویایی وافسانه ای وهمون
سراب وخیالات فانتزی من مثل همیشه

تااخرهفته وابستگی من هم به مردی که بچه ش تووجودم بود بیشتروبیشترشده بود
تواشپزخونه مشغول درست کردن کتلت بودم که باشنیدن صدای اف اف خواستم
ازاشپزخونه خارج شم که امیرصدرا لب زد

_من بازمیکنم

سرتکون دادم و مشغول گذاشتن کتلت داخل ظرف سرامیکی سفیدرنگ شدم که باشنیدن صدای دادبایا باهول ظرف ازدستم افتاد و تمام کتلت هاروی سرامیک کف اشپزخونه پخش شد باداد بعدی که یاشار زد باهول و ولا ازاشپزخونه دوییدم بیرون بادیدن امیرصدرا که جلوی در نشسته بود و روپیرهنش خون بود جیغ کشیدم و به طرفش دوییدم و بابغض لب زدم

_چیشده

نگاهم کرد با استرس و نگرانی دستم روگرفت

_هیچی نیست خوبم بخداخوبم گریه نکن گریه نکن هیششش

اما گریه امانم روبرید وهق هق کنان به بابا که باخشم به امیرصدرا نگاه میکردنگاه کردم

_چراامروز نیومدی دادگاه یلدا

_چون من اجازه ندادم

به امیرصدرا نگاه کردم مثل یه شیر ازم دفاع میکرد به بابا ازخشم سرخ شده بودنگاه کردم خواست به طرف امیرصدرا یورش بیره که دستش روگرفتم

_بابا...توروخدا چیکار میکنی

نگاهم کرد

_گریه نکن باباجان این بیشرف اذیتت که نمیکنه نکنه کتکت زده که نیومدی

امیرصدراچنان نعره زده قلبم کنده شد

_من دست رو زدم بلندنمیکنم

بابا باپوزخند گفت

_زن؟ این لقمه زیادی برات بزرگه نمیتونی قورتش بدی خفه میشی یادت رفته توبهش
دست درازی کردی اون نمیخواستت توبه زور متوسل شدی

با هق هق لب زدم

_بسه بابا بسه

یاشار باتلخی گفت

_چرانیومدی مگه نمیگفتی نمیخوام باهاش زندگی کنم پس چرا نیومدی هانن

نمیدونم چرا یهوبی حال شدم و کناردروارفتم که امیرصدرا ازجاش پریدوکوبید توسرش

_یاحضرت عباس یاعلی یلدا یلدا جان چیشد وای خدا

با ته مونده جونم لب زدم

_خو...خوبم

بابانگران کنارم نشست

_یلداجان بابا چه بلایی سرت اومده

_یلدا حامله س انقدر عذابش ندید اره من نذاشتم بیاد دادگاه چون بارداره زنم بارداره

بابا شوکه نگاهم کرد

_یلدا این چی میگه

نگاهش کردم بی حرف چیزی نذاشتم بگم این سکوت یعنی امیرصدرا حقیقت رومیگه

_سقطش میکنی

ازترس چیزی که شنیدم به هق هق افتادم که امیرصدرا ازجاش بلندشد وبه طرف یاشارکه

این حرف روزده بود یورش برد و یقه اش روتومشت گرفت وفریاد زد

_چه گوهی خوردی

یاشارهم مثل اون فریاد زد

_سقطش میکنه بچه تو رومیخوادچیکار کم اذیتش کردی حالا توله ت روهم دنیا بیاره که چی که تو بگی اهان خوب شد حالا دیگه کامل گوه زدم به زندگیش دیگه تا آخر عمر نمیتونه ازدواج کنه منم که هرگوهی بخوام میخورم به اینم ربطی نداره باهق هق سرم روبه درتکیه دادم که باکوبیده شدن یاشار به دیوار وحشت زده به امیرصدرا که میخواست بزنتش نگاه کردم وبا جیغ لب زدم

_نه توروخدانه

تمام جونم ازتنم رفت وچشمام سیاه شد صدای فریاد بابا وامیرصدرا آخرین چیزی بود که شنیدم

باحس سوزش دستم اروم چشم باز کردم نور چشمم رواذیتت کرد ودوباره چشمم روبستم وباز کردم بادیدن اتاق نااشنا فهمیدم بیمارستانم همه ی اونچه اتفاق افتاده بود

148

بعد از اینکه دکتر ترخیص کرد به همراه امیرصدرا برگشتیم خونه خواستم برم به طرف اتاقم اما نمیدونم چرا به طرف اتاقی که به اسم مشترک منوامیرصدرا بود رفتم وارد اتاق شدم روی تخت دراز کشیدم و نفس عمیقی کشیدم میخوام تو این پنج ماه کنارم باشه بعدش ازش جدا میشم خودم خوب میدونم که با وجود بارداری نمیتونیم جداشیم پس صبر میکنم تا به دنیا بیاد بعد نمیخوام هیچی باعث شه اسببی به بچه م برسه من نمیخوام بچه م واز دست بدم خدایا هرارزویی که برآورده نشد به جهنم ولی این یکی رومیخوام ازم نگیرش بچه مو ازم نگیر میخوامش باتمام وجود

یا شنیدن صدای امیرصدرا که منو صدامیکرد اروم لب زدم

_امیر من تواتاق اخریم

چند لحظه بعد وارد اتاق شد با دیدنم لبخند زد و گفت

_خوبی

_خوبم

به طرفم اومد و کنارم نشست دستم رو تودستش گرفت

_یلدا میخوام این چند وقت این چند ماه مثل تمام زن وشوهرهای عالم باشیم مثل اونا
زندگی کنیم

باگفتن کلمه زندگی فهمیدم منظورش چیه نگاهش کردم چرا ساکتتم چرا نمیزنم
تو گوشش چرانمیگم نه خدایا من خودمم میخوام باهاش زندگی کنم به قول دکتر این
پنج ماه هرچی دردوغمه میذارم کنار فکر میکنم یه خواب طولانیه همین پس مخالفت
نمیکنم

بهش نگاه کردم و سرتکون دادم و این شد آغاز یه زندگی رویایی و افسانه ای وهمون
سراب و خیالات فانتزی من مثل همیشه

تا آخر هفته وابستگی من هم به مردی که بچه ش تو وجودم بود بیشتر و بیشتر شده بود
تواشپزخونه مشغول درست کردن کتلت بودم که باشنیدن صدای اف اف خواستم
ازاشپزخونه خارج شم که امیرصدرالب زد

_من باز میکنم

سرتکون دادم و مشغول گذاشتن کتلت داخل ظرف سرامیکی سفیدرنگ شدم که باشنیدن
صدای دادبابا باهول ظرف از دستم افتاد و تمام کتلت ها روی سرامیک کف اشپزخونه
پخش شد باداد بعدی که یاشار زد باهول و ولا ازاشپزخونه دویدم بیرون با دیدن
امیرصدرا که جلوی در نشسته بود و روپیرهنش خون بود جیغ کشیدم و به طرفش
دویدم و بابغض لب زدم

_چیشده

نگاهم کرد با استرس و نگرانی دستم روگرفت

_هیچی نیست خوبم بخداخوبم گریه نکن گریه نکن هیششش

اما گریه امانم روبرید وهق هق کنان به بابا که باخشم به امیرصدرانگاه میکردنگاه کردم

_چراامروز نیومدی دادگاه یلدا

_چون من اجازه ندادم

به امیرصدرانگاه کردم مثل یه شیر ازم دفاع میکرد به بابا ازخشم سرخ شده بودنگاه کردم خواست به طرف امیرصدرا یورش بیره که دستش روگرفتم

_بابا...توروخدا چیکار میکنی

نگاهم کرد

_گریه نکن باباجان این بیشرف اذیتت که نمیکنه نکنه کتکت زده که نیومدی

امیرصدراچنان نعره زده قلبم ازسینه کنده شد

_من دست رو زدم بلندنمیکنم

بابا باپوزخند گفت

_زن؟ این لقمه زیادی برات بزرگه نمیتونی قورتش بدی خفه میشی یادت رفته توبهش ... کردی اون نمیخواستت توبه زور باهاش رابطه داشتی

با هق هق لب زدم

_بسه بابا بسه

یاشار باتلخی گفت

_چرا نیومدی مگه نمیگفتی نمیخوام باهاش زندگی کنم پس چرا نیومدی هانن

نمیدونم چرا یهوبی حال شدم و کنار دروارفتم که امیرصدرا ازجاش پریدوکوبید توسرش

_یاحضرت عباس یاعلی یلدا یلدا جان چیشد وای خدا

با ته مونده جونم لب زدم

_خو...خوبم

بابانگران کنارم نشست

_یلداجان بابا چه بلایی سرت اومده

_یلدا حامله س انقدر عذابش ندید اره من نداشتم بیاد دادگاه چون بارداره زنم بارداره

بابا شوکه نگاهم کرد

_یلدا این چی میگه

نگاهش کردم بی حرف چیزی نداشتم بگم این سکوت یعنی امیرصدرا حقیقت رومیگه

_سقطش میکنی

ازترس چیزی که شنیدم به هق هق افتادم که امیرصدرا ازجاش بلندشد و به طرف یاشارکه
این حرف روزده بود یورش برد و یقه اش روتومشت گرفت و فریاد زد

_چه گوهی خوردی

یاشارهم مثل اون فریاد زد

_سقطش میکنه بچه تو رومیخوادچیکار کم اذیتش کردی حالا توله ت روهم دنیا بیاره که
چی که تو بگی اهان خوب شد حالا دیگه کامل گوه زدم به زندگیش دیگه
تاخر عمرنمیتونه ازدواج کنه منم که هرگوهی بخوام میخورم به اینم ربطی نداره

باهق هق سرم روبه درتکیه دادم که باکوبیده شدن یاشار به دیوار وحشت زده به
امیرصدراکه میخواست بزنتش نگاه کردم وبا جیغ لب زدم

تمام جونم ازتم رفت وچشمام سیاه شد صدای فریاد بابا وامیرصدرا آخرین چیزی بود که شنیدم

باحس سوزش دستم اروم چشم بازکردم نور چشمم رواذیتت کرد ودوباره چشمم روبستم وبازکردم بادیدن اتاق نااشنا فهمیدم بیمارستانم همه ی اونچه اتفاق افتاده بود به یکباره به یادم اومد بابغض وترس دستم رو روی شکمم گذاشتم واروم نوازش کردم اشکم مثل اهنک گداخته ازچشمم چکید روی روبالشتی

واروم باهمون بغض سنگین لب زدم

_کوچولوی مامان نگران نباش هرطورشده به هرقیمتی که شده توروبه دنیا میارم نمیذارم حتی یه تارموت کم بشه

149

حس میکردم زیر دلم نبض میزنه واین قطعا نبض بچه منه ازشوق به هق هق افتادم میدونم شایداشتباه باشه اما من این بچه ارومیخوام چون عاشق شوهرمم شوهری که هیچ حسی بهم نداره من بعد اینکه بچه م روبه دنیااوردم از زندگیش میرم بیرون اما برای سرکردن بقیه عمرم بایدازش یه یادگاری داشته باشم وچه یادگاری بهتر از این بچه

بابازشدن دراتاق اروم چشمای اشکیم روبه دردوختم که قامت امیرصدرا رو دیدم پاتندکرد به طرفم کنارم ایستادودستم روتودستش گرفت وبانگرانی نگاهم کرد

_چیشده یلدا جان درد داری حالت بده

سرم روبه معنی نفی تکون دادم واشک از چشمم پرت شد پایین

_پس چراگریه میکنی

_امیرصدرا بابام کجاست

باخم نگاهم کرد

_نگران نباش بیرون منتظرتوئه

_معلومه که منتظرشیم

بادیدن یاشار با اشک نگاهش کردم

امیرصدرا بالحن بدی روبه یاشارگفت

_گردنتو میشکمم به ولای علی ازت شکایت میکنم میندازمت زندان به جرم اینکه داری

به زن باردارم اسیب میرسونی میندازمت توزندان اگه بازبخوای به کارات ادامه بدی

اشغال باعث شدی بیارمش بیمارستان بس نبود هانن تانکشیش ول کن نیستی

_تو دیگه ازادم بودن برام حرف نزن که توخودت حیوونی انگاریادت رفته چراباهم ازدواج

کردید چراخواهرم بایدبچه توروبه دنیا بیاره هانن

یلدا این بچه باید سقط شه

بالبایی که ازشدت بغض میلرزید لب زدم

_نه نمیدارم بلایی سربچه م بیاد

باخم وخشم فریادزد که ازترس دست امیرصدراوچنگ زدم

_توگوه میخوری خاک برسرت این بچه چیزی جز بلا برای تونیست

_بسه دیگه یاشار مگه نمیبینی حالش خوب نیست

به باباکه با نگرانی به طرفم اومدنگاه کردم کنارم ایستاد بادستش اشکام رویاک کردو

بالبخند لب زد

_جانم جان بابا هیشششش اروم باش دخترکم اروم باش باشه هرچی توبخوای

_باباااااا

بابا نیم نگاهی به یاشارکه از شدت خشم نفس نفس میزدانداخت وگفت

_کرکه نبودی یاشار یلدا چهارماه بارداره یعنی الان بچه کامله جنسیتش مشخصه این یه قتله میفهمی قتل یلدا نابودمیشه

از یاشارنگاه گرفت وبا نفرت وخشم به امیرصدرانگاه کرد

_توبچتو سالم وصحیح میخوای درسته

امیرصدرا باخم سرتکون داد

_باشه مشکلی نیست دخترمن تازمانی که بچه ت سالم وصحیح به دنیا بیاد کنارت میمونه اما بعدازفارغ شدنش یه لحظه هم نمیذارم کنارت بمونه همونطورکه توبچه تو میخوای منم بچه مو میخوام نمیذارم تو عذابش بدی ازت پشش میگیرم

به امیرصدرانگاه کردم که با صورت برافروخته مشتت روگره کرده بود وهرلحظه امکان داشت با بابا دست به یقه شه منتظر بودم یه چیزی بگه حداقل فقط یه کلمه که نمیداره منو ازش بگیرن اما اون هیچی نگفت وقلبم اخ بیچاره قلبم بدجور سوخت اونقدر حالم بدشد که حدنداشت اشکام یه لحظه بندنمیومد بابا پیشونیم روبوسید و به همراه یاشاررفت دستام رو روی صورتم گذاشتم وازته دل هق زدم خاک برسر نفهمت کنم یلدا تو واقعا باخودت چی فکرکردی فکرکردی حالاکه حامله ای همه چی عوض میشه فکرکردی عاشقت میشه یلدا چرا نمیفهمی که اون هیچ حسی بهت نداره واین فقط یه اشتباه بوده هق هق امونم روبریده بود

خاک برسرم من چرا فکرکردم که شاید بشه همه چی تغییرکنه چرا یادم رفت این همون امیرصدراست وفرقی نکرده

از شدت گریه نمیتونستم درست نفس بکشم امیرصدرا خواست بغلم کنه که خودمو عقب کشیدم ازچشماش اتیش میبارید

دیگه همه چی برام تموم شده بود اه خدا قلبم داره از اینهمه حجم غم وغصه میتکرکه خدایا دارم دق میکنم دارم میمیرم چراخلاص نمیکنی

بیچاره بچه م بچه ای که هرگز محبت پدر رونمیچشه

دستم روروی شکمم کشیدم

مامان حواسش بهت هستا غصه نخوری مامانی عیبی نداره مهم نیست که بابات

دوسمون نداره نه نه بابایی تورودوست داره مطمئنم

به اینجای حرفم که رسیدم دقلیم از شدت درد تیرکشید

اونی که اضافه س توزندگیش منم

مثل یه ادمی بودم که تازه عزیزش رواز دست داده بودچنان گریه ای میکردم که امیرصدرا

رو به وحشت انداخته بود

قلبم داشت میترکید داشتم از شدت غصه میمردم

بالاخره مرخصم کردن بی جون ازتخت پایین اومدم امیرصدرا خواست کمکم کنه کنه که

اجازه ندادم حتی منتظرش نشدم که همراهم بیاد مثل یه بچه ای که تازه تاتی تاتی

میکنه اروم ازاتاق خارج شدم و از بیمارستان خارج شدم به طرف ماشین امیرصدرا رفتم

که بعد از چند دقیقه اومد بهم نگاه کرد نگاهش نکردم دیگه تحمل نگاه کردن بهش

روداشتم امروز همون یه ذره قلبمم که زنده بود مرد فهمیدم که هیچوقت توزندگیش

جایی نداشتم حتی باوجود این بچه ماشین روکه بازکرد بی حرف توماشین نشستم

افسرده سرم روبه پنجره چسبوندم که بعد از چند ثانیه سکوت به راه افتاد اشکم سرازیر شد

چرا باید دوسم داشته باشه اون فقط ذوق بچه شو داره خب طبیعیه هرپدری عاشق بچه

شه

150

با این فکر قلبم بیشتر اتیش میگرفت خوش به حالت عزیزدل مامان بابت دوست داره

کاش منم دوست داشت کاش

از شدت هق هق نفسم بالانمیومد امیرصدرا باترس ماشین روکنارخیابون پارک کردو
از ماشین پیاده شد بعدچنددقیقه با یهبطری اب به طرفم اومد در ماشین روبازکردوبطری
روبه طرفم گرفت

بخور

دستش روپس زدم که دادزد

بهت میگم بخور ازبس گریه کردی کورشدی یلدا بسه گریه نکن

همینکه اون بهم میگفت گریه نکن بدترگریه م میگرفت یه لحظه حس کردم دارم
بالامیارم بادست پیش زدم وازماشین پیاده شدم کنار خیابون نشستم و عق زدم
اونقدرعق زدم که دیگه جونی توتنم نمونده بود امیرصدرا بانگرانی کنارم نشست بطری
اب روبه طرفم گرفت

وای خدا خدایا صبر بده بهم داری خودتو میکشی یلدا،دست و صورتتو بشور

اروم دست و صورتم روشستم وبی حرف باته مونده جونم ازجام بلندشدم وسوارماشین
شدم امیرصدرا باخشم سوارماشین شد تارسیدن به خونه هیچی بینمون ردوبدل نشد
همینکه بخونه رسیدیم ازماشین پیاده شدم وبی توجه به امیرصدرا دکمه اسانسور
روفشردم دراسانسورکه بازشد وارد اسانسور شدم در داشت بسته میشدکه
امیرصدرنذاشت وبازور وارد اسانسورشد نگاه ازش گرفتم که باخشم غرید

یلدا به ولای علی اگه بخوای ادامه بدی یه بلایی سرپاشاروخونواده ت میارم که همه
مردم وقتی ازش یادمیکنن بترسن من امشب به اندازه کافی حالم بدهست عصبی
هستم فقط به خاطر تو هیچی نگفتم وگرنه گردن اون کسی روکه بخواد تورو ازم بگیره یا
درباره بچه م حرف بزنه میشکنم

باچشمای ناباور و اشکی نگاهش کردم که با خشم دستش رو روی صورتم کشید ومنو
باحرص توبغش فشرد و لب زد

هیشششش گریه نکن

اروم خودمرواز بغلش کشیدم بیرون و بابغض لب زدم

_حق با پدرمه من بعدبه دنیا آوردن بچه میرم

یهو چنان فریادی زد که ازترس خودم روبه در اسانسورچسبوندم

_پدرت بیخودکرده به قران قسم اتیششون میزنم هم باباتو هم یاشارو

با دلخوری نالیدم

_تو حق نداری به بابای من توهیت کنی

بانفوذ ترسناک توچشمام نگاه کردو بالحنی که ته دلمو خالی میگردلب زد

_اینوخوب توگوشت فروکن هرکی هرکی بخواد تورو ازم بگیره بلایی به سرش میارم که توکتابا بنویسن برام فرق نمیکنه اون ادم کی باشه یاچه نسبتی بامن یاتو داره حتی اگه پدرت باشه

ازترس میلرزیدم وهیچی نمیگفتم باایستادن اسانسور دستش رودورشونه م حلقه کردو باهم ازاسانسورخارج شدیم درخونه روبازکردو کمی منوهول دادکه واردخونه شم بیجون واردخونه شدم که بعدمن واردخونه شدودر روبست

نگاهی بهم انداخت بادیدن چشمای پرم باحرص غرید

_کورشدی یلدا تمومش کن بسه انقدرگریه کردی بسه

روی پارکت نشستم وسرم رو روی زانوهام گذاشتم واشکام راهشونو روپیداکردن وشروع کردن به باریدن

حس کردم کنارم نشست

_اینجانشین برات خوب نیسخ

حرفاش بیشتر منو میسوزوند از اینکه اون فقط به فکر بچه ای بود که تو وجودمه قلبم
بیشتر اتیش میگرفت

بازوم روکشید

پاشو باید استراحت کنی امروز خیلی عصبی و ناراحت شدی خیلی خطرناکه برات

بی حرف از جام بلند شدم وارد اتاق مشترکی که تازه چند روزی بود اتاق منو امیر صدراشده
بود شدم روی تخت دراز کشیدم که کنارم دراز کشید و منو تو بغلش گرفت سرم تو بغلش
قرار گرفت اشکم چکید رو لباسش داشتم دق میکردم از اینکه هیچ حس بهم نداره قلبم
داشت از حرکت می ایستاد وقتی به این موضوع فکر میکنم نمیدونم چقدر فکر کردم که
خوابم برد

151

باشنیدن صدای قلبش به روتختی چنگ زدم و اشکم چکید رو بالشت که دکتر بالبخند لب
زد

این اشک اشکه شوقه دیگه

بادرد چشمم رو بستم هه اشک شوق دلم میخواست فریاد بزنم گریه م به خاطر دردی که
تو قلبمه دردی که شوهرم بهم داده شوهری که هیچ حسی بهم نداره خدایا دارم دق
میکنم من عاشقشم اما اون هیچ تعلق خاطری به من نداره

هق هق ارومی زدم که امیر صدر ابا صدایی که سعی میکرد کنترل کنه و فریاد نزنه گفت

گریه نکننن

نگاهش نکردم و لبام رو بهم فشردم ولی از پشت لبم ناله م خارج میشد که دکتر باخم لب
زد

این امکان نداره

باترس به دکترنگاه کردم قلبم از شدت ترس چنان تندمیزد که حس میکردم داره سینه م رو
میشکافه با صدایی که از ترس میلرزید لب زدم

_چی..چیشده؟؟

بادیدن نگرانیم لبخندی زدوگفت

_نگران نباش جنین ها کاملا سالمه

_جنین ها یعنی چی مگه چندتا جنینه دکتر

بازم نگاهش نکردم بعد اون روزدیگه هرگز نگاهش نکردم یعنی سعی میکردم نگاهش
نکنم چون دیگه کاملا برام روشن بود که زندگی باهم نداریم

_بله جنین ها نمیدونم چطورمتوجه نشدم فکرکنم به خاطر اینکه جنین نچرخیده
درهحال باید بهتون بگم که شما به جای یه کوچولو قراره صاحب دوتا بچه بشید

_جنسیتشون چیه

از صدای شاد امیرصدرا بیشتر دلم گرفت با اینکه هیچ علاقه ای بهم ندره ولی چقدر بچه
هاشو دوست داره هه چرا فکر میکردم یه خاطر بچه همه چی عوض میشه چرا فکر کردم
عاشقم میشه چرا خدا

اشکام بی وقفه رو صورتم میریختن که امیرصدرا دستم رو تودستش فشرد وگفت

_جان!!! جانم گریه نکن

این حرفاش بیشتر ایشم میزد اون نگران من نیست نگران بچه هاشه

_مژدگانیمو بدید تا من بگم جنسیتشونو

_چشم چشم مژدگانی شما محفوظه تو رو خدا زودبگید دارم از هیجان سخته میکنم

_ معلومه که خیلی ذوق دارزد برای اومدن این کوچولو ها باشه بیشتر از این منتظرتون
نمیدارم دوتا پسر کاکل زری تا سه ماه نیم دیگه میاد تو زندگیتون

از شنیدن کلمه پسر تو اوج عم لبخند تلخی زدم و چشم روبهم فشردم و تودلم نالیدم

_ میگن پسرا وابسته مادرن خدایا توداری این کوچولوهاروبهم میدی که برای دردی به
این بزرگی مرهم باشه

فداتون بشم پسرای من که تو اوج بی کسی دارید میان پیشم تو رو خدا هراتفاقیم که
افتادشامانو تنهانذارید

چونه م لرزید و بغض که اندازه یه گردو بود روبه زورقورت دادم

چه خوب که بچه هام پسرن اینطوری وقتی بزرگ میشن هر روز شبیه تر میشن به
امیرصدرا

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و بغضم ترکید باشنیدن صدای گریه م دکتر برگشت به
طرفم و گفت

_ چی ازارت میده؟ بگو بهم باشوهرت مشکل داری

امیرصدرا با نگرانی و خشم لب زد

_ نه

توسلی باخم سرتکون دادوگفت

_ میتونی بلندشی، راستی شکمت برجسته شده از شلوار بارداری استفاده کن چون این
شلوارا اذیت میکنن

سرتکون دادم که بی حرف از کنارمون رفت

امیرصدرا بادستمال کاغذی شکمم رواروم پاک کرد و کفش هام رو جلوی پام جفت کرد
دستم روگرفت و کمک کرداروم از تخت پایین بیام کفش هام روپام کردم که دستش

رودورکمرم حلقه کروکباهم از اون اتاقت مخصوص خارج شدیم و به طرف میزدکتر رفتیم
اروم روی صندلی نشستیم که امیرصدرا کنارم نشست توسط نگاه‌های بهمون انداخت و
گفت

_توالان شیش ماه ونیمه بارداری از اون جایی که دو قلوبارداری مراقبت هات باید بیشتر از
قبل باشه مخصوصا مقوع نشستن بلندشدن خوابیدن خیلی باید مراقب باشی به پهلو
نباید بخوابی چون بچه ها اذیت میشن بیشتر ورزش کن حداقل روزی دوساعت یک
ساعت صبح یک ساعت اخر شب

لباس حاملگی بپوش که ازاده لباسای تنگ نپوش خیلی باید مراقب تغذیه ت باشی چون
خیلی خیلی مهمه قهوه نخوره چای خیلی کم مصرف کن نوشابه ارو از لیست غذایی
حذف کن به جاش تامیتونی شیر ماست دوغ بخور چیزایی مقوی بخور معجون بخور
پاشو برو روترازو بینم وزنت چقدره

سرتکون دادم واروم از جام بلندشدم روترازورفتم که بالاسرم ایستاد وگفت
_چندکیلوبودی

_چندماه پیش فکرکنم دوسه ماه پیش خودمو وزن کردم ۵۵ کیلوبودم

باخم وعصبانیت نگاهم کردکه بادلشوره لب زدم

_چیشده خانوم دکتر

_میدونی وزنت چنده

با ترس سرتکون دادم

_۴۰کیلو این یعنی افتضاح یعنی وحشتناکه تو بارداری وده کیلو توچندماه کم کردی چرا

اونقدر جدی و عصبی این کلمات رومیگفت که باچشمای پرشده سرم روبه زیرانداختم

امیرصدرا باحرص وخشمی که سعی میکرد کنترلش کنه غرید

_خيله خب خيله خب اروم بشينيد بارامشم ميشه حرف زد

سيك گلوش بالاپايين شد ومحگم كوبيد به خودش

_خسته شدم دكتر ازبس بارامش حرف زد و اون منو سگم حساب نكرد داره منوميكشه

باين كاراش صبح تاشب نارومه داره خودكشى ميكنه خودكشى

_چرااينكارو ميكنى

به دكترنگاه كردم كه باديدن سكوتم لب زد

_جناب نيك زادميشه چندلحظه تنهامون بذاريد

نگران نگاهم كرد

_حالش خوب نيست چون توتنش نمونده ازبس غصه وخودخورى كرده

_نگران نباشيد من حواسم بهش هست چندلحظه تنهامون بذاريد بعد بايد يه سرى

مسائل روبهتون بگم

اميرصدرا بانارضائيتى ازاتاق خارج شد دكترازجاش بلندشد وبه طرفم اومد

_چرا اينطورى ميكنى باخودت ازوقتى اومدى مطب حس كردم خيلى وزنت پايين اومده

از رنگ روت معلومه چقدر حالت بده چرا؟دليلش چيه

بابغض لبم روتركردم

_خو..خوبم

پوزخند زد

_عه جدى حالت خوبه؟به اين حال وروزميگى خوب مثل روزبرام روشنه كه ازمايش

نرفته كم خونى شديد گرفتى اگه بخواى به اين كارات ادامه بدى موقع زايمان ازبين

ميرى

شوکه نگاهش کردم که سرتکون داد

_چیه نکنه دوست داری بهت دروغ بگم نه عزیزم من بهت همه چی رومیگم تابدونی
داری چه بلایی سرخودت میاری اره ازبین میری و ارزوی بغل کردنشون روباخودت
زیرخروارهاخاک میبری دخترتومگه چندسالته که اینجوری ازپادراومدی هان واسه چی
واسه اینکه قراره ازشوهرت جداشی

بهت زده نگاهش کردم این دکتر تاکجای زندگی منو میدونه

_بسه به جای گریه کردن جواب منو بده خب جداشید فدای سرت مگه تواین بچه
ارونخواستی پس این کاراچیه من چندماه پیش بهت گفتم غصه ممنوع نگفتم این بچه
ها میفهمن حال بدتورو میدونی ممکنه ناقص به دنیا بیان یا زودبه دنیا بیان اگه
هرکدوم ازاین اتفاقا بیوفته توخودتومیبخشی هان تو مسبب هرکدوم ازاین اتفاقایی اگه
این اتفاقا بیوفته عذاب وجدان میکشه تورو پس سرعقل بیا چندماه فقط چندماه اروم
باش بعدبه دنیاومدن بچه ها هرچقدرمیخوای گریه کن عذاذاری کن خودخوری کن ولی
الان نه اسم خودتو مادرگذاشتی توداری بچه هاتو بادستای خودت میکشی بس کن
دیگه

اه سوزناکی کشیدم

_دارم دق میکنم

_فقط تونیستی که داری دق میکنی اون مرده بیچاره ازغم تو داره پرپرمیزنه چشماش
ازغصه پرخونه سرو وضعش اشفته س فقط نگاهش به توئه بیینه حالتت چیه تا بیاد به
طرفت بعد تو خودتو ازش دورمیکنی فکرکردی بااینکار همه چی درست میشه نه
عزیزجان بدترمیشه اما بهترنمیشه

این مرد میدونم چه ظلم بزرگی بهت کرده میدونم تونخواستی و تورو تصاحب کرده اما
هرچی بوده گذشته الان توبارداری ازش بچه های اون توشکمت داره رشد میکنه فقط به
خودت فکر نکن دلت به حال اون بچه هانمیسوزه اوناچه گناهی کردن که بی گناه تقاص
پس بدن

ایناروبهت میگم تا به خودت بیای تو رو خدا بس کن هیچکس مثل تو رو این بچه ها
تاثیرنداره تومادرشونی فراموش نکن

سرم روبه زیر انداختم که شونه م روفشرد

_اون مردی که بیرونه خیلی بی تابتة یکم به اون فکرکن تو باکارات داری میکشیش داره
دق میکنه هر روز به من زنگ میزنه از ترس اینکه نکنه حالت بدشه همش حالت هات
رومیپرسه چرا غذانمیخوری هان توالان یه نفدنستی که رگی جونه خودمه دوست دارم
نابودش کنم تو بارداری اونم دوقلو یعنی در واقع سه نفری پس از خرشیطون بیاپایین
خب؟؟؟

_با..باشه

_افرین،جناب نیک زاد

هنوز حرفش کامل نشده بود امیرصدرا بایک تقه به در وارداتاق شد بهش نگاه کردم حق
بادکتر توسلی بودچرا من نفهمیدم ریش دراورده موهاش نامرتب بود یه پیراهن ابی
فیروزه ای تنش بود که استینش روبالازده بود وشلوارکتون مشکی تنش بود که اتونداشت
لباساش چشماش سرخه سرخ بود از اینهمه پریشونیش لبام لرزید که با نگرانی به طرفم
پاتندکرددستش رو روی شونه ام گذاشت وگفت

_چیشده چرا حالت پریشونه باز بازچرا بغض کردی تنت چرامیلرزه

دستمو تودستش گرفت

_چرا دستت سرده فشارت پایینه

خانوم توسلی

_بله

_بیزحمت فشارش رو بگیرید

توسلی از جاش بلند شد و بادستگاه فشارسنج به طرفم اومد امیرصدرا استین مانتوم
روبالازد و دکتر فشارم روگرفت رنگ امیرصدرا پرید از اینهمه ترسش منم استرس گرفتم

153

یاعلی یاعلی فشارت هشته

خیله خب الان براش سرم تقویتی میزنم وقتیم که از اینجارفتید براش یه ابمیوه شیرین
بگیر

از جاش بلند شد و به طرف قفسه داروهاش رفت که استین امیرصدرا رو چنگ زدم سریع
سرش به طرفم چرخید و با مهربونی وتن صدای اروم گفت

جان؟ چیزی میخوای

اروم بعد از چندماه لب زدم

امیرصدرا من از سرم میترسم

لبخند کمرنگی بهم زد

ترس نداره که

میترسم خو

باشه بذاربینم چیکار میتونیم بکنم

چی میگید شما دوتا

خانوم توسلی خانومم از سرم میترسه

دکتر با ابروهای بالارفته گفت

اوو توکه از سرم زدن میترسی چطوری چندماه دیگه باید زایمان کنی دختر!!

با وحشت به امیرصدرانگاہ کردم حس میکردم همون یه ذره رنگ صورتتم پریده

امیرصدرا با استرس دستم روتودستش فشرد

یلدا چرا اینجوری می لرزی تو

نفس عمیق بکش

میخواستم به حرفش گوش بدم اما انگاریه چیزی جلوی نفس کشیدنم رو گرفته بود
نمیتونستم نفس بکشم وحشت زده به امیرصدرانگاہ کردم و بابغض صداش زدم

امیر

با صدای خواستنی و مردونه ش گفت

جان جان امیر عمرامیر جونم نفسم

باتعجب نگاهش کردم باورم نمیشد امیرصدرا این حرفارو به من زده باشه از شوق به گریه
افتادم کلا ترس زایمان فراموشم شد خدایا یعنی خواب نبود یعنی واقعا این
امیرصدرا بود که این حرفارو زد

یلدا یلدا جان خانومم گریه نکن

منو تو بغلش کشید و محکم بغلم کردم و بادستای بزرگش شروع کرد به ماساژ دادن کمرم

جان جانم هیش گریه نکن فدات شم چرا انقدر گریه میکنی اخه دارم دق میکنم
هیشششش

صداش بغض داشت از طرز حرف زدنش میشد فهمید که ظاهری و دروغی نیست و از ته
دلش میگه اروم لب زدم

من.. من چجوری دوتا بچه ارو به دنیا بیارم امیر

باید سزارین بشی عزیزم

به دکترتوسلی نگاه کردم یکم نفسم بالاومد که حداقل طبیعی قرارنیست بچه هام روبه دنیا بیارم

امیرصدرا بادیدن ارامشم لبخندزد

بهتری

سرتکون دادم که روبه دکترب زد

خودم براش معجون میگیرم فشارش تنظیم شه دیگه تحمل یه استرس دیگه ای رونداره نمیخواد سِرْم بزنید براش

باشه هرطور شمابخواید فقط خیلی مراقبش باشید ویلداخانوم شما هم حرفام وفراموش نکن

سرتکون دادم و به همراه امیرصدرا از مطبش خارج شدیم اروم قدم برمیداشتیم سردم بود خودمو بیشتر توبغل امیرصدرا فشاردادم که لب زد

جانم سردته

سرم رواروم تکون دادم وبه طرف ماشینش رفتیم در ماشین روبرام بازکرداروم سوارماشین شدم که خودش هم سوارماشین شدوباسرعت متوسط حرکت کرد سکوت بینمون ازارم میداد بنابراین سکوت روشکستم

امیر

سریع سرش به طرفم برگشت

جانم

بغض کرده نگاه ازش دزدیدم که لب زد

بازبغض کردی یلدا؟؟؟من چیکارکنم توبغض نکنی

_منو میبخشی

کوبید روفرمون

_انقدر ازم عذرخواهی نکن مقصراصلی منم من من باعث اشک توچشماتم باعث بغض
توگلو ت من ارامشتو گرفتم من باعث شدم شبانتونی بخوابی من زندگیتوبه گوه کشیدم
چرا ازم عذرخواهی میکنی

نگاهش کردم

_اینطوری نیست

نگاهم کرد توچشمات حلقه اشک به وضوح دیده میشد باصدایی که ازبغض میلرزیدلب
زد

_غیرازاینه

سرتکون دادم

_توتقصیری نداری امیر

_پس کی مقصره؟ کی؟

_سرنوشت

هیچی نگفت که لب زدم

_بیا برای چندروز بریم شمال میشه

موشکافانه باتعجب نگاهم کرد

_جدی میگی

سرم روتکون دادم

_اره شاید تازمانی که پسرانمون به دنیا بیان اونجا بمونیم

سرتکون داد ودستش رو داخل موهای خوش حالتش فروبرد

_باشه ولی بایدبریم خونه یکم استراحت کنی امروزخیلی نشستی اذیت شدی فردا راه میوفتیم خوبه

لبخند زدم وبه افکار درهمم اجازه ندادم باز افسارم رو تودست بگیره

_باشه

شیطون چشمکی حواله م کردکه خندیدم

_خب حالاوقت چیه یه معجون مقوی واسه خانوم خوشگلم و پسرکوچولوهام

کناربه ویتامینه نگه داشت وازماشین پیاده شد بهش نگاه کردم که مشغول خریدکردن بود دیگه نمیخوام زندگی رو براش زهر کنم میخوام حتی شده برای چندماه هم که شده بخندیدم بدون اینکه به پایان غم انگیز زندگیمون فکرکنم مثل کسی که میدونه بچه ش معلوله اما به دنیامیارتش بااینکه میدونه بچه ش خیلی زود ازدنیامیره اما تو اون دوره ای که بچه ش نفس میکشه انقدر شاد زندگی میکنه که اصلا قرارنیست اون روز برسه بسه هرچی خودمو اونو داغون کردم بسه

_با بازشدن در طرفم نگاهش کردم که بالبخند ظرف معجون روداددستم وخودش ماشین رو دورزد ونشست توماشین فقط نگاهش میکردم محو نگاهش شده بودم که بابرو به معجون تودستم اشاره کردکه بالبخندسرتکون دادم واروم کمی از معجون روتودهنم گذاشتم طعم زیاد شیرینش خنکی معجون تمام وجودم روپراز لذت کرد وباعث شد تندتند پشت سرهم مقدار زیادازمعجون روبخورم وقتی حس کردم درحال ترکیدنم ظرف معجون رو دادم دست امیرصدرا که بی حرف شروع کردبه خوردن باقی مونده معجون من بابته نگاهش میکردم و یه حس شیرینی تو وجودم سرازیر بود لبخند رولیم پررنگ ترشده بودکه بعدازخوردن معجون طرف هاش رو انداخت دور و به طرف خونه حرکت کرد میون راه جلوی یه مغازه لباس فروشی ایستادولب زد

پیاده شو بریم چندست لباس بگیرم برات شنیدی که باید شلواربارداری بپوشی

سرتکون دادم و ازماشین پیاده شدم به طرفم اومد که دستم رو دوربازوهاش حلقه کردم بهم نگاه کرد توچشماش چراغونی بود لبخندی بهش زدم که جواب لبخندم روبالبخند داد و به طرف مغازه حرکت کردیم واردبوتیک شدیم روبه فروشنده لب زدیم

شلوار بارداری میخواستم

بعدچنددقیقه شلوار سایزم آورد شلوار روپوشیدم اندازه م بود وخیلی راحت بودم دوتازهمون شلوار بارنگای متفاوت برداشتم و به امیرصدرا گفتم

همیناخوبه

سرتکون داد یه لباس بلند قرمز حاملگی به طرفم گرفت

بروبپوشش

بالبخند لباس روازش گرفتم و دوباره وارد اتاق پروو شدم لباس روکه پوشیدم لبخند دوباره به لبم نشست یه پیراهن نسبتا ضخیم قرمز که استین مچی بود و سه تادکمه میخوردویقه گرد بهم میومد تواینه به خودم نگاه کردم باین لباس چقدر جاافتاده ترشدم شکل یه مادر وپیدا کرده بودم باحس تکون خوردن بچه ها اروم دستم رو روی شکمم گذاشتم به وضوح حرکت کردنشون رو حس کردم که هردوشون چرخیدن یه حس بینظیرتمام وجودم روفرلگرفته بود با شنیدن صدای در اروم در رو باز کردم که امیرصدرانگران نگاهم کرد

خوبی یلدا حالت بدشد

نگاهش کردم و سرم روبه معنی نفی تکون دادم

پس چرا اینهمه مدت داخلی

باشوق لب زدیم

چرخیدن

نگاهم کردباتعجب ونگرانی وترس

چی..چی

دستش رو روی شکمم گذاشتم که باز حرکت کردن این برای اولین باربودکه متوجه حرکت کردنشون شده بودم قطعا بارها تو وجودم تکون خورده بودن اما اون قدر توغم و غصه هام غرق بودم که متوجه نشده بودم امااین دفعه حسش کردم و روابراسیرمیکردم به امیرصدرانگاه کردم که چطوری باشوق و ذوق به شکمم چشم دوخته بود اروم شکمم رونوازش کردوگفت

قربون جفتتون بشم من پسرای بابا

به من نگاه کردوبالبخند رولبش لب زد

بابت تموم چیزایی که بهم دادی ممنونم یلدا

لبخندزدم ولب زدم

لباسم روعوض کنم بیام بیرون

سرتکون داد دراتاق روبستم و لباس هام روعوض کردم وبعد بالباس ها ازاتاق خارج شدم لباس هارو حساب کردیم و برگشتیم خونه بعدازمدتها شب یه شام مفصل خوردیم اونم چی زرشک پلو که امیرصدرا ازبیرون سفارش داده بود امیرصدراازاینکه من حالم انقدر خوب شده لبخندازرولبش جمع نمیشد بعد خوردن شام کنارهم روی مبل نشسته بودیم وبه تلویزیون که امیرصدرا یه فیلم عاشقانه کره ای به اسم سیندرلا وچهارشوالیه بود پلی کرد ودرهمون حین برام میوه پوست کند و ظرف میوه روداددستم کمی از موز روخوردم و با هیجان به فیلم نگاه میکردم بعداز یک ساعت اولین قسمت تموم شد ودومین قسمت روپلی کردم خسته شده بودم به همین دلیل ناخودآگاه سرم رو روی شونه امیرصدراگذاشتم وخواهم برد

&امیرصدرا&

باقرارگرفتن سرش روشونه م نگاهش کردم که چقدر معصوم اروم خوابیده بود نگاهم سرخورد رو شکمش بادیدن شکم برآمده ش قلبم شروع کردبه تندزدن اروم دست کشیدم روشکمش امروزفهمیدم دوقلو بارداره دوتاپسر که دوماه نیم دیگه به دنیامیان امروز وقتی فهمیدم وزن کم کرده داشتم سخته میکردم وزن کم کردن تو دوران بارداری خیلی بده بیشترین آسیب رو مادر میبینه واین یعنی یلدا صدمه زیادی میبینه فکرام روپس زدم دستم روزیرپاهش انداختم وبغلمش کردم وبه طرف اتاق خوابمون رفتم توره تلویزیون رو هم خاموش کردم وارداتاق خواب که شدم اروم روتختی روکنارزدم و خوابوندمش روتخت و خودمم کنارش درازکشیدم وپتورو مرتب کردم رو جفتمون توبغلم کشیدمش سرش رو رو بازوم گذاشتم که یکم تکون خورد وبعد دستش دورکمرم حلقه شد سرم رو توخرمن موهایش فروبردم نفس عمیقی کشیدم بوی زندگی میداد زل زدم به صورت زیباش خدایا ازم نگیرش من نمیخوام ازدستش بدم نه اونو نه بچه هامو خدایا یه فرصت بده تاکنارهم باهم زندگی کنیم خدایا خوب بهم فهموندی که چقدر زورداری منی که میگفتم هیچ وقت عاشق نمیشم حالا عاشق شدم خدایا ازم نگیرش توبزرگی کن و ازم نگیرش

اونقدرفکروخیال کردم که خوابم برد

&یلدا&

صبح باصدای اب بیدارشدم اروم روتخت نشستم من کی اومدم توتخت تاجایی که یادمه دیشب داشتیم فیلم میدیدم لبخندرولبم نشست امیرصدرامنو آورده اینجا بالبخنددستی روشکمم کشیدم

صبحتون بخیرپسرای مامان خوبین خوشین قربونتون برم من

اروم ازجام بلندشدم وارد سرویس شدم وبعدازانجام کارای مربوطه موهای پریشونم
روباftم وازاتاق خارج شدم وارداشپزخونه شدم و یه میز کامل صبحانه چیدم ومنتظرشدم
امیربیاد بااومدنش تو اشپزخونه دوتاهاگ روپرازچای کردم وبالبخندبهبش نگاه کردم که
باحوله مشغول خشک کردن موهاش بود

_سلام صبح بخیر

نگاهم کرد لبخندمهربونی زد

_سلام صبح توهم بخیر خانوم خانوما چراانقدر زود بیدارشدی

دستی روشکم کشیدم روصندلی نشستم

_دیگه پسراگفتن گشنشونه صبحونه میخوان منوبیدارکردن بعدشم گفتن به باباشون
نبایدتنهاصبحانه بخوره بهتره ماهم کنارش باشیم دیگه منم به حرفشون گوش کردم
به طرفم اومد ضربان قلبم بالارفت که دستش رو روی شکمم گذاشت توچشمام نگاه
کردوگفت

_من فدای مامان خوشگل وکوچولوهای تو وجودت بشم

حس میکردم قلبم ازخوشی الانه که ازکاربایسته بالبخندی که نمیتونستم جمعش کنم
توچشماش نگاه کردم وگفتم

_خدانکنه بشین صبحانه بخوریم

دستش رو روی چشمش گذاشت

_چشم

بالبخند کمی نون تست برداشتم وبا شکلات صبحانه مشغول شدم که امیرصدرا
بالبخندلب زد

_هنوزم ویار شکلات صبحانه داری

سرتکون دادم

_اره خیلی شکلات صبحانه دوست دارم

_نوش جونت

_راستی کی میریم شمال

_ساعت ۴ راه میوفتیم

_قراره کجا بریم این مدت

_ویلای خودمون

باچشمای گردشده لب زدم

_مگه شمال ویلاداری

_اره

_چه خوب

_شمال وخیلی دوست داری

سرتکون دادم همیشه دوست داشتم باعشقم برم شمال سفردونفری تنهاتفاوت این
سفراینه که من باعشقم و کوچولو هام میرم شمال

_اره عاشق شمالم مخصوصا دریا

_ ساعت ۴ راه میوفتیم

سرتکون دادم وخیلی زودکنارکشیدم

_من برم لوازمم روجمع کنم

از اسپرخونه خارج شدم وارد اتاق خودم شدم چمدونم رو از داخل کمد برداشتم و هرچی
نیاز داشتم رو چیدم تو چمدون

_ کمک نمیخوای

باشنیدن صدای ترسیده برگشتم طرفش

_ ترسوندمت

سرم روبه معنی مثبت تکون دادم که به طرفم اومد و بازو هام رو تودستش فشرد

_ معذرت میخوام نمیخواستم بترسونمت

لبخند کمرنگی بهش زدم

_ خوبم نگران نباش

_ بیا بشین

اروم روی کاناپه نشستم

به ساعت نگاه کردم دو ونیم بود

_ گرسنه نیستی

نگاهش کردم

_ واقعیتش نه

اخم کرد

_ چرا

_ نمیدونم ولی سیرم

_ اینطوری که همیشه نمیخوای که بازوزن کم کنی

_ نه ولی گرسنه نیستم میترسم بخورم بالا بیارم توکه شرایط منومیددنی

باحرص سرتکون دادوکنارم نشست

_ ازاینکه جراحیت کردم روزی هزاربارخودمو لعنت میکنم میدونی چرا

سوالی نگاهش کردم که با حرص ادامه داد

_ چون نمیتونی مثل تمام مادرای دیگه تودوران بارداری هرچی میخوای روبخوری

محدودیت داری ازطرفی دوقلو بارداری

دستم رو روی دستش گذاشتم

_ خوبم نگران نباش

_ چرا منو تو باید اینجوری باهم اشنامیشدیم

نگاهش کردم منظورش چی بود نتونستم ازش بپرسم میترسیدم ازجوابی که میخواست

بهم بده ازجام بلندشدم وروی تخت درازکشیدم

_ تا ساعت چهار یکم استراحت میکنم بعد بیدارم کن

سرتکون دادو بیحرف ازاتاق خارج شد

نفهمیدم چطورخوابم برد اما وقتی چشم بازکردم همه جا تاریک بود اروم ازتخت پایین

اومدم وخواستم ازاتاق خارج شم که بادیدنش روی تخت نشستم زل زده بود بهم

باصدای دورگه شده ازخواب لب زدم

_ ساعت چنده چرا صدام نکردی

به ساعتش نیم نگاهی انداخت

_ ۸شبه ؛دلم نیومد بیدارت کنم

_ خيله خب بلندشو آماده شو بریم

سرتکون دادوازجاش بلندشد

به طرف سرویس رفتم بعدانجام دادن کارهام ازسرویس خارج شدم یه مانتوی بارداری
طوسی خفاشی تنم کردم وشلوار بارداریم روپوشیدم شال همرنگ مانتوم روسرم کردم
وبرای دراومدن ازاین بیروچی یه رژ قرمز به لبم زدم وکمی عطرزدم ازاتاق خارج شدم که
دیدم روی مبل نشسته روبهش لب زدم

_امیر چمدونم روبیزحمت میاری

سری تکون دادوسریع به طرفم اومد

_خوبی جاییت دردنمیکنه

لبخندزنون دست روشکم کشیدم

_نه خوبم پسرای مامان اذیت نمیکنن

بالبخند دستش رو روی شکمم کشید

_کارخوبی میکنن نباید مامانشون واذیت کنن خيله خب تویزاد سرپانمون بشینن تابيام

سرتکون دادم روی مبل نشستم که به طرف اتاقم رفت وبعدچنددقیقه از اتاق خارج شد
بعدچندلحظه کنارم ایستاد

_خوبی؟

_خوبم

_مطمئن؟

_مطمئن!

_پس اروم باشو بریم

سرتکون دادم وازجام بلندشدم که دوباره حس کردم بچه ها تکون خوردن بالبخند وهول زده دوباره سرجام نشستم که امیرصدرا باترس چندقدم رفته اروبگشت و باهول و ولا گفت

_چیشد یهو

دستم رو روی شکمم گذاشتم برای اولین بار بود که لگد میزدن خواستم جواب امیرصدرا رو بدم که یکیشون چنان لگدی زد که از درد جیغ زدم

_اییییی

_یافاطمه زهرا چیشدیلدا نکنه وقتته وای نه الان خیلی زوده وای خدا خطرناکه نکنه بچه هاخفه شدن باحرص جیغ زدم

_امیرصدرا|||

نگاهم کرد باچشمای گردشده زل زده به صورتم حتی نفس هم نمیکشید

_چرا میگی خفه شدن اخه ؟ هردوشون خوبن فقط لگدزرن انقدرکه پهلوم دردگرفت همین

بی حال روی زمین نشست

_حالت خوبه

_خوبم

_یلدا

سوالی نگاهش کردم

_اگه اشکال نداشته باشه نریم شمال

نگاهش کردم واقعبیتش خودمم میخواستم بگم نریم اماروم نمیشد دلم نمیخواست کلی
ازش خاطره داشته باشم که بعد جدایی مثل خوره بیشتر روحمو بخوره از حرفش
خوشحال لب زدم

_باشه

باتعجب و مشکوکانه نگاهم کرد

_یعنی ناراحت نیستی

سرم روبه معنی نه تکون دادم

_نه چرا ناراحت باشم واقعبیتش خودمم پشیمون شدم میخواستم بهت بگم ولی روم
نمیشد

دستم روتودستش گرفت

_نکنه به خاطر من اینومیگی

_نه بابا

_باورکنم

_اره خیالت راحت

_پس من برم وسایلو بذارم سرجاش بذارچه هابه دنیا که اومدن میریم شمال

توچشمام پرشدازاشک اونموقع دیگه منو تو نسبتی باهم نداریم که بخوایم بریم سفر

سرم روانداختم پایین تانبینه اشک توچشمام رو ازجام بلندشدم و برگشتم به اتاق

مشترکمون لباسام روبایه بلوزو شلوارخونگی عوض کردم اواخر ابان بود وهوایکم سرد

البته برای من سربود وگرنه هواخوب بود به هرجون کندی بود خودم رو رسوندم به

اشپزخونه مواد لازم برای پختن ماکاردنی آماده کردم همینطورکه پیازخورد می کردم اشکامم

مثل سیل میریخت روگونه م حال خوب نبوددلتنگ بابا بودم بابایی که بعداون روز فقط

بهم زنگ میزدانم به این خاطرکه یه وقت امیرصدرا اذیتم نکنه هروقت که زنگ میزد
بغض تو صداش قلبمو اتیش میزد واین نفسم رو بندمی آورد

چراگریه میکنی

از ترس نفهمیدم چیشدکه دستم رو بریدم اونم اونقدر شدید که تویه لحظه کل دستم
وخون برداشت بااسترس به طرفم اومد و زخم روانگشتم رو فشارداد

پاشو پاشو دستتو ببر زیراب برات پانسمانش کنم حواست کجاست

نگاهش کردم

ببخشیدکه یهو اومدی تو اشپزخونه زهره ترک شدم

باخم نگاهم کرد

چیزی شده یلدا

نه

انگافهمیدحالم خوب نیست که کشش نداد دستم روشستم وبعد باکمک
امیرصدرا پانسمان کردم و غذارودم کردم بعد یک ساعت شام رو چیدم امیرصدرا که یه
لحظه تنهام نداشته بود بیشتر میز روان چیده بود مقابلش نشستم وخیلی کم غذا
کشیدم تو بشقابم که امیرصدرا باحرص گفت

چرا انقدر کم

نمیتونم بیشتر بخورم یادت رفته

نه

اونقدر عصبی اینوگفت که دلم ترکید و بغض راه گلومو بست هرکاری کردم نتونستم
غذارو بخورم باچشمای عصبی نگاهم کرد

اواخر دوران بارداریم بود افسرده مشغول بافتن شالگردن وکلاه ابی رنگ برای
 دوتا پسر کوچولو هام بودم اسماشون و انتخاب کرده بودم کامیار و کامران البته اگه
 امیرصدرا اجازه بده بعداون شب دیگه نه باهاش حرف زدم نه چیزی من موندم این اتاق
 خیلی سعی کردباهام حرف بزنه اما من روزه سکوت گرفته بودم به سختی ازجام بلندشدم
 شکمم بیش ازحد برآمده شده بود ومن بیش ازحد لاغر روبه روی اینه ایستادم وبه
 خودم نگاه کردم بادیدن خودم وحشت کردم واقعا اینم منم همون یلدای چندماه پیش
 بیست روزمونده به زایمانم چرا انقدر لاغرشدم حتی لاغرتر ازروزی که رفته بودم دکتر
 امیرصدراخودشو میزد فحش میداد دادوبیدادمیکرداما هیچ کدوم رومن تاثیری نداشت
 مثل ادمی بودم که مرگ مغزی شده دکترابه خونواده م گفته بودن برنمیگرده م اما مادرم
 راضی نمیشد دستگاه هاروازم جداکنن منم تنها چیزی که باعث میشد این نفس به
 سختی بالاپایین بره بچه هام بودن تنها چیزی که میخواستم این بودکه سالم به
 دنیا بیارمشون وبعد بمیرم اشکم فروچکید بازبه خودم نگاه کردم اونقدر لاغرشدم که حتی
 اسکلت بیشتر ازمن جون داشت شکمم به حدی برآمده شده بود که تحمل وزنش برای
 منی که انقدر بی جون بودم کار دشواری بود موهام بلندتر شده بود اونقدر بلند که دیگه
 تازانوهم میرسید حوصله موهام رونداشتم دلم میخواستم ازته بزمنشون خسته بودم
 خسته ازهمه چی فقط بیست روز به جداییمون مونده

بچه هام ازناارومی من ناروم شدن وشروع کردن به لگد زدن ازدرد بی اختیار اروم
 روزمین نشستم که در به ضرب بازشد شوکه به امیرصدراکه ریشش بلندشده بود
 وباچشمای نگران نگاهم میکردنگاه کردم این ازکجافهمیدحالم بده که اومدتو ازترس اینکه
 دردم بگیره دروقفل نمیکردم میترسیدم تواناق جون بدم وکسی نرسه به دادم نگران
 خودم نبودم نگران بچه هام بودم فقط

یکیشون چنان لگدی به پهلوم زد که حس کردم پهلوم سوراخ شد ازدرد چنان پریدم که
 تمیرصدرا دوید طرفم

صورتتم ازدردخیس اشک شده بود

ج...چیشد یلدا

رنگش مثل گچ سفیدشده بود با ترس لب زد

_کیسه ابته یا زهرا کیسه ابته پاره شده

جیغ زدم

_وای وای خدا بچه بچه هام خفه نشن

باخم لب زد

_خدانکنه خدانکنه یلدا

_وای خدا

_الان زنگ میزنم اورژانس

تا اومدن اورژانس از درد مردم وزنده شدم تا اون لحظه هابیشتر بی کسی نابودم میکرد
هیچکس کنارم نبود نه بابا نه ماما هیچکس من تنها در حال جون دادن بودم به پهنای
صورت اشک میریختم فقط از خدایه چیزی میخواستم بچه هام سالم به دنیابیان برام
مهم نبود من بمیرم فقط بچه هام سالم به دنیا بیان کافیه

نمیدونم چقدر گذشت تا اورژانس رسید اما دیگه جونی توتنم نمونده بود و بی هوش
شدم

159

باحس درد شدیدی زیر شکم اروم چشم باز کردم که نور زیاد باعث شد چشمم
رومجدد ببندم و بازکنم خیلی خسته بودم یه لحظه همه چی یادم اومد با استرس دست
روشکم گذاشتم باتخت بودن شکم وحشت زده جیغ زدم که امیرصدرا وارد اتاق شد
بادیدنم سریع به طرفم اومد

_جان جانم درد داری

اشک رو گونه م چکید

_ب..بچه هام مردن

مهربون اشک هام رو ازگونه ام پاک کرد

_نه عزیزدلم هردوشون سالمن فقط منتظربودن مامان خوشگلشون چشم بازکنه

باخم وگنگی نگاهش کردم

_مگه چندوقته اینجام

غمگین اهی کشید

_یه ماه

با بهت نگاهش کردم

_یک ماه چرااخه

_سکته کردی دکترامیگن همینکه بچه هارو به دنیاوردن تودچاره سکته قلبی شدی

ورفتی توکما تازه دوروزه ازکماخارج شدی ودکترگفت خطررفع شد

_چ..چرا

بابغض وحرص نگاهم کرد

_کم خونی یکی ازدلایلمش بود دکترآگفتن بدنت اونقدرضعیف شده که خدارحم کرده بچه

ها سالم به دنیاومدن هیچ امیدی برای برگشتنت وجود نداشت یک ماه تمامه روز

و شب اینجام

_پس بچه ها چی کجان

دستم روتودستش گرفت ونوازش کرد

_پیش مادر پدرت توان

_چراهیچکس نیومده دیدنم

_هیشش بغض نکن تا چندساعت پیش پدرت اینجابود طفلک انقدرخسته بودکه به زوروقسم روانه ش کردم خونه

_حالم خوب نیست سرم دردمیکنه دلم داره ازترس میتزکه

باخم لب زد

_ترس چی

_که نکنه دروغ بگی نکنه بچه هام مرده باشن

_به خداقسم هردهوشون حالشون خوبه فقط بی تاب مادرشونن مثل من

_بابامو میخوام

نگاهم کرد بی اختیارزدم زیرگریه که گفت

_باشه باشه گریه نکن الان زنگ میزنم بیاد

تااومدن بابا همینطوریه سره گریه کردم باورم نمیشد من سخته کردم خدایا چرابرم گردوندی چرا منونبردی پیش خودت شاید دلت برام سوخت که یه باربچه هام ببینم بعد اره

_یلدا

نگاهش کردم بادیدن بابا نیم خیزشدم که ازدرد چهره م رفت توهم که امیرصدرانگران به طرفم اومد

_چیکارمیکنی یلدا درازبکش حالت خوب نیست

_چرا انقدر درد دارم

_به خاطراینه مثل زنای دیگه که یه روزبعد ازفارغ شدن راه میرن راه نرفتی و دردت خوب نشده

با قرارگرفتن باباکنارم سرمو گذاشتم تو بغلش

بابا بابایی دلم برات خیلی تنگ شده بود

من بیشتر نفسم چرا چرا با من اینکارو کردی نگفتی من میمیرم نگفتی چجوری باید هر روز زندگی کنم وقتیتو روتخت بی جون چشم بستنی هر روز صدبار مردموزنده شدم

خدانکنه

غمگین نگاهم کرد

پسراتو ندیدی نمیدونی چقدر نازن کپی توان

جدی

اره باباجان

به امیرصدرانگاه کرد

برو بادکترش حرف بزن اگه مشکلی نیست ببریمش خونه

تا ترخیص کردنم دل تو دلم نبود از ذوق همش گریه میکردم و امیرصدرای و بابا نگران نگاهم میکردن نمیدونم چی شده بود که بابا و امیرصدرای انقدر باهم خوب برخورد میکردن تعجبم زمانی بیشتر شد که رسیدیم خونه وارد عمارت کشیدم که امیرصدرای دست دور کمرم حلقه کرد و اروم گفت

وزنت و بندازرومن زیاد به خودت فشار نیار

سرتکون دادم و کاری که گفت روانجام دادم تاتی تاتی کنان وارد خونه شدیم که یاشار و مامان بالبخند به طرفم اومدن بادیدن کیانا اخمام رفت توهم از اینکه اینجا بود ناراحت بودم که یاشار با امیرصدرای دست داد و گفت

چشمت روشن دیدی بالاخره بهوش اومد تو که خودتو کشتی امیر به حرف هیچکی گوش نمیکردی

بهت زده به یاشارنگاه میکردم که امیرصدرا منو به طرف نزدیک ترین مبل برد روش
نشستم وبی طاقت گفتم

_بچه هام کو

_خوابن مادر

به مامان نگاه کردم چقدر دلم بر اش تنگ شده بودبا دلتنگی به خونه نگاه میکردم که
صدای اف اف باعث شد شونه هام بپره امیرصدرا کنارم نشست و منو توبغش گرفت
وباصدای گرمش لب زد

_جانم چیه خانومم چرا ترسیدی

_کی اومده

_پدرمادرم

بهت زده بابغض لب زدم

_صبرمیکردی یه هفته بگذره بعدکارویه سره میکردی نکنه به خاطرهمین بچه هارو
نمیاری ببینم که بتونم راحت تردل بکنم

باخم نگاهم کرد

_یعنی چی یلدا ازچی حرف میزنی

تا خواستم حرفم وکامل کنم پدرومادرش به طرفم اومدن به زور دستم روروی شونه
امیرگذاشتم و با درد ازجام بلندشدم که مادرش منوتوبغل گرفت وغرق بوسه کرد

_فدات بشم الهی مادر قدم نورسیده مبارک باشه نورچشمی من

_ممنون مامانجون

با فاصله گرفتن مادرش پدرش بغلم گرفت و پیشونیم روبوسید

_خیلی زحمت کشیدی باباجان خسته نباشی دخترکم

_مرسی اقا جون

از ترس مثل بیدمیلرزیدم همینکه همه دورهم نشستیم لب زدم

_من خوب میدونم الان چرا اینجا جمع شدیم میخواین درباره طلاق منو امیرصدر اصحت کنید

_یلدا

به صدای امیرصدر توجه نکردم

_من هر وقت که بگید میام اما فعلا باید بچه هامو ببینم

_یلدا تمومش کن

چنان داد زد که قلبم فروریخت با اشکایی که بی اختیار سرازیر بودن نگاهش کردم

_چرا انقدر سنگدلی من حتی یه بارم ندیدمشون بذاریه بار فقط یه بار بغلشون کنم بعد میرم از زندگیت بیرون قول میدم که دیگه نبینمشون

_خفه شوووووو

با صدای دادش پدرش فریاد کشید که از ترس به خود امیرصدر اپناه بردم و تو بغلش خودمو پنهون کردم مثل بیدمیلرزیدم انگار تو برف بی لباس ایستادم امیرصدر انگار فهمید حالم چقدر بده که محکم منوبه خودش فشار داد که پدرش نعره بلندتری زد

_بار آخری باشه سرش دادزدی تو خیلی بلاها سر این دختر آوردی تو منو

کوبیده سینه ش

_پدرتو دور زدی پای یه دختر بیگناه رو کشیدی وسط کثافت کاری هات بانفهمی تمام زندگیشو تباه کردی فقط برای اینکه به قول خودت پای بندنشی تو باعث شدی روزی

هزاربارارزوی مرگ کنم هروقت که اومدم بیمارستان و دیدم این دخترمثل یه تیکه گوشت افتاده روتخت بیمارستان اب شدن پدرشو هردقیقه دیدم و خودم ولعنت کردم چون من باعث شدم تو زندگی این دختروبه اینجابرسونی پدرش از غم کمرش خم شد مادرش ده سال پیرشد برادرش نابودشد همه همه به خاطرخودخواهی توبودوبس

نمیتونستم ببینم انقدرامیرصدرا عذاب میکشه بنابراین میون حرف پدرش پریدم

_اقاجون ببخشیداگه بی ادبی میکنم وپریدم وسط حرفتون اینکه شما میگی درسته پسرتون زندگیمو تباه کرداما منم مقصربودم منم اشتباه کردم من نبایدقبول میکردم پسرتونوسرزنش نکنیداشکال اصلی ازمن بوده توروخدا انقدر نشکنیدش

ازجام بلندشدم وباتمام توان دوییدم به طرف اتاقی که چندین ماه ندیده بودمش به دردی که توتنم پیچید توجه نکردم صدای گریه نوزاد باعث شد تمام نیروم روجمع کنم و وارداتاقم شدم بادیدنشون بنددلم پارشد دوتا پسر کوچولو که روزمین توجای خواب ابی رنگ خوابیده بودن با اشکایی که بندنمی اومد به طرفشون قدم برداشتم کنارشون نشستم به صورتشون نگاه کردم وای خداباورم همیشه این بچه های من باشن هردو شبیه هم انگار مثل سیبی که ازوسط نصف شده بود هردوشون لباس قرمزرنگی تنشون بود وکلاه ودستش سفیدرنگ تنشون بود باصدای ضعیفی گریه میکردن های های زدم زیرگریه بادستی که میلرزیدیکیشون روتوبغلم گرفتم بوئیدمش وبوسیدمش وبالبایی که میلرزید لب زدم

_جان جانم مامان جان ،جانم تمام زندگیم

بی اختیارلباسم رواروم بالازدم و بهش شیردادم پسرکوجولوم داشت شیرمیخورد وای خدا چه لذتی داشت اون لحظه اصلا قابل توصیف نبود همینطور اشک میریختم وبهش شیرمیدادم که یهو بادادی که امیرصدرازد اون یکی بچه که روزمین بود به شدت گریه کرونش افزوده شد ونفسش رفت باهق هق نگاهش کردم که بچه ارو ازم جداکرد حالا هردوتابچه باتمام وجودگریه میکردن هردوروبغل کردازترس درحال سخته کردن بودم

هر لحظه حس میکردم الانه ازدستش بیوفتن خیلی کوچولو بودن و قلبم داشت کنده میشد
باهق هق نالیدم

_بدش من بچه ارو هلاک شدن بچه هام گرسنه شونه

باخم دادزد

_همین بهتر هلاک شن ولی این شیرونخورن این از زهرم بدتره شیری که باگریه بهش
بدی از زهر زهرتره

التماس وار نالیدم

_توروخدا امیرصدرا بچه ارو بده به من

بابروه اش اشاره کرد اشکام رو پاک کنم

تندتنداشکم رو پاک کردم که کنارم نشست

_هیشش گریه نکن بعدیک ماه حالا که بیدارشدی گریه نکن

_بد.. بده ش من بچه هارو

_باید یه قولی بدی

سریع گفتم

_هرچی باشه قبوله

بالبخند ابرو بالا انداخت

_هرچی

سرتکون دادم و خواستم بچه هاروازش بگیرم که گفت

_بیا باهم زندگی کنیم گذشته ارو فراموش کن بیامثل همه ی زن وشوهرها زندگی کنیم

بهت زده نگاهش کردم دیگه حتی صدای گریه بچه ها هم به گوشم نمیرسید

_ن..نمیخوام بازم زوری باهام ادامه بدی

باحرص فریادزد که بچه ها از ترس تو بغلش لرزیدن

قلبم اتیش گرفت و باهق هق به دست کوبیدم

_نکن لعنتی بچه هام سخته کردن اینجوری نکن کشتیشون

_کی گفته من به زورمیخوام باهات زندگی کنم هاننن لعنتی چرانمیفهمی عشقتم چرا
نمیفهمی دارم دیوونه میشم من احمق یه روزی فکرمیکردم هرگز عاشق نمیشم
اما عاشقت شدم عاشق دختری که هرگز فکرم نمیکردم یلدا منوتو دوتا پسرداریم نگاهشون
کن

بچه ها از گریه به سکسه افتاده بودن با قلبی که از ترس میلرزید یکیشون رو بغل گرفتم
و شروع کردم به شیردادنشو تکون دادنش

_جان جان ماما هیشششش فدات بشم من هیششش غلط کردم غلط کردم دورت بگردم
اروم باش

انقدر گفتم تا اروم شده مینکه اروم گرفت اهسته گذاشتمش پایین و اونیکی رو هم ارو
اروم کردم و عاروق که زدن اروم تکونشون دادم که بعد بیست دقیقه خوابیدن تازه دردم
وحس کردم برای کنترل دردم لبم رو محکم گاز گرفتم تا امیرصدرا خواست دادبزنه لب زدم

_مرگ من دادنزن

_لبتو گاز میگیری یعنی درد داری اره

سرتکون دادم که گفت

_یلدا من عاشقتم تو رو خدا بفهم حسم بخدا واقعیه من لعنتی عاشقتم تو اون مدت که
بیهوش بودی اونقدر گریه وزاری کردم اونقدر التماس کردم که پدرو برادرت حلالم کردن

پدرت فهمید عاشقتم گفت وقتی بهوش اومد به دخترم بگو دوش داری بگو عاشقی
اون انقدر دلش پاک و معصوم هست که ببخشتت و به این زندگی یه فرصت دوباره بده
یلدا توروبه علی قسم این فرصت وازم نگیر من اشتباه کردم تو ببخش منو تو الان
دوتا بچه داریم نگاه چقدر کوچولوان نذار حماقت من اونارو هم عذاب بده

_اخه

_یلدا التماس می‌کنم

بغض الودلب زدم

_اگه بچه هانبودن تو اصرار نمی‌کردی باهات زندگی کنم توفقط به خاطر اینامیگی

دستمو تو دستای بزرگ و مردونه اش گرفا

_به علی قسم که اینطور نیستم یلدا من عاشقتم به قران قسم که اگه این دوتارو هم
نداشتیم بازم ازت می‌خواستم بمونی تو زندگی تو رو خدا یلدا یه فرصت بهم بده تا از اول
بسازم این زندگی رو

نگاهش کردم تو چشمات صدقت موج میزد تو نگاهش عشق و میشد خوند خدایا
چیکار کنم چشمم رو چند ثانیه بستم مگه من از خدا نمی‌خواستم عاشقم شه حالا که عاشقم
شده چرانبا یه قبولش کنم به پسران نگاه کردم دلم می‌خواست فارغ از گذشته کنار امیر صدرا
و این دوتا کوچولوها زندگی کنم زندگی خیلی چیزارو بهم فهموند نمی‌خوام از دست
بدمشون بنابراین تو چشمات نگاه کردم و لب زدم

_من عاشقتم

و این سراغاز یه زندگی جدید و عاشقانه شد برای منو امیر صدرا و کامیارو کامران بازم
بعضی وقتا دعوا مون میشد قهر می‌کردیم اما چیزی که هرگز عوض نشد عشق میون
منو امیر صدرا بود که هرروز بزرگتر و بزرگتر میشد

😊 پایان 😊